انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۳

یادداشتهای قزوینی

جلد دوم

ب، ت، ث، ج

بکوشش
ایرج افشار

۱۳۳۴

انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۳

یادداشتهای قزوینی

جلد دوم

ب، ت، ث، ج

بکوشش

ایرج افشار

۱۳۳۳

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۱۰۰ ریال

مقدمه

همان طور که در مقدمهٔ جلد اول «یادداشتهای قزوینی» نوشته شده است قسمتی از مجموعهٔ یادداشتهای مرحوم علامه قزوینی که روی برگه‌هایی (باصطلاح اروپائی «فیش» و باصطلاح آن مرحوم «وریقه») درطی سالیان دراز مطالعه و تحقیق فراهم آمده بود ازطرف دختر آن مرحوم دراختیار جناب آقای سیدحسن تقی‌زاده گذاشته شد. جناب آقای تقی‌زاده بسبب علاقهٔ خاص وشوق وافری که به آثار مرحوم قزوینی وحفظ وچاپ آنها دارند بتصور اینکه یادداشتها برای چاپ در اختیارشان گذاشته شده است فوراً آنهارا بدانشگاه تهران سپردند تا وسایل تنظیم و چاپ آنها فراهم شود.

پس از اینکه یادداشتها در تصرف دانشگاه درآمد، نویسندهٔ این یادداشت وظیفه‌دار شد که به تنظیم وچاپ آنها اقدام کند؛ و جلد اول یادداشتها بشمارهٔ ۱۸۷ در جزء انتشارات دانشگاه تهران در اسفند ۱۳۳۲ انتشار یافت. دراینجا توضیح این مطلب ضروریست که خانم سوزان قزوینی، دختر آن مرحوم، قسمت اعظم یادداشتهارا از جناب آقای تقی زاده پس گرفت و ناچار دانشگاه فقط بچاپ آن قسمت توانست بپردازد که دراختیار داشت.

***

مرحوم قزوینی در نوشتن این یادداشتها، ازجهت سهولت و تسریع، اختصارات ونشانه‌هایی بکار برده است که عیناً درچاپ نیز رعایت شد ودر اینجا بذکر آنها میپردازد:

۱ــ نام کتابها

- تاج: تاج العروس،
- ثر. اشاره به الکامل ابن الاثیر،
- جامع: جامع التواریخ،
- جهانگشا: جهانگشای جوینی،
- حث: حوادث الجامعة،

ـ خل : اشاره به وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان ،

ـ راحة : راحةالصدور و آیةالسرور درتاریخ آل سلجوق ،

ـ روضات : روضات الجنات ،

ـ طب : طبقات ناصری ،

ـ ق : قاموس فیروز آبادی :

ـ مروج : مروج الذهب ،

ـ نفحات : نفحات الانس ،

ـ Supplément Persan : S . P. ، قسمتی از کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ ملی پاریس .

ـ در برخی از موارد بجای نام کتاب نام مؤلف و یا مصحح آمده است . مثلاً یاقوت برای معجم‌البلدان ، برزین برای قسمتی از جامع التواریخ رشیدی که او بطبع رسانده است .

ـ در بعضی موارد به‌نسخه‌های خطی آنها رجوع‌داده میشود ، درحالیکه کتاب‌ها بعداً بچاپ رسیده است . ناچار باید توجه داشت که شماره‌های ذکرشده در یادداشتها اشاره به برگهای نسخهٔ خطی است ، مانند نسخه های خطی شدالازار ، سمط‌العلی ، تاریخ بیهق ، مجمل التواریخ والقصص ، زبدةالتواریخ وجز اینها .

۲ـ نشانه‌های دیگر

ـ ب.م. : بریتیش موزیم ،

ـ ج : جلد ،

ـ ح ل : نسخه بدل ،

ـ ص : صفحه ،

ـ ظ : ظاهراً (و در بسیاری ازموارد مکرر و پشت سر هم ذکر شده است) ،

ـ م : مکرر ،

ـ f.^{a} - ^{b} (folio=) ، نشانه برای برگ (یک‌ورق کتاب)،و بیشتر درشناساندن

نسخه های خطی بکارمیرود . مقصود ازحرف a که دربالای .f قرارداده میشود «روی برگ» (recto =) و منظور از b « پشت برگ » (verso =) است . شماره‌ای که درکنار .f میگذارند و a یا b را بالای آن مینویسند شمارهٔ برگ مورد نظر از نسخهٔ خطی است .

☆☆☆

مرحوم قزوینی در بسیاری ازین یادداشتها که چاپ میشود به یادداشتهای دیگر خود که در دفترهای جداگانه بوده است رجوع میدهد، باین شرح :

- مسائل پاریسیه درچهار جلد،
- مسائل برلینیه ،
- دفتر تاریخ ،
- دفتر تاریخ سمرقند ،
- دفتر جلد کبود ،
- دفتر جلد آبی d ،
- دفتر جلد آبی e ،
- دفتر اسدی (ازاسدی مقصود گرشاسب نامه است) ،
- دفتر ادب r ،
- دفتر ادب y ،
- دفتر ادب m ،
- دفتر ادب 9 ،
- دفتر ادب 1^{bis} ،
- دفترچهٔ ۱،
- دفتر نمرهٔ ۱۲،
- $II/E/3^{bis}$ ،
- دفتر مارس ۱۹۲۹ ،

- دفتر آوریل ۱۹۲۹،
- دفتر مخارج ،
- جعبهٔ سیاه مینورسکی .

***

در رونویس کردن یادداشتها گاهی بعضی از کلمات بمناسبتی حذف شد و بجای کلمهٔ محذوف خطی (باین شکل – –) گذاشته شد .

مرحوم قزوینی درفراهم آوردن یادداشها بعضی از مطالب را که بتناوب نوشته در برگه‌های مختلف فراهم آورده است ، و برای اینکه معلوم باشد که هرقسمت در چند برگه بوده در آغاز هرمطلب تازه علامتی (باین شکل ‖) قرار داده شد . پس اگر زیر یك عنوان چهار بار این نشانه تکرار شده باشد نشان آنست که آن مطالب را مرحوم قزوینی در چهار بار و هریك را روی برگهٔ خاصی نوشته است .

***

اینك که جلد دوم یادداشتهای قزوینی بپایان میرسد،برمن واجب است ازلطف و محبت آقای مجتبی‌مینوی‌استاد گرامی ودانشمنددانشگاه‌تهران که همیشه‌ایام‌مرا از آن برخوردار داشته‌اند سپاسگزار باشم . ازدوست وهمکار دانشمندخود آقای محمدتقی دانش پژوه نیز که مرا در خواندن پاره‌ای از یادداشتها ـ که اغلب بخطی ناخوانا و درهم و برهم است ـ یاری کرده‌اند کمال تشکر را دارم .

۱۴ خرداد ۱۳۳٤ ، تهران

ایرج افشار

حرف «ب»

پس از اینکه «ورقهای» مربوط بحروف «ت» و «ث» و «ج» بترتیب الفبائی مرتب و صحافی شد چند «ورقه» از حرف «ب» بدست آمد که اینک با صفحه شماری جداگانه (یعنی حاوی هر شماره باندازه‌ای قرار داده شده است که این قسمت مشخص باشد در اول این جلد بچاپ میرسد .

حرف «ب»

باباکوهی:

مآخذ: اسم او و اسامی تمام مآخذی که اشارهٔ باو کرده‌اند ذکر شود تا دیگر ساعات طوال دراین باب تفحص و تفتیش نشود :

- قاموس در ب و ك ؛
- و تاج العروس در همانجا و نیز در ب ك ی ؛
- و طرائق الحقایق در دوجا : ج۲ ص۲۲۲ و ج۳ ص۲۲۷ ؛
- و فارسنامهٔ ناصری نیز در دوجا ج۲ : ص۱۵۰ و ۱۵۷ ؛
- و نفحات الانس ص ۳۶۳ ـ ۳۶۵ (که گویا مبلغی از این شرح حال را یعنی تا آنجا که راجع بصاحب ترجمه و روابط او با ابوسعید ابوالخیر است ازمقامات این اخیر باید نقل کرده باشد ، رجوع شود . نفحات اسم اورا علی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌المعروف بابن باکویه مینویسد ؛

- شدالازار[1] در نوبهٔ اخیره ورق ۱۵۵b که او نیز اسم او را ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بباکویه (کذا یعنی بباکویه نه بابن‌باکویه مینویسد وبدون شك باید غلط ناسخ باشد چه باکویه نام پدر [یا جد ؟] ابوعبدالله بوده است نه لقب او یا لقب صاحب ترجمه) ، باری شکی نیست ظاهراً که منشأ نفحات که اسم اورا علی مینویسد نیز همین شدالازار بایستی بوده است ظاهراً ، ولی عجب است که درفارسنامهٔ ناصری۲:۱۵۷ نقلا ازهمین شدالازار (یعنی‌مزارات شیراز) نام‌اورا ابوعبدالله محمد علی ما هوالمشهور مینویسد ،

---

۱ ـ مرحوم قزوینی در حواشی شد الازار چاپ تهران (صفحات ۵۵۰ ـ ۵۶۶) مقاله‌ای دربارهٔ شیخ ابوعبدالله باکویه و باباکوهی دارد . (ا.ا.)

ـ ایضاً ترجمهٔ این شدالازار بنقل طابع دیوان منسوب ببابا کوهی ص۱۵۱ـ۱۵۲؛
ـ ونیز رسالهٔ سوم ازرسائل اربعهٔ که ماسینیون راجع بشرح احوال چاپ کرده است که تماما تألیف صاحب ترجمه است یعنی روایت ازاوست ودراینجا نیز صریحاً اسم ونسب اورا علی ما هوالمشهور ابوعبدالله محمد بن عبدالله نوشته ؛
ـ رجوع نیز بمجمع الفصحا ج۱ ص ٤٨٧ ـ ٤٨٨ ؛
ـ و ریاض العارفین ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ؛
ـ و شیراز نامه ص ۱۰۳ ؛
ـ و تاریخ گزیده ص ۷۸۵ ؛
ـ و مقدمهٔ منسوب ببابا کوهی ص ۲ ـ ۸ و ۱۵۰ ـ ۱۵۲ ؛

بابا کوهی که بقول بسیاری از مؤلفین متأخرین ایرانی همان ابن باکویهٔ صوفی معروف است که بنابراین باباکوهی لابد تحریف عامیانه باکویه خواهد بود بمناسبت اینکه در کوهی درجانب شمالی شیراز وی یعنی باباکوهی مدفون است، ولی خدامیداند که آیا این حرف یعنی اتحاد باباکوهی با ابن باکویه صحیح است یافقط سخنی عامیانه و افسانه گونه است ، چه تاکنون نص صریحی از قدماکه ابن باکویه در شیراز مرد و درحوالی آنجا مدفون شد نیافته‌ام ونیز ازقدما هیچ نصی نیافته‌ام درخصوص اسم و نسب باباکوهی و درنتیجه اتحاد او با ابن باکویه . قدیمتر جائی که نام باباکوهی بهمین اسم باباکوهی برده شده است دراشعار معروف سعدی است در بوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت　　بمردی که ناموس را شب نخفت

(بقیهٔ اشعار در طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ و واضح است که در خود بوستان نیز در باب پنجم مسطور است ، رجوع بدانجا شود)

اما مرد تاریخی مشهور استاذ ابوالقاسم قشیری صاحب رساله یعنی ابن باکویه دراسم و نسب او تا اندازهٔ اختلاف است : در تاریخ بغداد از خطیب بغدادی در شرح حال حسین بن منصور حلاج که روایت مفصلی بیك واسطه از همین ابن باکویه میکند که او نیز قسمت عمدهٔ آنرا ازخود پسر حلاج حمد یا احمد شنیده بوده است نام اورا

بدین طریق میبرد (تاریخ بغداد جلد ۸ ص ۱۱۲ ببعد تا ص ۱۳۰ مکررا) : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکو الشیرازی، وگاه فقط ابن باکو (۱).

و قشیری در رسالهٔ معروف خود مکرر ازاو بلفظ محمد بن عبدالله الشیرازی و گاه بلفظ [ابو]عبدالله بن باکویه الصوفی نقل میکند واین ابن باکویه بتصریح تاج العروس ازاساتید و مشایخ قشیری بوده است، پس ازاینکه این دو مأخذ که هر دو معاصر (چه خطیب هم معاصر بااین ابن باکویه بوده منتهی همه جا درشرح حال حلاج ازاو بواسطه روایت میکند زیراکه خود اورا ندیده بوده) با صاحب ترجمه بوده‌اند صریحا واضحاً نام او را محمد بن عبدالله و کنیهٔ اورا ابو عبدالله و نام جد اعلای او را باکو یا باکویه نوشته‌اند قطع حاصل میشود که نام او محمد و نام پدرش عبدالله و نام جد اعلای او باکو (= باکویه) بوده و کنیهٔ خود او ابوعبدالله.

در مقامات ابوسعید نیز بسیار مکرر نام این ابن باکویه بعنوان ابوعبدالله باکو برده شده است (ص ٦٧، ٦٩، ۱۷۰، ۱۷۱) که واضح میشود که کنیهٔ او ابوعبدالله بوده است ولی مؤلف کتاب مزبور - یا شاید حاشیهٔ کسی بوده که بعدها در متن داخل شده - در ص ۱۷۰ گوید: «شیخ بوعبدالله باکو . . . واین باکو دیهی باشد در ولایت شروان . . .» واین بلاشك سهو واضح است که باکوی جد اعلای صاحب ترجمه را - که بتصریح دومعاصر او قشیری وخطیب وبتصریح صاحب قاموس نام جد اعلای صاحب ترجمه بوده نام همان شهر معروف باکو (= بادکوبه) فرض کرده وخیال میکرده‌است لابدکه بوعبدالله باکو یعنی بوعبدالله ازاهل باکو.

باری از اینکه نام او محمد و نام پدرش عبدالله بوده هیچ شکی نیست ولی نام پدر عبدالله را کمارأیت خطیب عبیدالله نوشته وقشیری هیچ نام نبرده، لکن صاحب قاموس در «ب و ك» وتاج العروس درهمینجا و در «ب ك ی» نام پدر عبدالله را احمد نوشته‌اند ونسب صاحب ترجمه را «محمد بن عبدالله بن احمد باكوية الشيرازی» ضبط کرده‌اند، لکن گویا اختلافی بین خطیب و صاحب قاموس و تاج نباشد زیراکه در رسالهٔ سوم

---

(۱) - شرح حال خود ابن باکویه را در تاریخ بغداد با فحص بلیغ نیافتم.

از رسائل اربع که ماسینیون درشرح احوال حلاج چاپ کرده و این رسالهٔ سوم تماماً روایت از همین ابن باکویه است نام و نسب او را هم درعنوان رساله وهم دراثناء آن صریحاً و واضحاً و مکرراً « ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن احمد بن باکو (یا باکویة) الصوفی الشیرازی »نوشته‌است، پس واضح میشود که نام پدرعبدالله عبیدالله بوده است بطبق ما ذکره‌الخطیب منتهی خطیب‌نام پدر این‌عبیدالله یعنی‌احمدرا ازدرج کلام اختصاراً بعادت ارباب‌رجال وغیرهم ساقط کرده‌است وصاحب‌قاموس وتاج‌العروس برعکس نام پدر عبدالله یعنی خود عبیدالله را از درج کلام اسقاط کرده ولی نام احمدرا ذکر کرده‌اند، یعنی‌هر کدام‌ازخطـب‌ازطرفی واز ق وتاج‌ازطرف‌دیگرنام یکی‌ازاجداد صاحب ترجمه را حذف کرده‌اند و صحیح کامل آن همانست که در رسالهٔ تألیف او یا علی الاصح از روایت او مطبوعهٔ ماسینیون مسطور است .

ولی صاحب شدالازار[1] ١٥٥ نام‌ونسب صاحب ترجمه‌را «ابوعبدالله علی‌بن‌محمد بن عبدالله المعروف بباکویه» ضبط کرده است ، و در اینجا بدون شك و رد دو اشتباه دست داده است یکی آنکه نام او را برخلاف مآخذ متقدمه معاصره باصاحب ترجمه علی ضبط کرده بجای محمد ودیگر آنکه نوشته المعروف بباکویه و حال آنکه وی معروف بابن باکویه بوده است نه بباکویه ، وگویا بظن قوی مؤلف کتاب مزبور تعبیر «بوعبدالله‌باکو» را چنان تصور کرده که ازقبیل عطف بیان‌است باکو برای عبدالله وحال آنکه وی کماذکرنا بتصریح مکرر معاصرین[1] او نام جد اعلای اوست نه لقب او یالقب عبدالله کما یکن ان یتوهم هذا الاحتمال الاخیر من عبارة شد الازار .

صاحب گزیده ٧٨٥ ابدا اسم‌اورا نمیبرد وهمینقدر گوید «شیخ‌باباکوهی‌بشیراز» که شاید اصلاً کما ابدینا الشك من اتحاد باباکوهی با صاحب ترجمه یعنی ابن‌باکویه ابنذو یکی نباشند و فعلا صحبت ما از ابن باکویهٔ حقیقی استاد قشیری و مروی عنه خطیب بیك واسطه وصاحب رسالهٔ مطبوعهٔ ماسینیون است .

صاحب نفحات ٣٦٣ ـ ٣٦٥ نـام او را «شیخ ابوعبدالله علی بن محمدبن عبدالله المعروف بابن باکویه» نوشته لابد بتبع صاحب شدالازار .

و فارسنامهٔ ناصری ۱۵۰ و ۱۵۷ هم شیخ محمد وهم شیخ علی درنام او نقل کرده لابد جمعاً بین اقوال القدما و بین قول شدالازار و من تبعه من نفحات و غیرالنفحات .

و کذلك صاحب طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ هردو قول را دراسم او نقل کرده ولی در ۳: ۲۲۷ ذکر باباکوهی را کرده ولی ابدا اسم اورا ذکر نکرده و ابداً هم نگفته که او با ابن باکویه یکی است یا یکی نیست ، یعنی ابدا اسمی از ابن باکویه نبرده است .

در شیراز نامه ص ۱۰۳ نام اورا بطبق مآخذ قدما «ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله المعروف بباکویه» نگاشته و تصریح کرده که او با باباکوهی یکی است و تاریخ وفات اورا هم درسنهٔ ۴۴۲ یا ۴۴۳ علی تردید منه ضبط کرده است . ولی شکی نیست که درقول او «المعروف بباکویه» تسامح واضحی است که منشأ آن همانا کلمهٔ باباکوهی بوده است که چون بعقیدهٔ او لابد بطبق عقیدهٔ شایعه بین عامه (وشاید نیز درواقع و نفس الامر) این ابن باکویه عین باباکوهی بوده ، پس بنا براین بزعم او کلمهٔ «باباکوهی» مناسب تر با کلمهٔ «باکویه» خواهد بود تا با کلمهٔ «ابن باکویه» . در هر صورت قدیمترین مأخذی که تصریح کرده است که ابن باکویه (که او باکویه نامیده) با باباکوهی یکی است عجالةً گویا همین شیراز نامه است .

و در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ، و در ریاض العارفین ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ م شرح احوال مختصری از باباکوهی در تحت عنوان کوهی مسطور است که در مأخذ اول نام اورا فقط شیخ علی و در مأخذ ثانی نقل هردو قول یعنی شیخ محمد و شیخ علی هر دو را کرده است ، و گویا برای اولین بار عجالةً (تا تحقیق دقیق تری در کتب متقدمه براو مانند هفت اقلیم و آتشکده * وغیره بشود) دراین دو کتاب ، یعنی مجمع الفصحا و ریاض العارفین ، باشد که اسمی از «دیوان او وغزلیات او» برده شده است [که بنحو قطع و یقین و بحضرت عباس میتوان قسم خورد که یك مصراع ازاین دیوان ازاو یعنی از

---

* ـ درهفت اقلیم اسم او بعنوان [ابو] عبدالله باکو برده شده ولی گویا شعری باو نسبت داده نشده (کتاب حاضر نیست ولی فهرستش حاضر است) ، ولی درآتشکده اصلا و ابدا هیچ اسمی ازو نیست که معلوم میشود که این اشعار از شاعری «کوهی» تخلص است یا بعد ازعصر آتشکده ظاهرا ساخته شده است .

ابن باکویه متوفی در ۴۴۲ نیست و از سبك اشعار پیداست که صاحب آن اشعار از متأخرین بسیار متأخر بوده است و بسیاری از غزلیات منسوب بحافظ را مثل الغیاث و غیره را تعقیب کرده است و کلمات عامیانهٔ بسیار جدیده مثل کپنك (ردیف غزلی) و نادرویش وغیره در آن پر است و ازسبك واسلوب اشعار از هزار فرسخ واضح و لایح و آشکار است که از متأخرین بسیار بسیار مستحدث است و بدون ادنی رایحهٔ شك و تردیدی از باباکوهی اگراورا با ابن باکویه یکی بدانیم نیست، واگرهم اورا با ابن باکویه یکی ندانیم ولی چون باباکوهی نامی قبل ازسعدی وجود داشته و کذلك قبل از شیراز نامه قطعا این اشعار از او با این قدم یعنی حتی قبل از عصر شیرازنامه هم محال است باشد این اشعار بکلی و بکلی مستحدث است] . باری کماذکرنا عجالة برای اولین بار در ریاض العارفین و مجمع الفصحا است که ذکری ازدیوان او و غزلیات او شده است ، و سپس در طرائق الحقائق و فارسنامهٔ ناصری نیز ذکر اشعار او شده است ، باری تمـام این دیوان مصنوعی منسوب باورا مکرر سرتاباآخر خواندم ، هیچ اسمی وواقعهٔ تاریخی در آن نیافتم که اشاره بعصری معین بنماید [مثل اسم شفای بوعلی سینا دردیوان منسوب بحلاج !!] ولی صاحب این اشعار همه جا یا اغلب «کوهی» در مقاطع غزلیات تخلص مینماید وامر خالی ازاین نیست که یاکسی دیگر بوده است از عرفا یا عارف مآبها که کوهی تخلص اتخاذ کرده بوده‌است یاکسی بوده که قربةالی الله، کمااینکه امثال این تقلبات ادبی نظایرش واقع شده ، شعر گفته وعمداً بقصد جازدن و نسبت دادن آن اشعار بباباکوهی تخلص دروغی کوهی دراشعار کرده‌است ، حالا غرض ازاین تقلب وصرف عمر در گفتن یك دیوان اشعار و بنام غیر کردن چه بوده خدا میداند اهواء واغراض ناس را. ولی محتمل است یکی ازاین دوچیز : یاآنکه درجمیع مقاطع غزلیات تخلص این شاعر چیز دیگری بوده که ازحیث وزن عروضی با «کوهی» مطابق وموافق میآمده و یك متقلبی بقصد ترویج بقعهٔ منسوب بباباکوهی وجلب نظر صوفی مشربان وشاعر منشان تمام آن تخلص ها را عالماً و عامدا تبدیل به «کوهی» کرده است، یاشاید هم بقصد جلب منفعت مادی مالی یعنی تکثیر زوار . بنابراین غرض ازاین تقلب بکلی پست و رذل وحطام دنیوی

میشود و بنا برفرض اول غرض «پروپاگاند» تعالیم صوفیه بوده است که قدری عالیتر و «ایدآل»تر میشود غرض و مقصد غائی از این تقلب.

احتمال دوم اینکه ممکن است که شاعری اصلاً این اشعار را بهمین نیت اخیر یعنی ترویج ونشر و «پروپاگاند» تعالیم صوفیه از خود ساخته و بنام این باباکوهی که از قدیم‌الایام معروف ومزار خواص وعوام بوده کرده است نه آنکه دیوان حاضر آمادهٔ کسی را تخلصاتش را عوض کند به «کوهی» و مآل احتمالین یعنی غرض اصلی ازتقلب متقلب بیك مقصد بنابراین خواهد بود.

بالاخره آخرین مأخذ راجع بباباکوهی مقدمهٔ همین دیوانی است که بنـام او یعنی بنام باباکوهی در سنهٔ ۱۳۴۷ هجـری قمری در شیراز چاپ شده است: ص ۱ - ۸ و ۱۵۰ - ۱۵۲.

تمام شد آنچه ما راجع بباباکوهی و ابن‌باکویه واین دیوان مصنوعی خواستیم دراینجا یادداشت بنمائیم. محمد بن عبدالوهاب قزوینی (29.1.39)

*****

واینرا هم ناگفته نگذاریم که احتمال ضعیفی‌هم میرود که مقصود صاحب شدالازار و من تبعه ازنفحات از علی بن محمد بن عبدالله شاید پسری ازابن‌باکویه بوده است نه خود او، ولی ازنشانیهائی که در شدالازار و نفحات درشرح احوال او ازاومیدهند این احتمال ضعیف میشود چه آن نشانیها منطبق برخود ابن‌باکویه است نه برپسر موهوم یا واقعی او، و باحتمـال اقوی و اظهر همانست که سابق گفتیم، یعنی اینکه صاحب شدالازار صاف و ساده در اسم صاحب ترجمه اشتباه کرده و جامی‌هم من حیث لایشعر متابعت اورا کرده‌است والسلام والاکرام.

بابُل:

- بارفروش سابق (بعادت منحوس تغییر دادن اسامی شهرهای‌قدیم باسامی‌جدید منحوس‌زشت رکیك بارفروش‌را هم این اواخر به«بابل» تبدیل کرده‌اند. نمیدانم چرا

باین اسم بخصوصه، شاید بمناسبت اسم نهری که بهمین اسم در آن حدود جاری است) .

باجسری :

درجنوب، یعنی بعبارهٔ اصح درطرف «آرال» [درمقابل «آمویت»] نهروان بوده است که ازشمال بطرف جنوب جاری است (استرنج «اراضی خلافت اسلامیه» ص۵۹، ونیز در نقشهٔ او مقابل ص ۲۵ ، و نیز صریح صریح سهراب ص ۱۲۸) ، پس ازاین سه قرینه واضحه ثابت ثابت ثابت‌شد که باجسرای قدیم غیرابوجسرهٔ حالیه است که‌درشمال شرقی بعقوباست ، و لسترنج (اراضی،۵۹ گوید [بحق] که باجسرا بآرامئی به معنی بیت الجسر بوده است) [چون باجسری درست نزدیك جسر معروف نهروان واقع بوده است] .

بداية النهاية :

للشیخ محمدالجزری (الروضات استطرادا ۴۵۷) ، نمیدانم این همان غایةالنهایة اوست که در طبقات‌القراء است یا کتابی دیگر است از همان جزری یا ازجزری دیگر (باید این مطلب را که در روضات از نفحات [ظ] نقل میکند دید در غایة النهایة هست یا نه ، اگرهست که لابد اشتباه در اسم کتاب شده و مراد همان جزری مؤلف طبقات القراء است لابد) .

البرهان الغزنوی :

(خریدة القصر بنقل فهرست لیدن ۲: ۲۱۹ از آن کتاب) ، این یادداشت را برای آن میکنم که ابتدا خیال‌میکردم که این برهان غزنوی مذکور در خریده شاید همان شخص باشد که در آخر حدیقهٔ سنائی نام‌او مذکوراست که سنائی باو ببغداد مکتوبی نوشته بوده وحدیقه‌را براو عرضه کرده بوده وخواهش کرده بوده که آنرا بدارالخلافة

الامانية المقدسة عرضه نماید. باری من ابتدا که درخریده این اسم را دیدم فورا بذهنم آمد که شاید این شخص مذکور در آخر حدیقه باشد، ولی پس از رجوع بحدیقه واضح شد که بکلی دو شخص مختلف‌اند گرچه هر دو ملقب ببرهان و هر دو غزنوی بوده‌اند. چه ممدوح سنائی موسوم ببرهان‌الدین ابوالحسن علی بن ناصر الغزنوی الملقب ببرهان است در صورتیکه این شخص مذکور در حدیقه موسوم به «البرهان الغزنوی الواعظ ابن طبرزد و هو محمد بن طبرزد من اصحاب الحدیث» است کما فی الموضع المذکور آنفا ای فهرست لیدن ۲. ۲۱۹ .

ابن برزج :

آیا همان است که در کتاب الفهرست درعنوان «اخبار النحویین و اللغویین الکوفیین» ص۷۲ باسم «برزخ العروضی» ذکر میکند؟ احتمال بسیار قوی میرود که همو باشد.
|| معجم البلدان ۲:۳۸۳ .

البغادذة :

جمع «البغدادی»، کذا هو المشهور و کذا هو مکتوب ایضاً فی ابن خلکان ۲:۱۲۲، ولکن صدیقنا الفاضل مصطفی جواد البغدادی کتب هذه الکلمة «البغادّة» بالادغام فی کتابه الی فی اوائل سبتامبر ۱۹۳۸، فلتراجع المظان و لنحرر المسئلة ان‌شاءالله.

بکلّی :

زروزگار بدین روز گشته‌ام خرسند   وداع کرده بکلی دیار و مأوی را
(ظاهر فاریابی، مونس الاحرار ۲:۲۳۵)

دلم از وحشت شیراز بکلی بگرفت   وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
(سعدی ۲۵۹)

|| گرچه مستم سه چار جام دگر   تا بکلی شوم خراب بیار
(حافظ ۱۸۷)

بلبان:

آلتی بوده است از آلات موسیقی ذوات‌النفخ که در سر وصورت تا اندازهٔ شبیه بقلیان بوده است ویکی ازدلائل محرمین قلیان این بوده است که قلیان بر وزن بلبان وصورة نیز شبیه است بدان؛ (انوارالنعمانیة ۳۹۲_۳۹۳)

بلیانی:

بلیان‌قریهٔ ازقرای‌کازرون‌است(شیرازنامه ۱۴۰)، گویا چندنفر ازعرفا باین‌نسبت بوده‌اند وشاید همه از یک خانواده، بعدها ان‌شاءالله تحقیق شود. اصیل الدین عبدالله بلیانی (شیرازنامه ۱۴۰_۱۴۱ و نفحات؟) واوحدالدین عبدالله بلیانی(شیرازنامه۱۴۷)، و سعیدالدین محمد بن مسعود (شد الازار[a] ۳۶).

بنجیر:

این اسم مرموزکه مکرر در جزو اسامی بعضی رجال تاریخی در کتب تاریخی دیده‌میشود (وازجمله همین‌روزها درتاریخ عمادکاتب ص ۵٦ اسم‌مخدوم‌اول نظام‌الملک چیزی شبیه بدین‌کلمه بانسخه بدلهای زیاد ازطابع در حاشیه) شاید معرب بنکیر باشد که امروز در ابن‌الاثیر ۱۰: ۲۴۷ م اتفاقاً دیدم: «هزارسب بن بنکیر بن عباس صاحب ایذج» و بنابراین شاید معنی‌اشتقاقیش گیرندهٔ بن واصل و بیخ ونحو ذلک باشد، یعنی شاید عنصر دومش گیر ازگرفتن مثل‌گورگیر و وشمگیر ونحوذلک باشد وعنصر اولش بن یاچیزی شبیه بدان، (درپشت عمادکاتب هم بامداد این اسم را یادداشت کرده‌ام).[1]

بوالعجب:

ابوالعجب‌الشعوذی‌وکل‌من‌یأتی بالاعاجیب (تاریخ الاستاذ الامام‌الشیخ‌محمدعبده

۱_ مرحوم‌قزوینی در بارهٔ این‌کلمه مفصلاً درحواشی‌شدالازار (ص ۵۲۹ _ ۵۳۷ چاپ‌تهران) بحث کرده است. (ا.ا.)

المرحوم لصاحب المنار محمد رشید رضا ج۱ ص ل حاشیه) .

بهزاد:

فصلی راجع بشرح حال او در «ارمغان» شمارهٔ ٤ ازسال ۱۸ ص ۲٥٦ ـ ۲٥۹ ، سال وفات او را در آنجا از روی سنگ قبر او در باغ شیخ کمال در تبریز سنهٔ ۹٤۲ نگاشته است

بیضاوی (قاضی ـ):

ناصر الدین عبدالله بن امام الدین عمر بن محمد بن علی بیضاوی . صاحب تفسیر معروف موسوم بانوار التنزیل و صاحب نظام التواریخ .

رجوع شود برای شرح حال او بسبکی ٥ : ٥۹ ؛

ـ و حبیب السیر ج۱ : جلد۳ ص ۷۷ ـ ۷۸ ؛

ـ و طبقات النحاة سیوطی ۲۸٦ ؛

ـ و روضات الجنات ٤٥٤ ـ ٤٥٥ ؛

ـ و دائرة المعارف اسلام ۱ : ٦۰۳ ـ ٦۰٤ ؛

ـ و مفتاح السعادة ۱ : ٤۳٦ ـ ٤۳۷ ؛

ـ و شذرات الذهب ٥ : ۳۹۲ ـ ۳۹۳ ؛

ـ و معجم المطبوعات العربیة ٦۱٦ ـ ٦۱۸.

در تاریخ وفات او اختلاف عجیبی است ، بعضی درسنهٔ ٦۸٥ و بعضی در ٦۹۱ و روضات از کشکول شیخ بهائی و حبیب السیر ازیافعی سنهٔ ٦۹۲ را نیز روایت کرده‌اند ، و ریو درفهرست عربی از دو مأخذ دیگر روایت ۷۱٦ را نیز نموده است واین قول‌را گویا اختیار نموده ، واز حمدالله مستوفی نقل میکنند که بعد ازسنهٔ ۷۱۰ وفات نموده واین قول را ابدا در گزیده چاپ گیب نیافتم .

در شیراز نامه ص ۱۳٦ وفات اورا صریحا واضحاً درسنه ثمان و سبعمائه بشهر تبریز نگاشته .

و در هرصورت عموم مورخین متفق‌اند که وی درتبریز وفات یافته است [نه در شیراز] وشاید همین باشد علت اینکه در شدالازار که از پدر اوشرح حال‌دارد وازخود او نیز مکرر اسم برده ازخود او شرح حالی درآن کتاب منعقد نساخته‌است ، چه آن کتاب چنانکه معلوم است در شرح مزارات شیراز است .

باری پدرقاضی بیضاوی صاحب تفسیرقاضی امام‌الدین ابوالقاسم عمربن‌فخرالدین (حبیب‌السیر) محمد بن (صدرالدین ، ایضاً) علی بیضاوی شافعی (ایضاً وسبکی) که در عهد اتابك ابوبکر متقلد قضاء فارس بوده (صرح به نفسه فی نظام التواریخ) شرح حال او در شدالازار[b] ۱۲۹ مسطور است و درآنجا گوید که درسنهٔ ٦٧٥ وفات یافت وگرچه هیچ نمی‌گوید که پدر قاضی ناصرالدین بیضاوی است ولی بقرینهٔ اتحاد لقب واسم واسم پدر وجد ونسبت با آنچه حبیب‌السیر و سایرین گفته‌اند اصلاً و ابداً جای شکی دراین نیست که این صاحب ترجمه همان پدر قاضی بیضاوی است .

در دیباچهٔ نظام‌التواریخ نام‌ونسب آباء بیضاوی بکلی‌مغلوط ومحرف‌بلکه‌ممسوخ و منسوخ چاپ شده است ، فلاتغفل .

رجوع‌شودنیز بطرائق‌الحقایق ۲ : ۲۹٦–۲۹۸ که مملو ازمزخرفات‌مضحك‌الثکلی است درخصوص ارغون ودست ارادت دادن بیکی ازعرفا وفلان‌وفلان ، چون ارغون‌را نمی‌شناخته لابد این مزخرفات‌را نقل کرده . نبذی راجع بشرح حال ناصرالدین بیضاوی استطرادا در شدالازار[a] ۱۳۱ در شرح حال یکی از اسانید او .

اشارهٔ استطرادی بقاضی‌امام‌الدین پدرقاضی‌ناصرالدین بیضاوی‌معروف در[a] ۱۳۵.

بعد در کتاب منتخب المختار ص ۲۲۸ دیدم که درشرح‌حال قطب‌الدین شیرازی گوید که در ۱٦رمضان سنهٔ ۷۱۰ بتبریز وفات نمود ووصیت نمود که درمقبرهٔ چرنداب در جنب قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی دفن شود ، پس این واضح و صریح است که بیضاوی بدون هیچ شك و شبهه قبل از رمضان ۷۱۰ وفـات یافته بوده است . پس روایت سنهٔ ۷۱٦ که ریو کما تقدم ذکر نموده بکلی باطل و پوچ است .

Bailley (Léon) و **Bainville** (Jacques) [۱]:

دو نفراند که من همیشه این دو را بایکدیگر اشتباه میکردم تا اینروز ها درست برمن هویت آن دو محقق شد، لهذا برای یادداشت شخص خودم که بعدها باز آنها را بیکدیگر اشتباه نکنم این مختصر معرفی آنهارا اینجا قید کردم:

لئون بلیی Léon Bailley فعلاً (4.10.38) زنده ومدیر روز نامهٔ ارتجاعی (ولی نه شاه طلب ظاظ) Le Jour - L'Echo de Paris است

ولی ژاك بنویل Jaques Bainville گویا بل بظن قریب بیقین رویالیست و ازدستهٔ «آکسیون فرانسز» بود ودر ۹فوریه۱۹۳٦درپاریس ظ وفات کرد (آکسیون فرانسز مورخهٔ 1.10.38) فافهم ولاتنس ان تفرقهٔ بین این دو شخص را.

پایان حرف «ب»

۱- اصل: Jacque

حرف ((ت))

حرف « ت »

تاءکاغذ:

«و آن غزو داعی دولت در پنج باشش تاء کاغذ بنظم آورده است.» (طب Add f.190a)

تاءناقله:

علاوه بر شرح رضی رجوع کن به لسان در « ح ف ر » ص۲۸۳.

تائیس (Thaïs):

نام معشوقهٔ اسکندر کبیر بود که بخواهش او اسکندر شهر پرس پلیس را آتش زد درحال مستی (مساژدوریان ـ دفتر ایرانی ص۱۰۷[1])، و نام رمان معروف آناتول فرانس نیز تائیس است، چنانکه همه کس میداند. رجوع نیز به ورقهٔ «طائیس».

تائیه کثیر:

غرر و درر ٤ : ١٤٠ ١٤٢ ح، انوار الربیع ص

تات:

رجوع به ورقهٔ «آذربایجان».

تاتاکرین ظ:

(A و C) تاکرین، B و H و G تاتاکرین، D یا تاکوین، E تاتاکوین)

۱ ـ مقصود مجلهٔ Messages d' Orient است که بمدیریت E.J.Finbert و C.J. Suarès دراسکندریه (مصر) ازسال ۱۹۲٦ میلادی انتشار یافت و هرشماره از آن اختصاص به مملکت یا موضوع خاصی داشت. دفتر سوم آن بنام Le Cahier Persan (آوریل۱۹۲٦) مربوط به ایران ومحتوی مقالات ومطالعاتی درباره ادبیات و آثار هنری ایران بقلم حسن مقدم (معرف بعلی نوروز ـ نویسندهٔ نمایشنامه «جعفرخان ازفرنگ آمده»)، کاظم زاده ایرانشهر و محسن مقدم است. (ا.ا.)

از امرای مغول که برمخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند f 140^a . اماتصحیح به «تاتا» یکی بمناسبت E ودیگری بجهت قرب آن
بتصحیح بلوشه قاتاکرین و نافظ چینی هناخیلین است (جامع التواریخ ص ۲۹٤) . اماتصحیح به کرین لکونه صریح ثاث نسخ (منها نسخة الاساس) است C/B/A — . پس تصحیح بتاتا کرین ملفقی است . البته البته هرچه هم شك عارض شود باید تاتا کرین طبع نمود . — ایضاً f.140^a — B/A وو باکرین ، C باکزین ، E تاتاکزین ، H/G/D ندارند (اصل جمله را) ، درجامع ص ۲۹۲ نام او باباکردیدی (خ ل : باباکردندی) بطبع رسیده است واعتمادی بطبع بلوشه نیست وچون بلوشه این موضع دوم ازجوینی یعنی f.140^a را ندیده بوده است درحاشیهٔ ص ۲۹۲ نوشته که نام این شخص وذکر این واقعه (یعنی خودرا بشمشیر زدن و کشتن) در جوینی مذکور نیست و حال آنکه هم نام او وهم ذکر این واقعه صریحاً دراینجا یعنی f.140^b مسطوراست. رجوع کنید نیز بحاشیهٔ ص ۳۱۸^a ازپاکنویس من حاشیهٔ ۱۳—۱٤ درخصوص خبط مسیو بلوشه در این موضوع و اقحام او ، ثانیاً لفظ قاماکرین را درمتن ص ۲۹۳ .

تاج الدوله :

هو ابوالحسین احمد بن عضدالدوله «وارتسم بالملك [بالاهواز ظ ، فی سنة ۳۷۲ ظ] و تلقب بتاج الدوله واقام الخطبه لنفسه » (ذیل ابی شجاع بر تجارب الامم ۷۹) .

پریروزها (۱۸ یا ۱۹ ژانویه ۱۹۳۳) درکاغذی که به آقای دکتور قاسم خان (۱) در خصوص غلط بودن تاج الدوله درنامهٔ دانشوران ودائرة المعارف بستانی ودائرة المعارف بریطانی بجای سماء الدوله پسر شمس الدوله صاحب همدان ومخدوم شیخ الرئیس [عین سواد این کاغذ درجوف چهارمقاله درمقابل ص ۲۵۱ (ظ) در ترجمهٔ حال شیخ نهاده شده است] نوشتم که تحقیقاً شمس الدوله پسری باسم تاج الدوله نداشت بلکه در تمام اعضاء کثیر العدد آل بویه کسی با چنین لقب یافت نمیشود ، و این سخن را پس از تتبع در جمیع مظان متداولهٔ تاریخ آل بویه ازقبیل ابن الاثیر و گزیده و حبیب السیر و لب التواریخ و لین پول

۱ — مقصود مرحوم دکتر قاسم غنی است . (ا.ا.)

وهمین تجارب‌الامم [که آنوقت هنوز فهرستش را نداشتم] و تاریخ منجم‌باشی و تقریباً خاطر جمع شدن باین مطلب نوشتم ، ولی امروز که فهرست تجارب الامم را که همانروزها ازلوزاك خواسته بودم واردشد ورجوع کردم دیدم بای تاج‌الدوله نامی‌هست کماذکرنا فی‌صدر هذه الوریقة . پس جملهٔ که روی آن خط سرخ (۱) کشیده‌ام باطل و سهواست، باید در سواد کاغذ مزبور اصلاح شود .

ابوالحسین احمد بن عضدالدوله (یتیمة الدهر ۲ ٥) .

تاج‌الدین آوی (سید) :

یکی ازمشاهیر سادات عهد اولجایتو و نقیب النقباء جمیع ممالك ایران در عهد اولجایتو که بشرحی که دروصاف و گزیده وعمدةالطالب مسطوراست درسوم‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۷۱۱ قریب دو سه ماه بعد از قتل سعدالدین محمد ساوجی که در دهم شوال سنهٔ مذکوره وقوع یافته بود یکی‌ازدو وزیرمشترك اولجایتو (وزیر دیگرش رشیدالدین بود) ظاهرا بتحریك این اخیر یعنی رشیدالدین که اورا متهم باتفاق و مواضعه با سعدالدین ساوجی مذکور برضد خود او نموده بود و بفرمان اولجایتو بقتل رسید برلب دجله . (عمدةالطالب ۳۰۹ و وصاف ٥۳۸ : برلب شط ، گویا در بغداد یانزدیك بغداد) (وصاف ٥۳۸ و گزیده ص ٥۹۷ و عمدة الطالب ص ۳۰۷ـ ۳۰۹ که مشروحاً مفصلاً شرح حال اورا و کیفیت وسبب قتل اورا شرح‌میدهد که درهیچ‌جا باین‌خوبی‌ومفصلی‌ندیده بودم . رجوع نیز بتاریخ عزاوی ۱ : ٤۱۹ . در درر الکامنة نیافتم شاید تتبع من ناقص بوده) .

تاج‌الدین ابوالمعالی محمد بن الصلایا العلوی الصدر باربل؟ :

الحوادث الجامعة ۱۱۰ ، (بعضی حوالات او و بعضی از مآخذ دیگر راجع باو درحاشیهٔ این ص ازطابع) . ـ ۱٤۲ ، ۱٦۸ (صدر اربل) ـ ۲٦۱ ، ٦۰ـ۳۳۷ « ناظر اربل قتل [فی سنه ٦٥٦ بعد وقعهٔ بغداد] بجبل سیاه کوه کان قدقصد حضرة السلطان بعد وقعة بغداد لیقرر حاله فامر بقتله وکان کریماً جواداً فاضلا متدینا یبالغ فی عفو بنه من یقصد او یشرب

۱ـ در چاپ زیر آن جمله خط سیاه کشیده شد . (ا.ا)

الخمر» ۳۳۷ ، ـ جامع ۲٥٦ (ابن صلایه)م ، ۳۱٤ ، ـ« وفيها [٦٧٨] تو فی کمال‌الدین علی بن‌الصلا یا العلوی» | که لابد برادر یا یکی ازاقارب تاج‌الدین مذکورقبل ازوست بدون شبهه | ، سپس شرح‌حال اجمالی‌او ٤١١ ، ـ رجوع‌شود نیز بوریقهٔ«ابن‌الصلایا» وظاهرا بل قطعاً و بدون شك ابن‌شخص است که کتاب‌البیان فی‌اخبار صاحب الزمان را شیخ ابوعبیدالله محمد بن یوسف الشافعی الکنجی بنام او تألیف کرده است ، چه وی دراربل‌بوده ودرسنهٔ٦٥٨ یعنی‌دوسال‌بعدازفوت‌صاحب‌ترجمه‌نیز فوت‌شده (رجوع کنید بمقدمهٔ طابع ص۲ـ۳) وکتاب خودرا بنام تاج‌الدین فخر امراء آل رسول‌الله غیاث‌الدوله رضی امیرالمؤمنین تألیف نموده است . رجوع نیز به پشت صحاح خطی من .

احتمال میدهم که درحواشی جهانگشای شاید ذکری ازاین شخص شده باشد .

شاید در ابن‌ابی‌الحدید هم ذکری ازو شده باشد . ط ؟

رجوع نیز به عمدةالطالب . ط .

تاج‌الفتوح:

نام کتابی بوده است در ذکر فتوحات سلطان محمود، و نثر ونظم هر دو داشته است، چنانکه ازاشعار فرخی مستفادمیشود :

حکایت سفر مولتـان همیدانی و گرندانی «تاج‌الفتوح» پیش‌آور
f.97[b]

درجای دیگر .

وراستوارنداری بخوان‌نو«تاج‌فتوح» که بیت‌هاش‌چوعقداست‌ونثرهاش‌درر
(دیوان فرخی Or 3246 – f. 99[b])

گویا اشعار ذیل در دیوان چاپی عنصری موجود است . پس باید دقت شود که این ابیات حقیقهً ازکیست .

تاج‌الملك :

که در اواخر شرح حال ابن‌سینا [منقوله ظ ظ از رسالهٔ ابوعبید جوزجانی]

در تتمهٔ صوان‌الحکمه ص ۳۰[b] و قفطی ص ۴۲۰-۴۲۱ و ابن ابی اصیبعه ص ۲ : ۶ سه یا چهار مرتبه در مورد وفات شمس‌الدوله صاحب همدان وجلوس پسرش [سماءالدوله که هیچکدام اسم نمی‌برند] اسمش آمده است و من تاکنون ندانسته بودم که کیست این تاج‌الملک الحمدلله معلوم‌شد که وزیر شمس‌الدوله‌بن فخرالدولهٔ مذکور بوده‌است وهذا نقل عبارت ابن‌الاثیر ۹ : ۱۳۳ :

« فی هذه‌السنة [۴۱۱] زاد شغب‌الاتراك بهمذان علی صاحبهم شمس الدولة بن فخرالدولة . . . و أرادوا اخراج القواد القوهیة من عنده فلم یجبهم الی ذلك فعزموا علی‌الایقاع بهم بغیر أمره فاعتزل الاکراد مع وزیره تاج‌الملك أبی‌نصر بن بهرام الی قلعة برجین [= فرجین ، فرزین] فسارالاتراك الیهم فحصروهم ولم یلتفتوا الی شمس‌الدوله فکتب‌الوزیر الی أبی جعفر بن کاکویه‌صاحب‌أصفهان‌یستنجده‌وعین‌له‌لیلة‌یکون‌قدوم‌العساکر الیه فیها بغتة لیخرج هو ایضاً تلك‌اللیلة لیکبسوا الاتراك ففعل أبوجعفر ذلك وسیر الفی فارس وضبطوا الطرق لئلا یسبقهم الخبر وکبسوا الاتراك سحرا علی غفلة ونزل الوزیر والقوهیة من‌القلعة فوضعوا فیهم‌السیف فأکثروا القتل واخذوا المال ومن‌سلم من‌الاتراك نجا فقیرا وفعل شمس الدوله بمن عنده فی همدان کذلك وأخرجهم الخ . » (ابن‌الاثیر ۹ : ۱۳۳) ، وهذا کماتری‌صریح صریح‌است که‌شمس‌الدوله‌تاسنهٔ ۴۱۱ در حیات‌بوده‌است وحال آنکه مجمل‌التواریخ‌درورق ۲۶۱[b] وفات‌اورا درسنهٔ ۴۰۹ نوشته‌است وهذا نصه :

« وشمس‌الدوله‌ابوطاهر بن‌فخرالدوله‌اندرماه صفر روزدوشنبه سنهٔ تسع و اربعمائه‌بمرد بظاهر همدان چون از ابهر باز گشت » ؛ و نمیتوان گفت که درعبارت ابن‌الاثیر لفظ «ابن» قبل از شمس‌الدوله شاید ساقط شده‌است، چه اگر فقط یکمرتبه نام شمس‌الدوله برده شده بود این احتمال ممکن بود ولی در عبارت مذکور در فوق او سه مرتبه صریحاً واضحاً نام شمس‌الدوله برده شده‌است. پس مستبعد است که احتمال‌داد درهرسه‌مرتبه کلمهٔ ابن‌قبل از آن‌ساقط است ، پس لابد باید گفت این اختلاف روایتی‌است بین‌ابن‌الاثیر و صاحب مجمل التواریخ (مثل هزار اختلاف روایتها بین ارباب تواریخ) . چیزی که قطعی است آنست که شمس‌الدوله در سنهٔ ۴۱۴ دیگر جزو احیا نبوده است ، چه در

ابن‌الاثیر در وقایع سنهٔ مذکوره (۹ : ۱۳۷) در فصلی قریب نیم صفحه تمامش را از جنگهای علاءالدوله دشمنزیار باسماءالدوله ابوالحسن بن شمس الدوله صاحب همذان و تاج‌الملك قوهی، مقدم عسکر همذان [که همان تاج‌الملك مذکور وزیر شمس الدوله است] صحبت میکند و از خود شمس الدوله اصلاً و ابداً ذکری نیست . پس واضح است که مدتی کمابیش طویل قبل از این تاریخ یعنی قبل از ٤١٤ شمس الدوله وفات کرده بوده است و بدبختانه نه در ابن‌الاثیر ونه درهیچ جای دیگر جز مجمل التواریخ چنانکه گذشت ذکری از وفات این شمس الدوله نیافتم . و از این فقرهٔ ابن‌الاثیر یعنی ۹ : ۱۳۷ ، تمام نصف اول صفحه ، چندین فایدهٔ دیگر نیز استنباط شد یکی باز مکرر ذکر تاج الملك مذکور که وزیر پدرش شمس الدوله بوده‌است [ظاهراً پس از وزارت شیخ ابوعلی‌سینا] و نیز وزیر (ظ) ومدبر امور ومقدم عساکر سماءالدوله بن شمس الدوله ، و دراین‌مورد ابن‌الاثیر شش مرتبه صریحاً اسم اورا برده است پس الحمدلله واضح و آشکار هویت این تاج‌الملك مقرون‌الذکر با ابن‌سینا معلوم شد [وقطعاً وبدون ادنی شك وشبهه همین تاج‌الملك است که ابن خلکان درشرح حال شیخ اورا تاج‌الدوله نوشته واورا جانشین شمس‌الدوله فرض کرده است ، یعنی بعبارة اخری بجای سماء الدوله او یك تاج‌الدولهٔ مجعول‌موهومی من غیر تعمد بل‌سهواً وتخلیطاًمنه تاج‌الملك وزیر سماءالدوله را باخود سماءالدوله ساخته‌است،(۱) یعنی از تاج الملك کلمهٔ تاج را گرفته وازسماء الدوله کلمهٔ الدوله را و این‌دو را باهم مرکب کرده و یك آدم موهوم مجعولی ملقب به تاج‌الدوله ساخته‌است - وازابن‌خلکان گرفته‌اند دائرةالمعارف بستانی وبریتانیك ونامهٔ دانشوران (مکتوب آقای دکتر قاسم خان (۲) وارده در ٤١ ژانویه ۱۹۳۳)] .

و دیگر اشاره بعین همان‌واقعه که در رسالهٔ ابوعبید جوزجانی بدان اشاره شده است، یعنی التجاء تاج‌الملك بقلعهٔ [فردجان] که این‌موضوع‌ازابن‌الاثیرمعلوم میشود که در(یا درحدود) سنهٔ ٤١٤ بوده‌است وهذانصه : «فی هذه‌السنه [٤١٤] استولی ابوجعفر

---

۱ - دراینجا یك کلمه مانند «یکی» یا «ترکیب» ازقلم مرحوم‌قزوینی افتاده است. (ا.ا.ا.)

۲ - مقصود مرحوم دکتر قاسم غنی است . (ا.ا.ا.)

بن کاکویه علی همذان وملکها و کذلك غیرها مما یقاربها ... وشرع [ابوجعفر بن کاکویه] یتجهز لیعاود حصار همذان فاکثر من الجموع و سار الیها فاقیه سماءالدوله فی عساکره ومعه تاج الملك فاقتتلوا فانهزم عسکر همذان ومضی تاج الملك الی قلعة فاحتمی بها وتقدم علاءالدوله الی سماءالدوله فترجل له وخدمه واخده وانزله فی خیمته و حمل الیه المال ومایحتاج الیه وسار و هو معه الی القلعة التی بها تاج الملك فحصره و قطع الماء عن القلعة فطلب تاج الملك الامان فامنه فنزل الیه ودخل معه همذان» (ابن الاثیر ۹: ۱۳۷) .

رجوع کنید به مختصر الدول ابن العبری ص ۳۲۸ که آنجا نیز تقریباً بعینه مثل قفطی و ابن ابی اصیبعه و بیهقی از این شخص یعنی همه کارهٔ پسر شمس الدوله به تاج الملك تعبیر کرده است .

تاجیك :

یعنی مسلمین عموماً اعم از عرب و ایرانی (وحتی ترك حضری نیز) مقابل تُرْك ـ یعنی ترك کافر یا ترك بدوی ـ اصل این کلمه تازیك بوده است بمعنی عربها، چه سکنهٔ قدیم شام عربها را طایوی Tayoyé میگفته‌اند، یعنی قبیلهٔ طیّ، چه سکنهٔ صحاری مجاور شام اعراب قبیلهٔ طی بوده‌اند، و کلدانیهای قدیم عربها را تییا Tiyia مینامیده‌اند و ایرانیهای قدیم تازی [یا تازیك] و ارامنهٔ قدیم داجیك وقتی که ایران و ماوراء النهر بدست اعراب مفتوح شد اتراك ماوراء نهر سیحون آن ممالك را تاجیك نامیدند، یعنی ممالك اعراب (ملخّص از حاشیهٔ دسّن[1] ج ۱ ص ۲۱۷) . (بعد حاشیهٔ مفصلی از کاترمر در همین موضوع و مطابق همین حاشیه در ص ۱۵٤ ببعد از ج ۲ از تاریخ ممالك مصر به دیدم که بلاشك دسن از او گرفته است) .

مهمل است، مذکورات شفاهاً بمن گفت که این کلمه مغولی است مرکب از کلمهٔ

۱ــ یعنی کتاب Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan Jusqu ' à Timour Bey, 1834 تألیف Constantin Mouradgea d'Ohsson (۱.۱.)

مغولی (یا ترکی) تات [دوباره رجوع شد] یعنی «رعیت» و Unterworfemer و «مطیع» و چیاك که علامت تصغیر (از قبیل الاچیق و نحوه) است و در اینجا علامت تصغیر تحقیر : Verächtung diminutiv ، و میگفت این کلمه قبل اززمان مغول در تاریخ مسلمین دیده نشده است و مقصود از تاجیاك یا تازیاك در نظر مغول مطلق مسلمین بوده است عموماً ومیگفت کلمهٔ «تات» بمعنی زبانی مخصوص ازلهجات فارسی که در نواحی قفقاز و آذربایجان هنوز حرف میزنند همین کلمه است . یعنی رعایا و زبان رعایا ومطلعین .

بعد معلوم شد که این حرف مرکورات هم بی اساس است ، چه «تاریاك» بسیار مدت قبل ازمغول در کتب مذکور است .

تا چه رسد به . . :

معادل آن یکی «فضلاً عن ... » است که معروف، ودیگری که موقعش نیز بااوّلی قدری گویا فرق دارد (اگر فضلاً عن ... از آن مستقبل باشد و فما ظنکم به . . . عام) «فماظنکم به . . » است . «ام یقل [ابو نواس] الشعر حتی روی دواوین ستین امرأة من العرب منهم الخنساء ولیلی فماظنکم بالرجال (طبقات ابن المعتز ۸۷) .

تاراب :

دهی یاقصبه‌ایست ازمحال بخارا که درسنهٔ ٦٣٦ تارابی از آنجاخرج کرد ، ص52.

تاریخ :

وجه تسمیهٔ مصنوعی مضحك این کلمه از قول شرف الدین علی یزدی (مسائل پاریسیه ۱ : ۳٤۰) .

تاریخ ابن بیبی :

گویا چیزی راجع بنورالدین منشی جلال‌الدین منکبرنی دارد (آقای مینوی شاکاً).

تاریخ ابن واصل (جمال‌الدین-):

وصفی از آن و استخراجاتی از آن کتاب نفیس: 1703 bis (ص ٦٦-٦٧).

تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده:

(ج۱ که اهم اجزاء و مؤخرترین آنهاست.)

ص۱۰۱۵: شیخ محمد عبده منکر حجیت اجماع بوده است. شیخ محمد عبده اشد برشیعه بوده از ابن تیمیه [پس باید گذاشت رد و گم شود این مردکهٔ منافق که اذن بنقل این مطالب از او بصاحب منار نداده!] ۹۳٤.

اسم «میرزافروغی» [= مرحوم ذکاءالملك](۱) درنامهٔ سیدجمال‌الدین بمیرزای شیرازی ص٦۱.

تاریخ اسکندری:

Ère d' Alexandre le grand·ère qui commence le 12 novembre 324 av. J.C.... (بشرل۱ : ۱۱٦٤)

(و بقول بوبه ازوفات او درسنه 323 ق. م. وهوالاصح).

هرجور حساب کردم ابدأ تاریخ اسکندر که غالباً ابن‌العبری استعمال میکند این نیست و اقلاً قریب ۱٤ یا ۱٥ سال مبدأ تاریخ ابن العبری مؤخر از مبدأ این تاریخ بوده است یعنی مثلاً درحدود 310 قبل ازمسیح گویا بوده است مبدأ تاریخ اسکندر ابن‌العبری بدون شك نه 324 کما فی بشرل.

و گویا حرف بیست باب بکلی صحیح باشد که مبدأ این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده است و چون وفات اسکندر در سنهٔ 323 قبل از مسیح بوده ۱۲ سال بعد از وفات او میشود 311 و این بکلی مطابق با حسابهای ابن العبری

۱ـ مقصود مرحوم میرزا محمدحسین اصفهانی [ذکاءالملك اول] پدر مرحوم محمدعلی فروغی [ذکاءالملك دوم] و آقای ابوالحسن فروغی است. (۱.۱)

است ، ﷲالحمد . (۱)

|| بقول بشرل ۱: ۱۱۶٤ تاریخ اسکندر مبدأ آن ۱۲ نوامبر سال ۳۲٤ ق . م . است و بقول بویه در عنوان Ère مطابق سنهٔ ۳۲۳ ق . م .، ولی تاریخ اسکندر را که غالباً ابن‌العبری در تضاعیف مختصرالدول استعمال میکند وگاه تصریح میکند که مطابق چه سال هجری است (مثلاً ص ۵۲۲.٤٦۷) قطعاً و بنحو تحقیق بکلی غیر این تاریخ است و مبدأ آن قریب دوازده سیزده سال مؤخرتر از مبدأ تاریخ بشرل و بویه است : مبدأ تاریخ بقول این دو مؤلف و علی‌الاصح مبدأ تاریخ اسکندر که نزد مغاربه یعنی اروپائیان معمول است یا معمول بوده خود وفات اسکندر است وحال آنکه مبدأ تاریخ اسکندر معمول نزد ابن‌العبری ولابد کلیهٔ مشارقه چنانکه گفتیم هرطور حساب کردم دیدم قریب ۱۲سال بعد ازوفات اسکندر (سنهٔ ۳۲٤ یا علی‌الاصح ۳۲۳ ق . م .) است ، بعد دیدم که بیست باب ص ۲۲ـ۲۳ تصریح میکند که مبدأ تاریخ اسکندری ۱۲سال پس‌از وفات اسکندر است و وجه این‌امر غریب راکه ۱۲سال‌پس‌از وفات کسی تاریخ بگذارند آنجا مشروحاً ذکر کرده است . پس الحمدلله والمنة که بدون تفویت وقت زیاد معلوم شدکه تاریخ اسکندری ابن‌العبری [ولابد سایر مشارقه نیز] از کی است، یعنی از۱۲سال پس از وفات اسکندر که میشود ۳۲۳ـ۱۲ = ۳۱۱ قبل ازمسیح (یا شاید ۳۱۰) . این حساب اجمالی است برای یادداشت تا بعدها بطور دقت مبدأ تاریخ اسکندرسالوروزوماهش را علی‌التحقیق وانشاءالله شاید بتوانم بدست بیاورم . در هر صورت واضح واضح شدکه تاریخ اسکندر نزد ما مشارقه با تاریخ اسکندر مصطلح اروپائیان (Ère d'Alexandre) بکلی و بکلی با هم تفاوت دارند و تفاوت ۱۲سال است ، یعنی مبدأ تاریخ معمول نزد ما قریب ۱۲ سال بعد از مبدأ تاریخ معمول نزد اروپائیان است .

تاریخ بیداری ایرانیان :

ارسالی عاریهٔ آقای بقائی (مظفرخان) (۲) از لیموژ (۳) در ۱۹دسامبر ۱۹۳۰ .

۱ـ مرحوم‌قزوینی‌روی‌این برگه‌مربوط به‌تاریخ‌اسکندری باقلم قرمزو بخط درشت نوشته است : «باطل ولی نه‌غلط». (ا.ا.) ۲ـ مقصود آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی است. (ا.ا.) ۳ـ Limoges ، یکی‌ازشهرهای فرانسه. (ا.ا.)

این کتاب حاضر (شایداصلش پیش کسان دیگر بیشتر یاکمتر باشد) سه جزو است :

جزو اول ـ که آنرا «مقدمه» مینامد ۲۷۲ص است (ولی ۳۲ص بعد ازص۱۶ افتاده است وصفحات ۱۷۷ـ۲۴۰ درجای خودش نیست، یعنی بعد ازص۲۷۲ [یعنی بعد از ص اخیر کتاب] تجلید شده است.)

جزو دوم ـ ۲۵۶صفحه است (که عبارت ازجلد اول کتاب باشد) .

جزو سوم ـ که آنرا «کتاب دوم» مینامد عبارت است از ۲۴۰ ص .

جزو اول تاریخ طبع ندارد ظاهراً ، وتاریخ طبع جزو دوم ۲۰ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۸ است، وتاریخ‌طبع جزو سوم سلخ صفر ۱۳۳۰. (۱)

وازص اخیرجزو سوم (=جلد دوم) برمیآیدکه این جلد سومی‌هم داشته‌است، ولی نمیدانم آیا هیچ این جلد سوم (که جزوچهارم خواهدبود باحساب مقدمه) طبع شده است کلاً او بعضاً که در این مجلد حاضر نیست یا اصلاً کلاً او بعضاً چاپ نشده بوده است . و مخفی نماناد که اگرچه تاریخ طبع جزو اخیر کتاب چنانکه گفتیم سلخ صفر ۱۳۳۰ است ولی ذیل وقایع محتویه دراین کتاب گویا از۱۳۲٤ تجاوز نمیکند .

صورت بعضی ازمطالب کتاب که در پشت یادرحواشی آن یادداشت کرده بودم :

ـ شرح حال مظفرالدین شاه ص۱۶۳ ببعد ،

ـ مثال بسیار قشنگی از تصحیف فعلی واقعی حی حاضر ۳ : ۱۰۷ (« یك تنه اقدام خواهم کرد » رادرمکتوب آقای [سیدمحمد(ط)] طباطبائی «یك‌شنبه اقدام‌خواهم کرد» خوانده لهذا چند فوج قشون بشهر فرستاد و قراولخانها و ارگ دولتی الخ را درتحت نظر آورد !) ،

ـ اسمی از اخوی من ۳:۲٤ ،

ـ سید حسن صاحب‌الزمانی ۳:۵۵ ،

ـ وفات امین الدوله ۱:۲۱۱ (اواخر رجب ۱۳۲۲) ،

۱ـ چاپ‌دوم مجموعهٔ این کتاب (مقدمه وجلداول‌ودوم‌وسوم تارمضان۱۳۲٤) اخیراً (۱۳۳۳ش) دریك جلد بامقدمهٔ آقای محمد هاشمی کرمانی وبسرمایهٔ کتابفروشی ابن‌سینا در چاپخانهٔ مجلس بقطع وزیری ودر ك+۵۶۳ صفحه طبع شده‌است. (ا : ا .)

ـ نبذی از شیخ فضل‌الله ۱:۲۲٤ ،

ـ سفر حج او ۱:۲۲۱ ،

ـ اشاره بحاجی ملاعباسقلی قزوینی واعظ ۲:۱۳۱ م ،

ـ مزداس [ازاسم (مصنوعی موهوم) ضحاك] معرب ماردوش است ، چون کلدانیان شکل مار را بردوشهای خود علامت قرارداده بودند ! [یا چون ضحاك ماربردوش خود داشته !] ،

ـ ارتقاء امین‌الدوله بصدارت عظمی دررجب ۱۳۱۵ (وبقول براون ـ انقلاب ایران ۹۸، ۹۹ ـ در ربیع الاول یا ربیع الثانی همان سال) ص ۲۰۸ ازجزو ۱ ،

ـ عزل او درصفر یا ربیع اول ۱۳۱٦ (هامش ۱:۲۱۰ = انقلاب ایران از براون ۹۸ ، ۹۹) ،

ـ عزل میرزا علی‌اصغر خان از صدارت اخیر ۱۵ رجب ۱۳۲۱ (هامش ۱:۲۲۳ = انقلاب ایران ۹۸-۱۰۸) ،

ـ عضد = ازت (یکی‌از دوعنصر هوا) ! ۲:۱۱۷ ،

ـ ذکری از آقای جمالزادهٔ حی حاضر که در آنوقت بسن ۱٤ سالگی بوده‌اند ۳:۲۱ ،

ـ ذکری‌ازاخوی من کماذکرته سابقاً ایضاً ۳:۲٤ ،

ـ ذکری ازسیدحسن صاحب‌الزمانی کماذکرته سابقاً ایضاً ۳:۵۵ ،

نام مؤلف کتاب میرزا محمد ناظم‌الاسلام کرمانی متوفی درحدود ۱۳۳۰ هجری قمری (دفتر وفیات) .

تاریخ بیهق :
(Or. 3587)

لابی‌الحسن علی‌بن ابی‌القسم زیدبن ابی‌سلیمان امیرك محمدبن ابی علی‌الحسین بن ابی‌سلیمان فندق (کذا !!) [فندق f. 51a] بن ایوب بن‌الحسن بن‌عبدالرحمن بن احمدبن عبیدالله‌بن عمر بن الحسن‌بن عثمان بن ایوب‌بن خزیمة بن محمد بن عمارة بن

خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله (. . . الی یعرب بن قحطان) کتاب مذکوررا درسنهٔ ٥٦٣ نوشته است. درآخر کتاب (f.170[b]) گوید: قدوقع فراغ المصنف من نسخ هذاالکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلث و ستین و خمسمائة ، و در عهد مؤید ای ابه (مؤیدالدولة والدین خسرو خراسان ملك المشرق ای ابه خلدالله دولته دهم محرم سنهٔ ٥٦١ با لشکری جرار، الخ f.166[a]) . و اورا ذیلی است برتاریخ یمینی مسمی به مشارب التجارب و غوارب الغرائب f . 12[a] ، وذیلی بر دمیةالقصر مسمی بوشاح دمیةالقصر وکتابی درانساب موسوم لباب الانساب والقاب الاعقاب f . 30[b] و f . 97[a]

[بعضی حواله‌ها بدان] (۱)

ـ ابوالفضل بیهقی 101[b]ـ103[b] ،

ـ «اختلاف» را اغلب بمعنی آمد وشد وتلمذ استعمال کرده است : « واین امام یگانه اختلاف درفقه بحد (؟) جد من امام‌الآفاق ابوسلیمان فندق بن ایوب داشته است در مدرسهٔ میان بازار» 108[b] ، ـ «و او اختلاف بامیر ابوالفضل المیکالی داشته است» 115[b] ، ـ «و باستاد امام ابوالقسم القشیری اختلاف داشته بود» 117[b] ، ـ «وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند» 117[b] ،

ـ «شهر جنگ» Guerre civile 157[a] ،

ـ تاریخ استنساخ کتاب 170[b] ،

رجوع کنید نیز بوریقهٔ «خیام» .

تاریخ جرجان :

الجواهر المضیئه ۱:۲٥۸ .

۱ـ ورقهٔ پنجم از ورقه های مربوط به تاریخ بیهق . مرحوم قزوینی چهار ورقهٔ اول‌را باطل کرده است ومطالب مظبوط درآنها همانهاست که بصورت مقدمه دراول تاریخ بیهق چاپ بهمنیار (تهران ۱۳۱۷) بچاپ رسیده است ، بنابراین از نقل آنها خودداری شد . (ا.ا.)

تاریخ جرجان للسهمی :

یك نسخه از تاریخ جرجان تألیف ابو القاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن موسی السهمی المتوفی سنة ١٤٢٨ او ٤٢٧ (که نام کتاب را در پشت صفحهٔ اولش اینطور نوشته است : «الجز (کذا) الاول من کتاب معرفة علماء اهل جرجان و تواریخهم و اخبارهم ومن حل بها من العلماء وغیرهم من رواة الاخبار علی حروف المعجم جمع الشیخ ابی القسم الخ».

باری یك نسخه از کتاب مزبور که عجالةً نمیدانم تمام تمام است یا نواقصی دارد در کتابخانهٔ بدلیان در اکسفورد بعلامت Ms . Loud. Or. 276 موجود است و آقای اقبال این روزها (اواسط ژوئن ١٩٣٨) چند ورق از اول و چند ورق از اواسط و چند ورق از آخر آن دادند عکس برداشتند . بسیار نسخهٔ خوب خوش خط واضحی بنظر میآید ، گرچه خالی از اغلاط املائی و نحوی و صرفی نیست و کتاب دارای ٢٢٩ ورق (٤٥٨ صفحه) است وطول وعرض نسخه نمیدانم چقدر است چون فهرست نسخ عربی بدلیان را ندارم ، و در آخرین صفحهٔ نسخه حکایت خط کاتب از قرار ذیل است : « تم الکتاب بحمدالله وعونه وحسن توفیقه ومنه والحمدلله اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً وکتبه العبد الفقیر الی رحمة ربه محمد بن نصرالله بن علی الناسخ وکان الفراغ منه فی الخامس والعشرین من شهر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ستمیة (کذا) و صلی الله علی سیدنا محمد نبیه وآله وصحبه وسلم تسلیماً کثیراً و انما الی یوم الدین . » (١)

رجوع نیز بورقهٔ «سهمی» و «حمزة بن یوسف السهمی» .

تاریخ جهان آرا :

للقاضی احمد الغفاری مؤلف در حدود سنهٔ ٩٧٢ درعهد شاه طهماسب صفوی .

نسخ آن : دو نسخه درلندن در ب . م . (٢) ، و سه نسخه در اینديا افیس درهمان شهر،

١ــ کتاب «تاریخ جرجان» ازروی همین تنها نسخهٔ آن درجزء مطبوعات دائرة المعارف العثمانیه (حیدرآباد دکن) و بامقدمهٔ عبدالرحمن بن یحیی الیمانی چاپ شده است. حیدرآباد دکن ، ١٩٥٠ م . ، لد + ٥١٧ + ٢١٩ ص. (ا.ا.)

٢ــ نشانهٔ اختصاری برای بریتیش موزیم (ا.ا.)

و یك نسخه در کتابخانهٔ مرحوم براون که حالا لابد در کتابخانهٔ اونیورستیه کمبریج (ظ) است ، و یك نسخه در کتابخانهٔ بدلیان (ایته نمرهٔ ۹۸) ، و یك نسخه در استانبول در کتابخانهٔ ولی الدین افندی (نمرهٔ Tauer ، 158) ، و یك نسخه در کتابخانهٔ عمومی وینه (فلوگل ج ص) ، و دیگر فعلاً من جائی سراغ ندارم .

تاریخ الحکماء شهرزوری :

از مآخذ حبیب السیر بوده است . درفصل راجع بتاریخ حکماء یونان (ج۱ ج۱ ص۸۸ [ظ] ببعد) . ونیز صاحب روضات الجنات ص ۱۱۱ فقرهٔ ازاو نقل کرده است .

رجوع نیز بتذکرة النوادر که همین روز ها (اواسط ژوئیه ۱۹۳۳) خریدم که وصفی از آن و از بعضی ازنسخ آن میکنند ، ص .

تاریخ راقم :

(6.2.39)

وصف اجمالی آن : مسائل پاریسیه ۲۹:۳ .

‖ مؤلف در سنهٔ ۱۱۱۳ ولی حاوی وقایع از سنهٔ ۷۳۶ (یعنی از سال ولادت تیمور) الی سنهٔ ۱۰۵٤ (هزار و پنجاه وچهار) ، تألیف شخصی ازاهالی سمرقند (ظ ظ) مشهور درافواه متأخرین بمیرشریف راقم (ولی ممکن است که این کلمهٔ «راقم» که همیشه مؤلف ازخود بدان تعبیر میکند لقب یا اسم یا تخلص او نبوده بلکه مرادش راقم سطور باشد، ولی درهرصورت ازافواه بعدیهایعنی نساخ نسخ او غالباً کما صرح به «رزن» ونقل عدهٔ تعابیر کهذا ازاو براقم یابسیدشریف راقم یابمیرشریف راقم تعبیر میکنند و کتاب اورا تاریخ راقم یاتاریخ میرشریف راقم و نحو ذلك مینویسند. این کتاب حاوی وقایع مشهور تاریخی ومخصوصاً وفیات مشاهیررا وبالاخص مشاهیر خراسان و بنحوخصوصی خصوصی وفیات مشاهیر ووقایع ماوراءالنهر وبخارا وسمرقند و آن نواحی را محتوی است درظرف مدت مزبوره چون خودش ازاهل آنجا بوده است ، وبرای اطلاع از تاریخ صحیح اغلب وقایع تاریخی شیبانیهای ماوراء النهرو روابط صلح وجنگ آنان با تیموریه و با صفویه فی الواقع در باب خود عدیم النظیر است و اطلاعاتی که در این مواضیع یافت می‌شود

در هیچیك ازمآخذ دیگر بدست نمیتوان آورد .

نسخ این کتاب دراروپا ومخصوصاً اروپای غربی در نهایت ندرت است : ازجمله انجمن همایونی آسیائی لندن یك نسخه (رزن ص ١١٥ استطراداً) وکتابخانهٔ ملی پاریس دو نسخه (که یکی از آنها سهواً یاجهلاً درجزو نسخ ترکی فهرست شده است : فهرست نسخ ترکی ازبلوشه نمرهٔ ١١٩٠ ، و دیگری درجزو نسخ فارسی، فهرست نسخ فارسی همان مؤلف نمرهٔ 2320) ، و در پطرز بورغ چهار نسخه که از آنجمله یکی در مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه آن شهر است (فهرست رزن نمرهٔ 17 ص 115 ـ 140) ، و سه نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ امپریال پوبلیك آن شهر (همان فهرست ص 115 ـ 116 ، استطراداً). و یك کتابی دیگر نیز در پاریس هست معنون به « تاریخ ترکستان » (فهرست بلوشه نمرهٔ 472 : S . p. 1548) که فوق‌العاده شباهت بتاریخ راقم دارد از حیث مضامین و وقایع وترتیب وعبارات وهمه چیز ولی عین آن نیست ومؤلفش شخصی است موسوم بمحمد امین بن میرزا زمان بخاری ، وفعلاً چون درست عصر این اخیر را نمیدانم کی بوده نمیدانم کدام ازکدام اخذ واقتباس کرده‌اند .

دیگر غیر از هفت نسخهٔ مزبوره (٤ در پطرزبورغ ، ٢ درپاریس ، ١ در لندن) اینجانب نسخهٔ دیگری جز نسخهٔ ملکی خودم سراغ ندارم .

درفهارس کتابخانه های ذیل گشتم ابداً نشانی از آن نیافتم : ایندیاافیس درلندن، ریو وذیل آن یعنی در ب . م . ، بدلیان دراکسفورد ، کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون ، دو فهرست کتابخانهٔ کمبریج همان مرحوم ، درلیدن ، درموصل ، در وینه ، درفهرست نسخ تاریخی استانبول از Tauer ، در برلین از پرچ ، درقاهره ، درکتابخانهٔ مجلس ومعارف و آستانه رضوی، وفاضلیه درهیچکدام مطلقاً واصلاً اثری و نشانی از آن نیافتم یعنی قطعاً در آنهایی که فهرستی مرتب بحروف تهجی ازاسماء کتب دارند که حال همهٔ آنهاست ـ جز بدلیان ـ ندارند . در بدلیان هم بقدر طاقت گشتم گویا باظهر وجوه بل بقریب قطع و یقین آنهم هیچ ندارد .

تاریخ سلجوقیه ابن بیبی (فارسی وترکی) :

شرحی از آن درمسائل پاریسیه ٣:٢٢٦ ببعد .

رجوع نیز به «ابن بیبی» .

تاریخ سیستان :

(برای کنگرهٔ مستشرقین در اکسفورد در اوت ۱۹۳۸) .

خیال میکنم که بهتر و سریعتر و بدیع‌تر وسهل‌تر ازهمه‌چیز نوشتن یك وصف مختصری است ازتاریخ سیستان باستعانت نسختین من و آقای اقبال . وصف بسیار بسیار مختصری که من درمقدمهٔ مقالهٔ که‌برای‌سردنیزن‌رس آماده کردم‌نوشتم واوهم‌چاپ کرده است‌فقط و فقط دو سه سطراست وبکلی‌فرعی ومقدمه‌است برای‌ذی المقدمهٔ اصلی که قصیدهٔ رودکی باشد ، بعبارةاخری مقصود بالاصاله درآن مقاله قصیدهٔ رودکی ومعرفی ممدوح اوست درآن قصیده نه وصف تاریخ سیستان ، و ازتاریخ سیستان فقط بالعرض واستطراداً وفقط در دو سه سطری صحبت شد برای تهیهٔ زمینه ــ حالا میتوان انشاءالله بطور مقصود بالاصاله وصف وتشریح اصل کتاب را عنوان قرار داده یك دو سه یا سه چهار یا چهار پنج صفحه چیزی در آن باب نوشت .

|| رجوع بورقهٔ «صفاریان» .

تاریخ الشیخ محمد عبده :

بقلم الشیخ محمد رشید رضا صاحب‌المنار ، سه جلد است .

جلد دوم حاوی مقالات ومکاتیب شیخ‌محمد عبده بوده در ٥٦۰ ص . در حدود ۱۳۲٥ = ۱۹۰۷ چاپ شده،اندکی بعد ازفوت شیخ محمد عبده در ۱۱ژوئیه ۱۹۰٥.

جلد سوم عبارت است از تأبینیات جراید و مجلات و تعازی و مراثی درحق او ، در ٤۲۸ص ، درحدود همان تاریخ چاپ شده یعنی ۱۳۲٤ = ۱۹۰٦ .

ولی جلداول آن عبارت‌است ازشرح احوال بمعنی اخص خود شیخ محمد عبده و حاوی ۱۱۳٤ صفحه است در سنهٔ ۱۳٥۰ = ۱۹۳۱ یعنی قریب ۲۳سال بعد از طبع جلدین دوم‌وسوم چاپ شده‌است وعلت این تأخیر مفرط چنانکه ازص۱۰۲۰همین‌جلد

اول (که الآن در مقابل چشم من است و آنرا آقای عثمان امین از محصلین مصری که درخصوص شیخ محمد رسالهٔ تزی (ظ) مینویسد بمن عاریه داده موقتاً) واضح میشود علل سیاسی بوده که بعضی مطالب آنرا در حیاة بعضی یا در مدت قدرت بعضی دیگر مثل خدیو سابق عباس حلمی نمیتوانسته نشر دهد.

[باید حتماً ان‌شاءالله جلد اول و دوم را بطور حتم خرید، ولی جلدسوم چندان اهمیتی گویا ندارد.]

تاریخ طبرستان (لابن اسفندیار):

(. 9 . 2 . 39)

نام مؤلف راخود اودر ابتدای کتاب(رجوع بذیل ریوص۶۲ که‌عین‌عبارت‌ابتدای کتاب‌را نقل کرده‌است) محمد بن الحسن بن اسفندیار نوشته‌است و همینطور هم‌مشهور است. ولی آقای‌اقبال درص۱۶۷ ازحواشی‌حدائق‌السحر و آقای مینوی‌درمقدمهٔ نامهٔ‌تنسر ازاو به«بهاءالدین کاتب»تعبیر کرده‌اند، یعنی لقب‌بهاءالدین‌را براسم او افزوده‌اندو ندانستم‌مأخذ وسنداین لقب‌چیست؛ درجمیع فهارس کتابخانهائی که نسخهٔ‌ازاین کتاب‌دارندو درمقدمهٔ ترجمهٔ مرحوم براون از این کتاب و در دائرةالمعارف اسلام بقلم مرحوم هوارت و در تاریخ ادبیات مرحوم براون ودرمقدمهٔ درن‌بر تاریخ ظهیرالدین مطلقاًو اصلاً هیچ جا این‌لقب‌را ندیدم براسم‌او افزوده باشند، وگمان‌میکنم مستند آقای‌اقبال و آقای‌مینوی منحصراً اصل نسخهٔ از این تاریخ بوده است که آقای اقبال سوادی از آن در طهران برای خود برداشته و سپس آنرا بمن فروخته‌اند که در حقیقت درپشت جلد اول آن بخط آقای‌اقبال که لابدآنرا ازروی نسخهٔ اصل گمان میکنم برداشته باشند نوشته‌اند: «جلد اول تاریخ‌طبرستان تألیف بهاءالدین محمدکاتب معروف بابن‌اسفندیار که در۶۱۳ تألیف شده» و آقای مینوی هم این سواد را وهم بعدها اصل نسخه را در طهران دیده بوده‌اند (رجوع بمقدمهٔ نامهٔ تنسر ص یح و ما).

نسخی که عجالةً من ازاین کتاب سراغ دارم ازقرار ذیل است: یك‌نسخهٔ ملکی

آقای اقبال که من آنرا دیده‌ام و بقطع وزیری خیلی خوش خط است و گویا اگر درست یادم باشد سابق ازمتملکات مرحوم رضاقلیخان هدایت بوده است و بخط او بعضی چیزها درحواشی آن یادداشت شده است . دیگر نسخهٔ در دوجلد که چنانکه ذکر شد آقای اقبال آنرا بمن فروخته‌اند و ازروی نسخهٔ قدیمتری مورخه ۹۷۸ نوشته شده که با نسخ معمولهٔ دیگر خیلی تفاوتها دارد در زیاده و نقصان . ولی بدبختانه این سواد مملو ازاغلاط فاحشه و تصحیفات قبیحه‌است . دیگر در کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون یك نسخه ودر کتابخانهٔ ملی پاریس یك نسخه (نمرهٔ 500 ازفهرست بلوشه) ودراینديا افیس یك نسخه (نمرهٔ 568 از فهرست ایته) و در بدلیان یك نسخه (نمرهٔ 307 از فهرست ایته. ——. ایته هم در این فهرست وهم در فهرست اینديا افیس نام این کتاب را تاریخ طبری بجای « تاریخ طبرستان » عنوان کرده است) . ــ در بریتیش میوزیوم دو نسخه (فهرست ریو ص۲۰۲ وذیل همان فهرست ص۶۳). ــ ودر کتابخانهٔ اونیورسیته پطرزبورغ ودر کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی همان‌شهر هر کدام یك‌نسخه (رجوع‌شود بص XV ازدیباچهٔ مرحوم براون بر ترجمهٔ انگلیسی خود ازاین کتاب مانحن فیه) . ــ درحاجی‌خلیفه ذکری ازاین کتاب نیافتم گرچه اسمی ازتاریخ سید ظهیرالدین برده است .

دیگر درفهارس کمبریج (دو فهرست) و مصر و برقپور و وینه و لیدن و موصل ومعارف(طهران)، ومجلس (〃) ، ومشهد وفاضلیه (درهمانجا) وفهرست رزن ازمؤسسهٔ السنهٔ شرقی پطرزبورغ واستانبول از Tauer و براین در هیچکدام اصلاً و ابداً نشانی ازاین کتاب نیافتم .

تاریخ قم :

شرحی اجمالی از آن درمستدرك الوسائل ۳:۳۶۹ .

‖ نقل فصلی از آن در مستدرك الوسائل ۳:۶۲۷ وبحار ۱۱:۳۱۷ .

‖ شرحی از آن در جنة المأوی للحاج میرزا حسین النوری در ذیل عاشر بحار ، ص۲۶۱ ــ ۲۶۲ .

تاریخ کرمان [یا: تواریخ کرمان]:

امشب از تتبع اجمالی که در عقدالعلی وسمط العلی و تاریخ سلجوقیهٔ کرمان وریو وحاجی خلیفه وغیرها کردم معلوم شد که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری درازمنهٔ متفاوته چهار تاریخ کرمان تألیف شده بوده است :

یکی بدایع الازمان فی وقایع کرمان در تاریخ عام کرمان یا بالاختصاص در تاریخ سلجوقیهٔ کرمان تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی که معروف است بافضل کرمانی و تاریخش معروف است بتاریخ افضل و این تاریخ مأخذ عمدهٔ تاریخ سلجوقیهٔ معروف طبع هوتسما است که گویا ازسر تا بآخر آنرا ملخصاً در تاریخ خود گنجانیده است (رجوع بص ۳۵ـ۳۶ از تاریخ سلجوقیهٔ مذکور و بملاحظات ما برهامش آن و بمقدمهٔ هوتسما ص XI) . (۱)

دوم عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف همو درسنهٔ ۵۸۴ در تاریخ فتح کرمان بدست ملك دینار غز درسنوات ۵۸۱ـ۵۸۳ و این کتاب چنانکه معلوم است در طهران درسنهٔ ۱۲۹۳ چاپ شده است و نسخ متعدده از آن موجود است . (۲)

سوم تاریخ شاهی تألیف خواجه شهاب الدین ابوسعید در تاریخ قراختائیان کرمان که گویا بل قطعاً تا آخر عهد ایشان ممتد نبوده است، گویا فقط تا عهد پادشاه خاتون ممتد بوده است و قبل از انقراض ایشان تألیف نشده است . ازاین کتاب فقط بواسطهٔ ذکر آن درمقدمهٔ سمط العلی آتی الذکر (و نیز در تاریخ سلجوقیهٔ کرمان مذکور ص ۳ که سهواً نام مؤلف او را ناصرالدین منشی مینویسد ـ رجوع بملاحظات ما برهامش آنجا) خبر داریم.

چهارم سمط العلی للحضرة العلیا ـ آن نیز در تاریخ قراختائیان کرمان تألیف ناصرالدین منشی کرمانی درسنهٔ ۷۱۶ هجری که نسخهٔ از آن درلندن درموزهٔ بریطانیه و نسخهٔ از آن

۱ـ قسمتهایی که از کتاب مزبور باقی مانده است توسط آقای دکتر مهدی بیانی در جزو سلسله انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۵) در سال ۱۳۱۲، در سی و هشت + ۱۱۸ صفحه بچاپ رسیده است . (ا.ا.)

۲ـ چاپ دیگری از این کتاب توسط آقای سلطان محمد عامری دو سال ۱۳۱۱ درطهران انتشار یافته است (ا.ا.)

درپاریس موجوداست (رجوع بریو ۲:۸۴۹ـ۸۵۰)، درمقدمهٔ این کتاب مؤلف صریحاً واضحاً گوید که سمط العلی ذیل تاریخ شاهی سابق الذکر است، ولابد از تصریح خود مؤلف بالاتر چیزی نیست و نیز موضوعاً بدیهی است که این سمط العلی ذیل تاریخ شاهی است، چه هر دو در تاریخ قراختائیان کرمان اند ولی تااندازهٔ ازوضع انشاء کتابین ومخصوصاً از اسم سمط العلی للحضرة العلیا و عقدالعلی للموقف الاعلی واضح میشود که مؤلف سمط العلی کتاب خودرا ذیل انشائی وتسمیهٔ واسلوبی وهمه چیزی عقدالعلی میخواسته است قرار دهد، گرچه نمیخواهد صریحاً باین مطلب اقرار نماید در هرچیز شك کنیم دراینکه تسمیهٔ سمط العلی للحضرة العلیا بتقلید ومضاهاة ومشاکلهٔ عقدالعلی للموقف الاعلی است نمیتوانیم شك کنیم و هیچ کودکی نمیتواند شك نماید (رجوع بملاحظات ما برهامش حاجی خلیفه در تحت سمط العلی ۲:۳۳)؛ وحاجی خلیفه سمط العلی را دیده بوده است واز آن سخن میراند، ولی ابداً ازعقدالعلی صحبتی نمیکند واسمی نمی برد.

تاریخ مسبّحی:

سیزده هزار ورقه بوده است (روضات ۷۱۷ و گویا ابن خلکان نیز ؟).

و تاریخ خوارزم از محمود بن ارسلان هشتاد مجلد (کشف الظنون در تواریخ خوارزم). ولی بعد دیدم که سبکی میگوید ۴:۳۰۵ «ثمانیة اجزاء ضخمة» که از قرینهٔ جمع بودن تمیز، یعنی اجزاء، واضح است که صواب همان ثمانیهٔ سبکی است وحاجی خلیفه تصحیف کرده است قطعاً ثمانیة را به «ثمانین».

تاریخ مغول:

مواضع احتمالی یاقطعی اشاراتی بوقایع آندوره ازمعاصرین مغول:

ـ کتب علامهٔ حلی (رجوع ازجمله بروضات ۷۷۲)،

ـ ونفایس الفنون در فصل تاریخ،

ـ ابن ابی الحدید،

ـ کشف الغمّه،

ـ ابن میثم ،

ـ ابن خلکان ، ذیل آن از کتبی ،

ـ تاریخ الاسلام ذهبی که بایدگنجی در اینخصوص باشد که از کتب معاصرین وقدری‌مقدمین‌برخود مثل ☆ ظهیرالدین کازرونی وغیره استفاده‌های کامل کرده‌است ،

ـ تاریخ جمال‌الدین بن واصل موسوم‌به‌مفرج‌الکروب(۱) که‌فقط تا۶۶۱ میرود (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس) ،

ـ جهانگشا ،

ـ جامع‌التواریخ ،

ـ وصاف ،

ـ گزیده ،

ـ مقدمهٔ المعجم ،

ـ ابن خلکان در شرح حال یاقوت ،

ـ ابن‌الأثیر .

ـ تاریخ ابوالفدا .

تاریخ ملکشاهی :

مبدأ حقیقی آن : مسائل پاریسیه ۱:۲۰۸ .

تاریخ ملوك‌العرب :

منسوب باصمعی : مسائل پاریسیه ۴:۳ـ۸۲ .

‖ منسوب [ظاهراً بخطا] باصمعی ، نسخهٔ کذائی کتابخانه ملی پاریس، وصف بسیار مختصری از آن : مسائل پاریسیه ۴:۸۳ .

تاریخ منجم باشی :

۱ــ نگاه کنید به «تاریخ ابن‌واصل» درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی (ص۹). جزء اول از تاریخ ابن واصل (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب) با تصحیح وحواشی دکترجمال الدین الشیال درسال۱۹۵۳درمصرچاپ شده‌است (ا.ا.).

☆ دراینجا یك کلمه خوانده نشده . (ا.ا.)

رجوع شود بوریقات «صحائف‌الاخبار» .

تاریخ ناصری :

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده‌است که سلطان(محمود) بوقت مراجعت ازسومنات ... الخ» (جهانگشا Or 155 f. 101[a])

چون واقعهٔ که ذکرمیکندهیچ دخلی بتاریخ سبکتکین ندارد واضح میشود که تاریخ ناصری‌مجموع کتابهای بیهقی رامیگفته‌اند .

تاریخ نیسابور:

للحاکم ، حاجی خلیفه ۲۳٤:۱ عبارت ابتدای آنرا بدست میدهد وازین فقره بعادت حاجی خلیفه که هر کتابی را که عبارت ابتدای آنرا ذکر میکند خود او آنرا دیده‌بوده‌حتماً معلوم میشود که‌این کتاب نفیس تاعهد حاجی‌خلیفه ظاهراً بل‌قطعاً وجود داشته‌است (وشاید هنوزهم وجود داشته‌باشد؟؟ گرچه اسمش درفهارس بدست نیامد .)

تاریخ‌هلال‌صابی :

ذیل تاریخ ثابت‌بن سنان بن ثابت‌بن قره صابی بوده‌است (معجم‌الادبا ۳۹۷:۲) .

تاریخ یزد :

معروف بتاریخ جعفری از   که اکنون موجود است (گاهنامه ۱۳۱۱ ص   ).

تاریخ‌یزدجردی:

برای تحویل تاریخ یزدجردی بتاریخ هجری رجوع شود بورقهٔ علیحده که لای شرح بیست باب مقابل ص ۲۳ گذارده‌ام .

تازه :

[باید جمیع مواردِاستعمالات‌این «آدروب» راکه بنظرمیرسدمتدرجاً جمع کرد .]

که‌این اواخر درایران بسیار معمول شده است بطور معین فعل(آدورب)، بعد ازفکرزیاد ومقایسه مواردمختلفهٔ استعمال آن بایکدیگر بنظرمیآید بلکه تقریباً قطعی و یقینی است که بمعنی «برخلاف انتظار»

contrairement à l'attente و

contrairement à ce qu'on attendait

[که درحقیقت هرچیزی‌که برخلاف انتظاراست تازه وجدید است] استعمال میشود ، مثلاً فلانی ده سال تمام شب و روز مشغول تحصیل نحو بود و حالا می‌بینم تازه مثل روز اولش است ، یا : پس از چهار ماه مقابله با چهار نسخه حالا تازه ۷۹ غلط دارد ، یا : فلانی پس از شش سال اقامت در پاریس وتدریس در لیسه‌ها و فاکولته‌ها حالاتازه مثل روز ورودش است وهیچ‌چیز یاد نگرفته ، یا : برای گمرک وسایر آداب ورسوم پست و راه‌آهن ۱٤روزکتابهارا پس از ورود واخطار بمن نگاه داشتند وحالاکه رفتم بگیرم می‌بینم تازه باز سه هفتهٔ دیگر معطلی دارد برای سایر اقدامات .

دربعضی ازاین‌مثالها مثلاً درمثال‌اخیر «تازه»را میتوان بمعنی«هنوز» و encore گرفت ولی باز اصل خیال «برخلاف انتظار» در این «هنوز» ما نحن فیه مشرب است و «هنوز» معمولی از مثل «فلانی هنوز ازسفر برنگشته » نیست .

یا on s'apercoit nouvellement

و میتوان نیز ادعا نمودکه معنی این آدروب جدید de nouveau است (نه nouvellement) ، مثلاً فلانی سه سال اشعار عربی‌را حفظ کرد تازه‌باید از سربگیرد (یعنی de nouveau) .

باز می‌بینم که همان معنی وخیال «برخلاف انتظار» ازهمه معانی محتملهٔ دیگر (که حال‌همه بیك چیزاست درحقیقت و آن خیال تازگی وچیزی غیرمنتظر وغیرمتوقع بودن است) بهتر و مطردتر است .

|| آدروب ، یکی‌ازمثالهای خوب نمایان استعمال‌این آدروب حکایت مردکهٔ که خواست سوارخر شود واینقدر عقب رفت برای میدان داشتن برای جستن‌که آنطرف خرافتاد وگفت «تازه حالا مثل روز اولم شدم» که شاید بفرانسه بتوان این آدورب را به tout juste ترجمه‌کرد .

‖ آدروب جدید = کان‌لم‌یکن (ظ ، در بعضی جاها) .

تازیانه :

(بسر تازیانه بخشیدن یا کار دیگری کردن) .

رجوع براحةالصدور ۲۰۱ و بنظامی در دیباچهٔ هفت پیکر درمدح سلطان‌عصر بعد پیدا کردم هردورا :

بسر تیغ ملك بگرفته بسر تازیانه بخشیده

(انوری ــ راحةالصدور ۲۰۱)

همچو دریاست بی‌دروغ و دریغ جزر و مدش بتازیانه و تیغ

هرچه آرد بزخم تیر فراز بسر تازیانه بخشد باز

(نظامی دراوایل هفت پیکر)

تازیانه بالا :

یعنی کوچك و کوتاه بمقدارارتفاع تازیانه : «و آن چندان اقوام جلایررا تمامت تا بکودك تازیانه بالا بقتل آورده . »

(جامع طبع برزین ۲:۲۲)

تازیك :

«ازترك تا تازیك» ، جهانگشای ورق 149b اوایل.

‖ درمقابل ترك در اشعار ابوحنیفهٔ اسکافی (رجوع بهشت بیهقی‌چاپ طهران) ، ودیگر درسیاست نامهٔ نظام‌الملك ص۱۲٦ م ــ ٤۰ . (۱)

تاش ، ابوالعباس:

(امراء سامانیان)

ملقب بحسام الدوله (ثر ٤:۹ م ، ۵ م ، و زین الاخبار ٤۹) .

۱ــ درهمین جلد ازیادداشتهای قزوینی به‌کلمهٔ «تاجیك» نیز نگاه کنید (ا.ا.)

از رجال معروف سامانیه ، پس از انتصاب ابوالحسین عتبی بوزارت امیر رضی نوح بن منصور (٣٦٥-٣٨٧) در حدود سنهٔ ٣٦٧ ویرا بسمت زعامة الحجاب (شاید « حاجب الحجاب » میگفته اند رسماً) منتصب نمودند ، وی از فتیان یعنی از جملهٔ ممالیك ابوجعفر عتبی بود که اورا بامیرسدید هدیه داده بود و پس از انتصاب ابوالحسین عتبی مذکور بوزارت امیر رضی کما ذکرنا این وزیر نیز در تقویت دست پروردهٔ پدر خود بغایت کوشید (یمینی ١:٩٦-٩٧) ، - درحدود ٣٧٤ از قیادت جیوش معزول شده مجدداً ابوالحسن بن سیمجوررا بدان وظیفه منتصب نمودند (ثر ٩:١١) . تاش پس از عزلش قریب سه سال درجرجان اقامت نمود وسپس وبائی شدید درجرجان افتاد که بسیاری از اصحاب او وسپس خوداو نیز در آن وبا هلاك شدند.(ثر ٩:١٢)

وفات وی در سنهٔ ٣٧٧ واقع شد بجرجان (ثر ٩ : ١٢ و یمینی ١ : ١٤٩ ، ولی زین الاخبار ٥٢ در سنهٔ ٣٧٨ نوشته است .)

تاق (= تاك ، طاق) قلعه- :

ازمحال یازر درخراسان (که درجهانگشای ج١ یاق یارز طبع شده است) .

«وشهرت شیخ حسن [مرادِ امیر عبدالرزاق مؤسس سربداریه] بحدی رسید که حکام را وهم آن شد که خروج خواهد کرد امیرارغونشاه جانی قربانی پدر محمدبیك و علی بیك اورا گرفته بقلعهٔ تاك که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد »

(مطلع سعدین S p.1772 f.32[a])

یاق یارز[(A)]، حصار- :

(B تاق بارز ، C یاق بارز ، D باق بارز ، E تاق یارز) .

موضعی است ازخراسان ظاهراً ، 74 ، 76 (حصار تاق A-B-D-E، یاق C .)

تاکور :

«پادشاه ارمن تاکور نام» (وصاف ٣٥٦) .

(20.6.37)

تاکور قسطنطنیه (معاصر تیمور) حبیب‌السیر ۶۸:۳:۳ .

تألیفات باب و بها و عبدالبها [بعضی-] :

اسامی تألیفات مهم باب و بها و عبدالبها :

تألیفات باب : تألیفات باب را بابیه به پنج قسمت تقسیم می‌کنند که آنها را باصطلاح خود شئون خمسه گویند ازقرار ذیل :

آیات ،

مناجات ،

تفاسیر ،

صورعلمیه ،

کلمات فارسیه [مقالهٔ برون در دائرةالمعارف] .

صورت‌بعضی‌ازمؤلفات باب‌راکه خودصبح‌ازل‌برای‌برون‌نوشته‌ازقرار ذیل‌است :

۱ـ تفسیر قرآن (کامل) ،

۲ـ اجوبه وتفاسیر ،

۳ـ تفسیرقرآن (گویا تکرار است) ،

۴ـ شؤون‌خمسه (گویا اشتباه وخلط وتداخل است ، یعنی‌بعضی اقسام شیئی را قسیم‌آن‌شمرده مثلاً تفسیر که جزو شؤون‌خمسه‌است جزو «شؤون خمسه» شمرده) ،

کتاب جزا ،

مناجات‌وزیارات،

دعوات ،

شؤون مختلفه ،

تفسیر سورهٔ یوسف، = کتاب قیوم‌الاسماء (۳نسخ ۶۶۹)

کتاب اسماء ،

کتاب هیاکل ،

بیان عربی و بیان فارسی ،

کتاب هفتصد سوره .

صحیفهٔ حجتیه ،

صحیفهٔ حرمین ،

عدلیه ،

کتاب الفین ،

شرح بسمله ،

تفسیر سورة الحمد ،

[تفسیر سورةالعصر (۲۷ نسخ ۶۳۷) دلائل سبعه ۲۷ نسخ ۴۴۷] ،

(مقالهٔ سیاح ۲:۳۳۵ ببعد) ،

زیارت نامه (۲۷ نسخ ۴۴۵)

لوح قصیر (") ،

تفسیر سورةالبقرة (۲۷ نسخ ۴۹۳) ،

تسبیح فاطمه (۲۷ نسخ ۶۴۱) ،

تفسیر سورةالکوثر (" ۶۴۳) ،

تفسیر الاسماء (" ۶۴۸)

تألیفات صبح ازل : قدیمترین آنها سورهٔ نور است که گوبینو در کتاب خود ذکری از آن نموده است و بعضی دیگر که خود صبح ازل برای برون نوشته :

ـ کتاب نور (اقدم) ،

ـ علیین ،

ـ مستیقظ ،

ـ زیارات ،
ـ [مقالهٔ سیاح۲:   ۳٤۰ ببعد]
ـ نغمات الروح (۲۷ نسخ ٤۸۷) ،
ـ لآلی ومجالی ("٤۸۹)
ـ مرآة البیان (۲۷نسخ ٦٦۰)

تألیفات بهاءالله:

ایقان (۲۷نسخ) ،
ـ کتاب اقدس (") ،
ـ الواح سلاطین [بعضی ملاحظات ۲۷۰] ،
ـ لوح اقدس ("٦٦٦) [ازهموظ ظ] ،
ـ کلمات مکنونه (ازهموظ ظ ٦٦٦) ،
ـ کلمات فردوسیه (ظ ظ ٦٦۸) ،
ـ سورة الملوک (بعضی ملاحظات ۲٦۸) ،
ـ سورة هیکل (بعضی ملاحظات ۲۷۰ و۲۸۳)
ـ لوح بشارات (دائرة المعارف ۳۰۷) ،
ـ کتاب عهدی ۳۰۷ .

تألیفات عباس افندی :

ـ تفسیر حدیث کنت کنزاً مخفیا (۲۷ نسخ بابی۱) ،
ـ مقالهٔ سیاح ("٦٦۳) ،
ـ مفاوضات عبدالبها (طبع لیدن) ،
ـ الواح لایعد و لایحصی .

مؤلفات اتباع ایشان :

ـ تاریخ جدید (") .

☆☆☆

عبدالبها نه عبدالبهی .

تانستن = توانستن:

نمی تانی = نمی‌توانی ، مثنوی ۲۰:۳۲۵ ،
نتاند = نمی‌تواند ، مثنوی ۷۸ : ۲۶ ، ۸۵ : ۱۲ ،
بچهٔاورا ازاو گرفت نتانی (ح ل : ندانی ـ احسن) ،درقصیده‌ نونیهٔ معروف رودکی.

تأنیث و تذکیر صفات درطی عبارات فارسی : (2.3.39)

اقوی دلیل براینکه درطی عبارات فارسی تأنیث و تذکیر صفات کلمات عربی تادرجهٔ بلکه بکلی موقوف برسماع است همین عنوان فوق است که امروز روی پاکتی که حاوی سوادی از آن است (اصلش را برای آقای یغمائی فرستادم) نوشتم ودرضمن نوشتن این تخالف درتأنیث دوصفت یعنی عربی و رائیه برای یک موصوف پشت سر یکدیگر مرا خیلی زد وخواستم هردورا مؤنث بنویسم دیدم «قصیدهٔ عربیهٔ رائیه سعدی» درطی عبارات فارسی بسیار زننده و بسیار رکیک وبلکه بکلی مستهجن ومضحک است . بعد خواستم هردورا مذکر بنویسم دیدم « قصیدهٔ عربی رائی سعدی » نیز در طی عبارات فارسی از اولی استهجانش و رکاکتش و مضحکیتش کمتر نیست . پس از اندکی فکر فهمیدم که اغلب یاهمیشه تذکیر و تأنیث در اینگونه صفات یعنی صفات عربی با موصوفات عربی اغلب بلکه همیشه بدون شک موقوف برسماع باید باشد والا اگرفی الواقع تذکیر وتأنیث باختیار خود انسان بود یعنی بعبارة اخری قیاسی بود بایستی دو تعبیر مذکور در فوق یعنی « قصیدهٔ عربیهٔ رائیه سعدی» و « قصیدهٔ عربی رائی سعدی » علی السواء ، فصیح ومستعمل و غیر مستهجن باشد و چون بحس و ذوق و ببداهة التجربة هرکس حس میکند که هیچکدام از دوتعبیر مذکوررا درفارسی نمیتوان استعمال کرد (وکذلك جداجدا یعنی نمیتوان گفت قصیدهٔ رائی ونه قصیدهٔ عربیه) وحتماً دریں دو صفت و موصوف یکی را یعنی «قصیدهٔ عربی» را همیشه باید مذکر آورد ودیگری یعنی «قصیدهٔ رائیه» را حتماً

همیشه مؤنث . پس واضح میشود که در اینگونه ترکیبات وصفی تذکیر و تأنیث اغلب (یاهمیشه؟) موقوف برسماع‌است و بس واختیار وقیاس انسان‌را در آن مدخلیتی‌نیست .

تأویلات :

(موقتی)

تأویلاتی که یکی ازمؤلفین برله اهل‌بیت میکنند بسیاری ازمطالب را مثل‌خراب شدن دمشق و... (؟) برای اینکه سر حضرت امام‌حسین واهل‌بیت‌را از آنجا عبوردادند، ونحوذالك وکل‌سادس یخلع بجهت فلان‌مطلب ازهمین‌قبیلها گویا بل قطعاً درمحاضرة‌ـ الاوایل است .

ـ تای:

دراسماء ترکی قبل ازعهد مغول ، یکی محمود تای وزیر گورخان است (f.84[a] ببعد) ، ویکی ازبك‌تای ازسرداران جلال‌الدین منکبرنی (f.98[a]) .

تایچو[A]:

(B تایحو ، C بانجو ، D بالجو ، E ثالجو ، (مسیوبلوشه میگوید تایچواست).

پدر امیر ارغون از مشاهیر امرای مغول - f.120[b] .

«پیر زنی بود تایجوایکچی نام اورا جهت آن تایجو میگفتند که از قوم تایجیوت بود .» (برزین ۱:۲۲۸) . مقصود این است که تایجو یکی از معانی آن از قوم تایجیوت بودن است ، نه اینکه پدر ارغون از قوم تایجیوت باشد،اینرا فقط برای این معنی لفظ تایجو نوشتم .

درجامع‌التواریخ طبع برزین نه در تحت «اویرات» قبیلهٔ امیرارغون ونه درهیچ جای دیگر نام امیر ارغون مذکور نیست (یعنی من پیدا نکردم با تصفح شدید) و فقط درجهانگشا درموضع مذکور یعنی f.120[b] نام او مذکوراست و بس .

‖ هزارهٔ طایجو کورکان (این شخص در جوینی بهیچ وجه مذکور نیست فقط

استطراداً برای تلفظ «تایجو» که برزین طایجو نوشته است اینجا نوشته‌ام) ازقوم اولقونوت (از شعب قبیلهٔ قنقرات) و برادر مادر چنگیزخان بوده و دختر کهتر او التولوقاآن را خواسته این دختر را چنگیزخان از غایت محبت لقب جاودرساجان کرده وحکایت او بموضع خویش آمده است.» (جامع طبع برزین ج۳ ص۲۰۳). خیر این طایجو ازقنقرات است و تایجوی جهانگشای از یوت. «قوم اولقونوت از شعب قبیلهٔ قنقرات [از قبایل مغول درلکین]... طایجو کورکان که دختر کهترین چنگیز خان آلتالون نـام داشته ازین قوم بود.» (برزین ۱:۲۰۳) . (۱)

تایجو کورکان:

برادرمادرچنگیزخان و پدر دامادچنگیزخان یعنی پدرشوهر دخترچنگیزخان (جامع طبع برزین ۲:۹/۱۲۸،۱۳۶) ، مقصود فقط املای تایجو است که ازاعلام مغولی است ، [و این شخص واضح است که غیر بایجو (در بعضی روایات : تایجو) که سردار معروف هولاکو درفتح بغداد بوده است میباشد] ؛

همین تایجو کورکان را درص ۸۵ باجو کورکان نوشته است .

تایجوی دیگری (ظ ط) ۲:۱٦٤ .

تاینال (A ، E):

(B تاینال ، C،D تاسال) ،

از سرداران مغول که بقصد جنگ باسلطان جلال‌الدین منکبرنی بعراق آمدند ص$232 = f.103^a$، ــ ص$251 = A.f111^b$ تانیال (یا) تاینال ، B باینال ، C تاسال ،

۱ــ در قسمتی ازاین برگه یادداشتی دربارهٔ تابجو دیده می‌شود که مرحوم قزوینی درکنارآن نوشته است « این باید درورقهٔ دیگر نقل شود » و اینك عین آن در حاشیه آورده میشود . (ا.ا)

تابجو :

ازامرای مغول در فتح بغداد (وصاف ۳۱) ، تابجو (ایضاً ۳۳) .

این لابد تایجو یا بایجو ازقبیلهٔ یوت است . رجوع بورقهٔ دیگر .

D مانیال ، E مانیال (یا) تانسال . همان سرداراست که با سلطان جلال‌الدین دراصفهان جنگ کرد .

تاینال نوین :

ازامراء مغول که بادههزار نفر ازصحرانشینان تراکمه (ازجانب الوش‌ایدی ظ) بعد از فتح جند مأمور شد تا بجانب خوارزم روند، تراکمه شورش کردند وتاینال‌نوین اغلب ایشان را بکشت .

تاینکو [=حاجب]:

«تیانکو الحاجب [للملك] الخ (کاشغری ۳:۲۸۱) .

تاینکو، تانکو [A] :

C، B تاینکو (D سانیکو ، E تانیکو) .

«چون خبر [احتشاد سلطان محمد خوارزمشاه] بگور خان ختای رسید او نیز [به E B] تاینکو که لباس‌ملك اورا طرازبود ومقامگاه اوطراز اشارت کرد تاوشکرده شدتاینکو باخیلای غرور لشکری چون‌مارومورعرض‌داد .» ص185 = f.80b .

وقریب به یقین است که این تاینگو همان طاینگو طراز است که سپهدار لشکر قراختای بود که با سلطان شهاب‌الدین غوری جنگ نمود و اورا شکست داد . رجوع کنید بص173 = f .75a ، ـ ص 186 = f.80b، f.81a،م، ـ ص194، 195 - f .84b .

تبرّك:

بمعنی تحفه وسوغات .

« ما نیز پیش او رفتیم و تبرك شیخ درمیان آوردیم، او بسر ناخن تراشه گوشت برمیداشت و از سر تجبر میخورد .» (صفوة الصفا ١٢٦) .

«گوشت اسب که در غایت زشتی وسیاهی بود بشره تمام میخورد و حال آنکه تبرك شیخ آورده بودیم نمیخورد» ۱۲۷.

|| بمعنی تحفه وهدیه و پیشکش وتقدیمی .

سعدی گوید (بنقل آقای دهخدا در امثال ٥٤١) :

تبرك از در قاضی چو باز آوردی دیانت ازدردیگر برون رود ناچار

(و شاید دراین بیت اتساعاً بمعنی رشوه استعمال شده است) .

و تبرکات که درکتب قرن هشتم و نهم فوق‌العاده زیـاد در معنی تحف و هدایا و پیشکشها استعمال میشود قدیمی بوده است وسعدی‌هم آنرا استعمال کرده است .

تبصرةالعوام :

را صاحب ریاض العلماء بشیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر نسبت داده است (روضات ١٨٤) .

|| ممکن است تألیف سید کمال‌الدین‌المرتضی‌حسن‌بن محمد بن محمدالحسینی الآوی معاصر خواجه‌نصیرطوسی ومحقق وپسر رضی‌الدین‌محمد صاحب عنوانِ روضات الجنات باشد ؛ (روضات ٦١١) .

|| «کتاب تبصرة العوام از سید مرتضی رازی ثابت نیست» (طرائق ۱: ۹۹) ، یعنی نسبت این کتاب باو ثابت نیست ولنعم ماقال ، ــ ایضاً : «ومعلوم نیست که مصنف این‌دو کتاب [یعنی حدیقة الشیعه و تبصرة العوام] کیست اگرچه باسم سید مرتضی رازی ومحقق اردبیلی شهرت یافته» (ص ١٠٤) .

|| (قول نهائی نهائی مسطور در ۳٤/۳/۳) .

در خصوص عصر سید مرتضی بن الداعی گرچه هیچ تاریخی علی التعیین تاکنون بدست نیامده امایك‌چیز محقق‌است وآن اینست که وی‌استاد واز مشایخ منتجب‌الدین

صاحب الفهرست بوده و این مکرر اندر مکرر از او بلفظ اخبرنا به السید المرتضی بن الداعی و نحو ذلك تعبیر میکند، و تولد منتجب الدین در ۵۰۴ و وفات او بعد از ۵۸۵ بوده (روضات ۳۸۹)، پس واضح و اضح واضح است که سید مرتضی را منتجب الدین در یکی از سنوات عمر خود دریافته بوده که اینقدر از او روایت نموده فرض کنیم که در ۲۰ سالگی خود (باقل تقدیرات در امثال این موارد) اورا درك کرده بوده یعنی از ۵۲۴ ببعد، پس واضح واضح واضح شد که سید مرتضی در حدود ۵۲۴ ببعد در حیات بوده است. و این فقره هیچ هیچ هیچ منافاتی ندارد بااینکه وی چنانکه صاحب لؤلؤة بنقل روضات ۶۶۵ گفته معاصر شیخ طوسی متوفی در ۴۶۰ بوده است، چه اگر وی نیز در جوانی خود اواخر عمر شیخ طوسی را درك نموده بوده فرض کنیم اوهم درحدود ۲۰ سالگی پنج سال آخر عمر شیخ طوسی را درك نموده بوده پس تولد وی در حدود ۴۳۵ خواهد شد. خوب کسی که در حدود ۴۳۵ متولد شده باشد در کمال خوبی میتواند تا حدود ۵۲۴ عمر کرده باشد یعنی به ۸۹ سالگی رسیده باشد و این سن متعارف شایعی است گرچه بغایت فراوان نیست، و اگر هم فرض کنیم که وی یعنی سید مرتضی نیز درحدود ۲۰ ساله (نه ۲۵) بوده که یکی دو سال اواخر شیخ طوسی را درك کرده بوده پس عمر او در حدود ۵۲۴ (یعنی در ۲۰ سالگی منتجب الدین) خواهد شد ۸۴ ساله و این باز ممکن تر و متعارفی تر از اولی است، پس علی ایّ تقدیر اصلاً وابداً و بهیچوجه منافاتی ندارد معاصر بودن سید مرتضی از طرفی با شیخ طوسی و از طرف دیگر با شیخ منتجب الدین صاحب الفهرست.

| حتماً رجوع شود بهامش ص ۱۱ از ج ۲۵ بحار (یعنی هامش فهرست منتجب الدین).

|| سید مرتضی بن الداعی که بغلط مشهور است که صاحب تبصرة العوام است در رازی بودنش حرفی نیست (نه چنانکه من سابق گمان میکردم که فقط صاحب روضات گفته که رازی است اشتباهاً) زیرا که در مستدرك الوسائل ۴۸۸:۳ از اربعین محمد بن احمد بن الحسین نیسابوری که بخط جباعی معروف جد شیخ بهائی (مجلسی در ۲۵ بحار مبلغی کثیر فوائد از او و بخط او نقل کرده) بوده چنین نقل میکند: «حدثنی ... البیهقی املاء بمدینة مراغة فی سنة ۵۳۴ قال حدثنا السید الرئیس العالم الزاهد صفی الدین المرتضی ابن الداعی بن القسم الحسنی الرازی بها [ای بمراغة ظ ظ] قال حدثنا المفید عبدالرحمن

بن احمد النیسابوری ، الخ.»

‖ ومحال بودن اینکه آن از سید مرتضی داعی رازی باشد ، دلیل دندان‌شکن وموجز ومختصر برآن اینست که‌اولاً وی بتصریح صاحب لؤلؤة ازسید مرتضی (متوفی در سنهٔ ٤۳٦) و شیخ طوسی (متوفی در ٤٦۰) روایت میکند (انظر الروضات ٦٦٥)، وحال‌آنکه درتبصرة‌العوام مکرراز کتب امام فخررازی نقل‌میکند واورا از «متأخران» می‌شمرد و امام فخر رازی درسنهٔ ٦۰٦ وفات‌نموده ومؤلف تبصرة خالی نیست که یا بعد ازعصرفخررازی‌بوده (وهوالاظهر) یا لااقل معاصر اوبوده، خوب کسی که ازشیخ‌طوسی متوفی در ٤٦۰ و سید مرتضی متوفی در ٤۳٦ روایت میکند چگونه ممکن‌است زمان کسی را که در ٦۰٦ وفات‌کرده یعنی زمان فخر رازی را دریافته باشد ! و ثانیاً آنکه ازمستدرك‌الوسائل۳:٤۸۸ صریحاًواضحاًمعلوم‌میشود وی‌قبل‌از۱۳صفر٥۳٤ (چه‌دراین سال راوی ازاو برای‌کسی دیگر روایتی ازونموده) بمدتی‌که معلوم نیست چه مقدار بوده درحیات‌بوده،خوب کسی که قبل‌از٥۳٦ یافرضاً ودست بالاش درهمان‌سنهٔ ٥۳٦ هم نه‌فقط درحیات‌بوده بلکه ازمشایخ روایت‌بوده یعنی‌اقلاً سی‌چهل‌ساله یا اقل‌اقل بیست ساله بوده بسیار مستبعد است که مکرر ازکتب کسی (بغیر فخر رازی)که درسنهٔ ٥٤۳ (خل ۲ : ٥۰) متولد شده بوده نقل‌کند واورا ردکند ازجمله صفحات ٤۰۰ ، ٤۲۲ ، ٤٥٥ [این‌اعتراض‌دوم واضح‌است دندان‌شکن نیست ، بهترهمان اعتراض اولی‌است] .

رجوع کنید نیز بهامش روضات ٦٦٥ و مستدرك الوسائل ۳ : ٤۸۸ و بمسائل پاریسیه ٤ : ۳۱٦ ببعد و بورقهٔ نیم ورقی علیحده از پاکنویس های باطلهٔ حواشی جهانگشا ص 459 .

بعد دیدم که درکشف الحجب فی احد قولیه (که قول اول‌ولابد متکی بسندی بوده) این‌کتاب‌را به جمال‌الدین المرتضی ابی‌عبدالله محمدبن‌الحسن بن‌الحسن‌الرازی نسبت داده است و بعدگوید وقیل انه من‌تصانیف ابی تراب‌السید المرتضی‌بن‌الداعی‌بن القاسم‌الحسینی‌الذی یروی عن‌شیخ الطایفه ، حالا باید تحقیق‌کرد اگر ممکن است که کیست این جمال‌الدین المرتضی ابی عبدالله الحسن بن الحسن الرازی .

تب‌تنکری :

با نسخه بدلهای بت تنکری ، بت پیکری (جامع التواریخ طبع برزین ۱۱:۳) .

تتابع اضافات:

حمامة جرعی(عا)حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد ومسمع

(مطول ـ لابن بابك)

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت .... زدند (ظ)

(حافظ)

نیز رجوع بدیباچهٔ دیوان ناصر خسرو از آقای تقی زاده ص اول (ظ) .

Un appel de le confédération des organisations de défense de la banlieue . (۱) (J . S . S . 29)

تتار :

دراشعار ابو المعالی رازی معاصر سنائی و سلطان مسعود سلجوقی (مجمع الفصحا ۱: ۸۰)

‖ التتار:

«ثم الداعی الحسن بن القاسم [العلوی] الذی قتله التتار (؟ ـ آیا نسخه صحیح است یا این کلمه تحریف کلمهٔ دیگری است ؟ و برفرض اول مقصودش از تتار کیست که داعی را کشتند ؟ تحقیق شود ان شاءالله) بطبرستان .»

(مروج الذهب بهامش نفح الطیب ۳۶۳:۳)

تتماج :

رجوع شود به «دزی» (رجوع شد ندارد) ، لغت ترکی بفرانسه باربیه دومنار ، فولرس (رجوع شد و در دفتر ادب p نوشته شد) ، بسحق اطعمه .

۱ـ این قسمت ازیك روزنامهٔ اروپائی بریده و به برگهٔ مربوط به «تتابع اضافات» چسبانده شده است . (ا.ا.)

‖ معنی آن ووجه تسمیهٔ آن واشتقاق درست یا مصنوعی آن (کاشغری ۱:۳۷۷)
‖ (=لاخشه، لاکشه، لاکچه، لاخشته)،

نوعی ازاغذیهٔ معروف نزد ترکان که آنرا از آرد وماست وسیر ترتیب میداده‌اند و آرد را خمیر کرده و پهن نموده بعد مانند رشته آنرا می‌بریده‌اند وقطعاً نوعی‌از آش رشتهٔ معروف خودمان یا بنحو قدر متیقن «رشته» بوده است گرچه شاید «آش» رشته نبوده است . رجوع شود بمآخذ ذیل:

اولاً قصیدهٔ منوچهری متأخر معاصر طغرل اخیر سلجوقی مطبوع در نمرهٔ ٥ از سال ٦ «مهر» بتوسط آقای بهار، و مونس الاحرار ص ۷۱–۷۳ که در هر دو قصیدهٔ مفصلی‌ازمنوچهری‌مزبور ملقب به‌شصت‌کله (که‌بکلی غیرمنوچهری معروف‌دامغانی‌است) دروصف این غذا مسطور است . و ثانیاً بمآخذ ذیل :

دیوان لغات الترك للکاشغری ج۱ ص۳۷۷ و بفهرست آن از بروکلمن ص ۲۲۱ هردو درعنوان‌تتماج ، وشفاء الغلیل خفاجی ص۱۳۲درعنوان ططماج ، ومحیط المحیط بستانی در ل خ ش و«ط ر و »، ودزی نیز درعنوان لخ ش وازروی‌همان‌مآخذ، و برهان قاطع در لاخشته و لاخشه و لاکچه ، و بهـار عجم در « آش تتماج » ، و غیاث‌اللغات، و فرهنگ انجمن آرای ناصری درعنوان «تتماج»، و قاموس ترکی شرقی بفرانسه پاوه دوترکی درعنوان «توتماخ» که سهواًحرف‌اخیر این کلمه‌را خاء معجمه نوشته بجای جیم، وجهانگیری درعنوان لاخشه و لاخشته ، وهامش فرهنگ انجمن آرا که من دو بیتی از هفت پیکر نظامی که در آن ذکر کلمهٔ«تتماج»شده‌شاهد آورده‌ام ، وفرهنگ رشیدی درلاخشته و لاخشه، وحواشی‌کتاب «الطبیخ» محمد بن‌الحسن البغدادی از طابع آن دکتور داود الچلبی ص۲۹ درعنوان «اطریة» که بسیار وصف مفصل خوبی ازکلیهٔ این نوع غذا یعنی رشته و لاخشه و تتماج واطریه کرده واز بسیاری ازمآخذ دیگر که من باغلب آنها دست رس ندارم از قبیل مالایسع‌الطبیب‌جهله وبحرالجواهر و تذکرهٔ داود انطاکی (که‌این اخیر را دارم) نیز نقل میکند .

رجوع نیز به صحاح جوهری و لسان و تاج هر سه در ط ر و (اطریه) که گویند «و یقال هو لاخشه بالفارسیة» ، والسامی فی الاسامی ص۵۲ که لاکشه و لاخشه را ذکر کرده و آن دو را به لاکچه ترجمه کرده است ، و تذکرهٔ داود انطاکی در اطریه (ج۱ ص ٤٦) .
در تحفهٔ حکیم مؤمن و ترجمان ترکی بعربی طبع هوتسما و ابن البیطار و لغات اسدی و حلیة الانسان ایندو کلمه را یعنی نه تتماج را و نه لاخشه را نیافتم ، حیف که دیوان بسحاق اطعمه را ندارم که از روی بعضی اوصاف او این غذا یعنی تتماج را شاید توضیحات دیگری در خصوص آن معلوم میشد . رجوع نیز برای رشته فقط (نه برای تتماج یالاخشه) بقانون ابن سینا ۱:٢٦٤ در عنوان اطریة و نصه : « اطریة ، (الماهیة) نوع من المطبوخ ویسمی فی بلادنا رشته وهی کالسیور یتخذ من العجین ویطبخ فی الماء بلحم و بغیر لحم الخ.»

رجوع نیز به اقرب الموارد در ل خ ش .

‖ مثنوی ، ۵۱۲ : ۸ ، ۹ .

تتمة صوان الحکمة :

(= تاریخ حکماء الاسلام) .

«ظفر بهذا الکتاب الجلیل علامة دمشق الاستاذ الکبیر محمد کرد علی رئیس المجمع العلمی العربی بدمشق فی احدی مکتبات اوروبا الکبری [لابد بر این بوده است چه در جای دیگر در اروپا ــ غیر استانبول ــ موجود نیست ظاهراً] فصوره واهداه الی المجمع و اضاف بذلك حسنة اخری الی حسناته الجمه ادام الله حیاته .»

(عمر الخیام تألیف احمد حامد الصراف طبع بغداد ۱۹۳۱ س ۸ ح) .

ذکری از آن ظاهراً بهمین لفظ یعنی تتمة صوان الحکمة در ابن خلکان ۱: ۱٦۹ .

‖ (یا تاریخ حکماء الاسلام) تألیف ابوالحسن بیهقی .

دو نسخه ازاین کتاب دراسلامبول یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا (ص۳۵ نمرهٔ ٤۹٤) و دیگری در کتابخانهٔ ملامراد (ص۱۱۵ نمرهٔ ۱٤۳۱ که در فهرست غلطاً ۱٤۰۸ نوشته است) موجود است ([ظ] املای سید حکیم الله هندی ظاهراً .)

|| از بیهقی صاحب مشارب التجارب ، معجم الادبا ٥: ٢١٢، ابن خلکان ١: ١٦٩ .

تجارب الامم :

نام و عنوان و قیمت آن با یا بی جلد آن بانگلیسی رویهمرفته ٧جلد ، ٣جلد متن و ٣جلد ترجمه و یك جلد فهارس ومقدمه ، قیمت٧جلد 7.7.0 £ ، قیمت ٣ جلد متن با یك جلد فهارس و مقدمه 4.4.0 £ ، قیمت سه جلد ترجمه با یك جلد فهارس و مقدمه . 4.4.0 £ (فهرست لوزاك جلد XXXII ص 120 – اکتوبر، دسامبر ١٩١١)

تجارب السلف:

گویاتاریخ نیکپی Ancien fonds p.61 اغلب یاجمیع فصول راجعه بتاریخ خلفای بنی عباس ووزراء ایشانرا ازروی تجارب السلف برداشته است . پس برای چاپ تجارب السلف باید بدان کتاب نیز رجوع کرد .

تجریش:

رجوع کنید بدو وریقهٔ طجرشت که قطعاً و بلاشك همان است .

تجن :

تَجَن یا تِجِن نام دو رود است ازقرار نقشه های معموله که نباید آن دو را بهم اشتباه نمود . یکی نام رودی است اندکی درمشرق ساری درمازندران ازجنوب بشمال جاری که درشمال ساری ببحرخزر میریزد (نقشهٔ ملگونوف و میرزا عبدالرزاق خان)، و دیگری نام رودی است که از شرق بغرب وسپس ازجنوب بشمال و از مغرب هرات میگذرد وبسرخس میگذرد وتا مسافت عظیمی تا سرخس یاخود این رود سرحد ایران وافغانستان است یابکلی بموازات سرحد است ، ودرتمام طول این مسافت از مبدأ آن تا سرخس موسوم بهری رود است واز آنجا ببعد (یعنی ازسرخس) موسوم بهرودتجن میشود وهمانطور روبشمال ولی اندکی مایل بغرب میرود ودربیابان آبش معدوم میشود

(استرنج ۴۰۷ـ ۴۰۸، ونقشهٔ میرزا عبدالرزاق خان) .

رجوع نیز بجغرافی کیهان ۱:۹۶

تجهیز عساکر = mobilisation :

« وامر عساکره بالتجهیز الی ماوراء النهر و سیرهم ارسالاً (ظ) کلما تجهز جماعة عبروا جیحون .» (ابن الاثیر ۱۲:۱۷۷) .

زحف = یورش = asauut «فامر عساکره بالزحف» (۱۲:۱۷۸) .

تحریك حرف اخیر مشدد:

(ضرورةً للشعر در غیر مورد اضافه یا توصیف) ،

بکردار دریاست کز وی بچنگ — یکی دُرّ دارو یکی ریگ وسنگ

(اسدی ـ دهخدا ۱۵۳)

چه هوشنگ وطهمورث وجمّشید — کز ایشان جهان بد به بیم و امید

(فردوسی ـ دهخدا ۱۵۴)

میامیز بـا مردم کژّ گوی — که اورا نباشد سخن جز بروی

(۲۰۲)

تحفة الغرائب :

از مجدالدین ابوالسعادات ابن الأثیر (برادر ابن الأثیر مورخ) ، دمشقی، فهرست ص LXXXVIII.

یك نسخه از آن گویابل قطعاً در بریتیش میوزیوم هست (رجوع بفهرست قدیم آن ص . . .) در یکی ازین دوجلدی که آقای حکمت بمن عاریه داده اند دراوایلش هست و وصفش را هم خوب کرده است .

‖ که اینقدر مکرر اندر مکرر قزوینی در آثار البلاد و عجایب المخلوقات ازو نقل میکنند ازکیست و درچه عصری تألیف شده است ؟ اگر وقتی اطلاعی دراینخصوص

بدست آمد اینجا الحاق شود ان‌شاءالله . در رسالهٔ ژاکوب در خصوص بعضی مآخذ قزوینی که مستعجل گشتم اسم این کتاب را نیافتم و گویا مقصود ژاکوب فقط مآخذ قزوینی راجع باطلاعات در خصوص اروپا بوده است ظاهراً بل قریب بیقین ، نه مطلق مآخذ او .

در پاریس (بلوشه ۲ : ۷٤) نسخهٔ فارسی در خواص اشیاء و عجایب المخلوقات موسوم به **تحفة الغرائب** هست که نمیدانم همان است که قزوینی از آن نقل میکند یا کتابی دیگر است ، چه تطبیق نکرده‌ام مضامین آن دو کتاب را با یکدیگر . در کشف الظنون ۲٦٤:۱ نیز کتابی بهمین اسم مذکور است که از قرار تاریخ تألیف آن که سنهٔ ۹۸۷ است (اگر حاجی خلیفه اشتباه نکرده باشد) قطعاً نمیتواند کتاب مأخذ قزوینی باشد . (رجوع به مسائل پاریسیه ۳۹۷:۱ و ۲۷۳) .

‖ نسخهٔ پاریس ، مؤلف درسنهٔ ۳۳۵ (؟) مسائل پاریسیه ۲۷۳:۱ .

‖ درخواص اشیاء و تاریخ طبیعی ، مؤلف درسنهٔ ۳۳۵(؟) .Suppl.pers. 1300 (بلوشه ۷٤:۲) . باید دید ان‌شاءالله .

‖ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس ، مسائل پاریسیه ۳۹۷:۱ .

تحفة المجالس:

فارسی درمعجزات ائمه عليهم السلام ، باید ازطهران خواست و گویا چاپ شده است .

‖ للسیوطی ، که امشب درمقالهٔ لغات فائته از قوامیس دراواخر عجب‌نامه دیدم و بعد در معجم المطبوعات نگاه کردم دیدم که میگوید از سیوطی است ودرمصر چاپ شده در ۱۹۰۸ و در حاجی خلیفه نیافتم وموضوعش نمیدانم چیست ؟ باید ازسر کیس خواست که اگر ممکن است بدست بیاورد .

تخته قاپو :

یعنی ایل را شهرنشین وخانه‌نشین و ده نشین کردن وازچادرنشینی بیرون آوردن. جنگ کوچه باغ .

تخفیف مشدد: (درطی عبارات فارسی)

کف دست و **کف** پا ،

حاجی ،

فلان قریه از **محال** فلان شهر است ،

لغت **عامیانه** ،

آدم عامی ، سنائی گوید :

از پی رد و قبول **عامه** خودرا خر مساز　　زانکه کارعامه نبود جزخری‌یاخرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی **عامیان**　　نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

سعدی گوید :

گربه شیر است درگرفتن موش　　لیك موش‌است در **مصاف** پلنگ

جمیع کلمات مشددةالآخر که درفارسی بدیهی است‌مخففاً استعمال‌میشوند مانند خواص وعوام ومسام ومشام و شاك و ظن و سرّ وحق وامثال ذلك [درغیر مورد اضافه بیك اسم دیگری] ازمثال مقصود بالاصالة ما خارج است چه طبیعی است که امثال این کلمات را در زبان فارسی مخففاً تلفظ میکنند وتشدید دادن آنها مخالف باروح وطبع زبان فارسی است . [مگر کسانی که ایرانی الاصل نباشند، مثل‌میرزا رضا خان تربیت : سلّ گرفتم ، مضمحلّ شد باکسرهٔ مختلسهٔلام] . اینست که‌امثال‌این کلمات‌رااز باب‌تخفیف مشدد نگرفتم بلکه فقط کلماتی را مثال زدم (وخواهم زد انشاءالله اگر پیدا بکنم) که حرف مخفف حرف آخر آنها نباشد مثل حاجی و عامی و عامیانه . یا اگرهم آخرش باشد در مورد اضافه هم مخففاً استعمال شود یعنی اصل عربی آن بکلی تناسی شده باشد مثل محال فلانجا ، و مصاف پلنگ ، و برمشامم میرسد هرلحظه بوی کربلا (اگر چه شعر عوامانه است) ، وامثال ذلك، بخلاف امثال حق‌وشاك وظن وسرّ که فقط در وقت عدم اضافه مخفف‌الآخر اند والاّ بمجرد اضافه (یاتوصیف) فوراً تشدیدشان ظاهر میشود: حقّ مرا چرا بدیگران میدهی ؟ شكّ بین سه وچهار ، ظنّ غالب من اینست که ... ، سرّ

مرا چرا فاش کردی؟ محلّ این مواجب کجاست؟ مقرّ فلانی کجاست؟ هیچ مفرّی از این کار ندارد، وغیرها وغیرها.

تخلص:

یعنی تخلص شاعر مانند وحشی ومحتشم وصائب ونحوذلك که فی‌الواقع تخلص ونام مستعاراند (نه مثل عنصری وفردوسی و عسجدی و انوری ومختاری وسنائی یعنی اسمائی که یاء نسبت در آخر آنها هست،چه ممکن است بلکه محتمل است احتمالا قویا که اینهاهیچکدام تخلص ونام مستعار نبوده‌است بلکه‌منسوب بوده‌است یابمواضعی یا باشخاصی یا بحرفی وصنایعی کما هو شأن سایر الانساب التی من اجلها صنف‌المعانی کتابه‌المعروف) ازکی شروع شده‌است؟ و آیادرعرب شروع شده‌است یادرنزد ایرانیها. در هرصورت چیزی شبیه باین تخلص یا خود تخلص از این عبارت ثعالبی شاید بدست بیاید که در اواسط قرن چهارم پیدا شده بوده است: «ابوعلی محمد بن عمر البلخی الزاهر ... و تلقب بالزاهر مقتدیا بقدم من الشعراء تلقبوا بالناجم والناسی والنامی والزاهی والطالع والطاهر.» (یتیمة ٤:٢٩٦).

تخمین:

را درمفاتیح‌العلوم ص گوید از «خمانا» ی فارسی که بمعنی ظن وشك است [یعنی لابد «گمان»] مشتق است، وهوقریب من‌الصواب جداً. واصل تخمین بعقیدهٔ او فقط در مورد تخمین زدن محصول زراعت و محصولات نباتی بوده است که باصطلاح امروزی [که صحیح وفصیح نیز هست] حزّاری گویند. و ذکرت هذه‌اللفظة فی خطبة القاموس «غیر انی خمنته ستین سفراً» (تاج العروس ج١ ص والجاسوس ص ١٠١، وورد ذکره ایضاً فی‌الجاسوس ص٦٨ نقلاً عن‌التاج حیث‌ظن‌ان‌حققه فی‌عبارة من‌صاحب القاموس‌تصحیف «خمنه».)

تذکرهٔ ابن المعتز :

درمجالس المؤمنین درشرح حال سیدحمیری $214^a - 213^b$ فقرهٔ مفصلی ازتذکرهٔ ابن المعتز نقل میکند . برای تعیین هویت کتاب آقای اقبال باید این فقره با آن کتاب مقابله شود .

تذکرهٔ تقی کاشی :

(بعضی یادداشتها از آن) [نسخهٔ آقای اقبال] .

«شرف زیارت عتبات عالیات دریافت» (درشرح حال مقصود ، اوایل کتاب) شاهد دراستعمال ترکیب عتبات عالیات است که معلوم میشود بیش از سیصد سال بلکه قریب چهارصد سال است که درطی عبارات فارسی عین این تعبیر مستعمل است .

«بواسطهٔ مداومت افیون ودیگر مکیفات سردبرگ شعر گفتنش نمانده بود . » (درشرح حال همدمی) .

تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی :

شرحی از نسخهٔ از آن ملکی آقای میرزامحمدحسین ادیب درکاغذ آقای مینوی وارده در ١٤سپتامبر ١٩٢٩ محفوظه درجعبهٔ سیاه مینورسکی .

التراکمین:

تاریخ ابوالفدا ٣:٨ و ٨٨:٤ .

تراکویهٔ زنجانی:

که نام یا لقب یا تخلص شاعری است که در شرح المضنون به علی غیراهله گویا نام او با یکی دو بیت ازو مذکوراست ، آیا همان «بدیعی تراکوئی سیستانی» مذکور در مجمع الفصحا در باب باء نیست ؟ تحقیق شود .

رجوع شد اسم آن شاعر براکویه با باء موحده و ظاهراً هیچ دخلی و ربطی

ناین تراکوئی نباید داشته باشد .

تربیت کردن :

بمعنی مدح و ثنای کسی را درحضور او بپادشاه گفتن و توصیهٔ اورا کردن و شفاعت اورا کردن وهمراهی و مساعدت کردن وغیره)

مقدمهٔ جهانگشای ص م س ۸ . جامع التواریخ کاترمر ۳۲۲ . وصاف ٤٠٥ . و صفحهٔ اخیر فخری که قطعاً این تعبیر را ازایرانیان گرفته بوده ودرعربی باندازهٔ این تعبیر غریب بوده که آقای مصطفی جواد هیچ مقصود ازین تعبیر را در الفخری نفهمیده بود وازمن پرسید ومن برعکس چون بغایت بواسطهٔ کثرت تکرر این تعبیر در کتب تواریخ عهد مغول که مکرر آنرا دیده بودم بکلی مأنوس بودم تاکنون بغرابت این تعبیر بر نخورده بودم لهذا چون دیدم فی الواقع بواسطهٔ عدم فهم باصل مذکور این تعبیر البته از غرابت خالی نیست مصمم شدم که مهما امکن شواهد آنرا جمع کنم .

الترببع والتدویر [کتاب ـ] :

کتاب الجوابات عن مسائل (کتاب) ـ .

از مآخذ ثعالبی است در غرر و سیر (مسائل پاریسیه ۱۹:۱) .

تربای ـ یا ـ برنای :

(رجوع شود به تورنای تقشی که محتمل است باو یکی باشد) .

از امراء مغول درفتح وحش (= وخش ؟) (ص 22 = f.11ᵃ) .

تربای A (B ترمای ، C ترنای ، D برتای ـ نرتای ، E تورتای ـ برتای)

ص 81 = f. 37ᵃ

تر به A :

(B ترتیه ، C برتنه ، D تربنه ، E ترتبه)

«ترمه که امیری بود از اقربای مادر سلطان به نیابت خود (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه) باسلطان سمرقند [عثمان] نامزد کرد [درسمرقند] » ص185 = $f.80^b$

تقریباً یقین است که حرف اول تاء است لوجودها فی اربع من النسخ و نیز حرف سوم نیز قریب بیقین است که تاء است لوجودها فی ثلث من النسخ وحرف چهارم مردد است بین یاء و نون و باء والارجح الاول ثم الثانی.

ـ ایضاً ص188 = $f.82^a$(A ترتمه، B برسه، C یرتنه، D تربنه، E ترتبه)، « و ترتمه را که امیری بود از جملهٔ اقارب ترکان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود» ، ـ ایضاً سه مرتبه در ص 190 = 82^b (A ترتمه، تربیه، برتمه ؛ B برسه ؛ C برتنه ؛ D تربنه ؛ E ترتبه) . پس ازمقایسهٔ مواضع مختلفهٔ A بایکدیگر یقین میشود که اصل این کلمه صحیحاً یعنی آنطور که ناسخ A میخوانده است ترتیه بوده است والحمدلله ونسخهٔ B درمرتبهٔ اول بغایت صحیح بوده است یعنی درسطر اول ازاین کارت.

ترجمه :

‖ آذن بحرب :

= déclarer la guerre « فلایردها [ای حیاض الماء] احد الا باذنه اومن آذن بحرب» (اغانی ، طبع جدید ٥:٣٤) .

‖ افتد که :

= محتمل است که ، ممکن است که ، ... il se peut que .

«افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و باشد که سر برود»

(سعدی ٤١)

‖ بشره :

بعضی جاها درست ترجمهٔ physionomie است که معمولاً بقیافه ترجمه میکنند. این دومی هم در بعضی موارد صحیح است، ولی بشره در بعضی موارد مثل مثال ذیل :
«و سلطان چون در بشرهٔ ملك الامراء کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود فخرالدین چرا متأمل ومتفکر شدهٔ» (تاریخ فیروز شاهی ٦٤) .

عین ترجمهٔ physionomie است .

‖ بَطْش :

(ظ) = violence : «گفت از بطش او ایمن نیستم» (سعدی ٤١)

‖ پندار :

= illusion (رجوع به وریقهٔ این کلمهٔ اخیر) .

‖= illusion

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پردهٔ پندار در پیش
(سعدی ٥٠)

‖ تطبیق :

(که دیروز از آقای حاجی میرزا یحیی[1] (ظ) در ضمن صحبت که فلان کتاب را بافلان کتاب تطبیق کردم شنیدم .)

بسیار خوب ترجمه ایست در بعضی موارد برای comparer و comparaison (بجای «مقایسه» که من غالباً در این موارد استعمال میکردم) .

‖ تَفَاؤُل :

یکی از معناهای واضح این کلمه (درطی عبارات عربی نه درطی عبارات فارسی) بنحو قطع و یقین optimisme است ، چنانکه صریحاً واضحاً از مقالهٔ الفتح بعنوان التفاؤل بمستقبل الامة العربیه که مکرراً این کلمه بعین همین معنی استعمال شده واضح میشود. (الفتح نمرهٔ ٥٥٦ ص ١٥٥)

‖ چیره :

= habile (درصنعت ونقاشی مخصوصاً)

بر نقش مدیح تو همه ساله معزی چیر[ه]ست چو نقاش باشکال[و]صور بر
(دواوین ستهٔ 15^b)

١ـ شاید مقصود مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی باشد . (ا.ا.)

ومنه قول مسعود سعد سلمان :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس   عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

‖ **حلیه :**

بسیار بسیار ترجمهٔ خوبی است برای signalement درخصوص پیدا کردن دزدی یا جانئی بتوسط پولیس . رجوع شود بروضة الصفا 280^b .

‖ **خصف نعاله :**

= ressembler .

‖ **دغل :**

= قلب ، faux ؛ **سیم دغل** ،

«تاچه خواهی خریدن ای مغرور   روز درماندگی بسیم دغل
(سعدی ٥٠)

‖ **رسیل :**

= دمساز (همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز ، وصاف ٢٠٧ ، برای رسیل نیز رجوع بهمان کتاب ص ١٨٤) ،

‖ **سرآمد :**

این کلمه را مخصوصاً در تحفهٔ سامی بسیار بسیار مکرر استعمال میکند بمعنی حایز اولین درجه ورئیس ومقدم ونحوذلك مثلاً «سرآمد عصرخود بوده» ونحوذلك ، وکذلك در حبیب السیر ، غفلت ازین کلمه نشود که بسیار خوب اصطلاحی است برای ترجمهٔ بعضی اصطلاحات فرنگی .

‖ **سعهٔ مشرب :**

درست ترجمهٔ esprit libre وبلکه نیز ترجمهٔ libre pensée است چنانکه از تضاعیف کتاب نفیس منتخب التواریخ واضح میشود (ج ٣ طبع کلکته درحلقهٔ «کتابخانهٔ هندی» سنهٔ ١٨٦٩) .

‖ سَمَر :

= légende و roman و mythe [باصطلاح امروزه نزد بعضی : اساطیر]:

آن شهر گشائی تو که باشرح فتوحت شرطست کشیدن خط نسیان بسمر بر

(معزی ، دواوین سته ، ۱۵[a])

‖ سلیم :

inoffensif =

در برابر چو گوسفند سلیم درقفاهمچو گرگ مردمخوار

(گلستان ۴۹)

‖ الشنقصه :

(ظ) توطئه ، دسائس ، complot (الحوادث‌الجامعة ۴۲۱) گویا در راحة‌الصدورهم هست . اگر بلی الحاق باینجا شود .

‖ طبرزد :

(ظ ظ) = carmel (رجوع بتحفهٔ حکیم مؤمن درسکّر)

‖ طَلَب :

قرض ، بدهی و بده و dette و créance و emprunt . تحقیق خوبی در خصوص مفاهیم این کلمات در آخرین صفحهٔ دفتر ۲۵ .

‖ عُرضه :

= énergie در بعضی مـوارد و مخصوصاً در موارد سلبی : آدم بی عرضه ایست = il est un homme sans énergie.

‖ غماز :

= dénonciateur ، غمازی = dénoncer ، dénonciation . این معنی را که درجمیع کتب تواریخ وحکایات وقصص و درجمیع اشعار شعرا سابق بغمازی و غمازی کردن تعبیر میکرده‌اند درعهد مغول به «ایقاق» = dénonciateur و ایقاقی

dénonciation و ایقاقی کردن dénoncer تعبیر مینموده‌اند، واکنون درعصرما بزبان معمولی صحیح ازین معنی به سعایت کردن وساعی وتفتین کردن تعبیر نمایند و در زبان عوامانه «چغلی کردن» گویند.

|| گشنیز:

= coriandre (صریحاً خودم درباغ نباتات معاینه کردم که اسمش را همانطور coriandre نوشته بود ـ دفتر مخارج 32)

|| لابد:

= ناچار، بالطبع، بالضرورة، naturellement:

چون نجویم حرام و ندهم دین　　جامه لابد نباشدم به ازین

(حدیقه ـ کشکول ۲۳٤)

|| مظنّه:

بسیار بسیارخوب کلمه‌ایست برای کلمهٔ فرانسه taux دراطلاح بورس، یعنی در مواردی که گویند مظنهٔ فرانك امروز در طهران شش تومان و دو ریال است صد فرانکی و نحو ذالك که فرانسه ها در این مورد taux همیشه میگویند.

|| نزاع لفظی:

= logomachie.

|| نزاهت نفس:

= honnêteté، درستکاری. رجوع بوریقهٔ «Honnêteté».

|| هایل:

مرضی هایل = une grave maladie (سعدی٤٤).

|| همت:

= idéal (در بعضی موارد).

‖ **هوس :**

اغلب درطی کلام عرب (نه درطی کلام فارسی که گویا بمعنی میل ورغبت موقتی استعمال میشود) درست و بعینه ترجمهٔ ambition است. بمعنی بد آمبیتیون که حب جاه و جاه طلبی باشد نه به معنی خوب آمبیتیون که طلب ذکر جمیل باشد. مثلاً سخاوی درالضوء اللامع درترجمهٔ ازشاگردان سیوطی گوید ولایخلو من هوس کشیخه (نظم العقیان (ظ) ص). وهمچنین تصدر للتدریس کل مهوس الخ یعنی ambitieux. درست مقایسه کن همه جا درطی کلام عرب بهمان معنی است بعینه و بی کم و زیاد.

‖ **هوی :**

بعضی جاها ترجمهٔ «پاسیون» passion است. و بعضی جاها ترجمهٔ sentiment است در مقابل raisonnement، و بعضی جاها ترجمهٔ subjectif است در مقابل objectif.

‖ obnubilation و obnubiler (پیچیدن در لفافهٔ ابری).

حالی است دورانی وگیجی که شخص را عارض میشود که در آن حال گوئی اشیاء را دروسط ابر می‌بیند (nuageux = nubiles + au devant = ob) وفکراً اوخیالاً هم همچنین قوای فکری او قدری ضعیف وتاریك میشود.

obnubiler = obscurcir (درموقع صحبت ازقوای فکری) : مثال consciance obnubilée par le vice (این کلمه را بمناسبت اینکه در نطق معروف بسیار بسیار مهم مفید مهم بسیار بسیار ممتع مملو ازحقایق تاریخی و سیاسی بسیارمتین و روشن بارد اشیا بعلل آنها و اسباب آنها واصول آنها ومبادی تاریخی آنها که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ در مقابل رایشستاغ در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهوری‌اتازونی که در یکی دوهفتهٔ پیش به آلمان (وایتالی) کرده بود که آیا حاضرید برای ۵ یا ۱۰ سال حمله برفلان وفلان‌وفلان‌دولت (تقریباً جمیع دول‌مستقلهٔ‌دنیارا شمرده

بود) نکنید؛کرده بودآمده بود ومعنیش را نمیدانستم پیداکردم)

réserve ||

گویا علی‌العجاله بهترین‌ترجمهٔ این‌کلمه‌درعبارات مثل :

L'Angleterre fait des réserves [ou: fait toutes ses réserves] touchant telle ou telle question.

«تأمل»باشد در امثال‌این‌عبارات‌درعربی یا درفارسی فیه‌تأملٌ ، یا در آن تأمل باید کرد یا تأمل لازم است ونحوذلك ، وگاه نیز گویا میشود به «توقف» ترجمه کرد ولی هرچه تطبیق میکنم درامثال ونظایر عبارات مذکوره « تأمل » بنظرم بهتر میآید .

: intéressant ||

ترجمهٔ درست خوب نسبهٔ عام‌آن گویا «سودمند» باشد چنانکه مکرردرالمآثر والآثار این‌کلمه‌را در نظایر این‌موقع (ازجمله ص۱۵۵) (یعنی همان موقع که اروپائیها انترسان میگویند) استعمال میکنند . آقای مینوی‌هم می‌بینم همین‌کلمه را درهمین‌گونه موارد همیشه استعمال میکنند . واین‌کلمه گمان میکنم خیلی بهتر از«ممتع» من است.

: prévoyance ||

= عاقبت اندیشی (عناوین نظامی‌چاپی راجع بمخزن الاسرار : مقابل ص ٤٠ از عناوین فهرست) .

Gratte-ciel ||

= نردبان آسمان (شفق سرخ) ، ترجمهٔ بسیار بسیار خوبی برای‌کلمهٔ مذکوره (دفتر «تذکرهٔ الف» ص ۳۲) .

Broad cast || (10.9.35)

در اصطلاح تیمس ولابد سایر جراید انگلیس ولابد اصلاً بنحو عموم در زبان انگلیسی امروزه بمعنی .T.S.F است بدون کم وزیاد .

‖calcul = احصاء :

اصل calcul بتصریح قوامیس بمعنی سنگریزه است زیرا که سابق باسنگریزه میشمرده‌اند و عجب است که احصاء در عربی‌هم بعینه و بدون کم و زیاد از همین نوع اشتقاق عمل آمده یعنی اصل آن ازحصی است که بعینه بمعنی همان سنگریزه است ! مثل اینکه این دوکلمه فرانسه وعربی یکی ترجمه ازدیگری باشد اشتقاقاً ومعنیً .

‖ relativement = نسبیاً [نسبةً ، درفارسی] ؛

«... لان حوزه‌الطیب معروف عنها انها مقریة ونسبیاً عدیمة الضرر الا اذا اخذت بافراط .» (الفتح نمرهٔ ٦٣٢ ص٢٢) ،

‖ Croix-du-Sud :

نام یکی ازصور جدیدهٔ آسمانی است در نیم‌کرهٔ جنوبی مابین صورت سفینه و قنطورس (لاوس دوجلدی درتحت‌همان عنوان ودرتحت عنوان Ciel در نقشهٔ آسمان ١:٤٥٣، وکذالك‌بهمین عنوان Ciel درلاروس ٦جلدی، رجوع نیز به‌لاروس قرن‌بیستم که صورت آنرا نیز دارد . رجوع نیز بگاهنامهٔ سنهٔ١٣١١ ص٦٩) .

این اواخر من گویا وریقهٔ برای همین موضوع ترتیب داده بودم یا جائی شرحی ازآن نوشته بودم ولی‌امروزه‌هرچه گشتم‌نیافتم، لهذا مجدداً این‌وریقه را ترتیب دادم ، وگویا آنچه سابقاً نوشته بوده‌ام بمناسبت‌کلمهٔ «انوارسهیلی» بوده که دریکی ازفهارس کتابفروشها (اوزاك؟) به«اشعهٔ کانوپوس Canopus یا Canope (املای‌فرانسوی) که نام اروپائی سهیل است ترجمه‌کرده بود . و این‌فقره مرا واداشت که تفحص بکنم و به‌بینم نام شرقی «کروادوسود» که تاآنوقت خیال‌میکردم از صورقدیمه‌است چیست وهرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم تا بالاخره ازروی گاهنامهٔ سابق‌الذکر سید جلال‌الدین که قطعاً و بدون هیچ شك منقول است عیناً ازیکی ازکتب نالینو واضح شدکه این «صلیب جنوبی» یکی ازصور جدیده است‌که درسنهٔ ١٦٧٧م روایه Royer نامی این اسم را برای آن وضع کرده است (گاهنامهٔ ١٣١١ ص ٦٩) .

‖ **فبالجهد ان یکون ... :**

à la rigueur= ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان ٤:٢٩٣) .

‖ **و بالجهد :**

àla rigueur= ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان المیزان ٣ : ٤١٤) (٤:٢٩٣ « فبالجهد ان یکون . . . »)

‖ عملاق =Géant :

(ازالاهرام) (کسی‌ازاهالی امریکا که‌قدش 2/80 متر ووزنش دویست کیلواست، اهرام مورخهٔ 26.5.39)

‖ **بعضی ستاره‌ها یا صور نجومی :**

- Capella = عیوق ،
- Autarès = قلب‌العقرب .
- Canopus = سهیل .

‖ **ترجمهٔ بعضی اصطلاحات اروپائی بعربی بطور عموم از روی قرائت «الاهرام» مصر این اواخر : (6.4.39)**

- التحفظ = réserve،
- التعلیق = commentaire،
- درس = étude،
- مکتب = bureau ،
- مکتب الاهرام = bureau d'Al-Ahram ،
- ارهاب = terreur ،
- الاعمال الارهابیه = terrorisme ،
- التزحلق = (ظ) ski ،
- کرةالقدیم = foot ball،

ـ المستشار = chancelier ، المستشار هتلر ،

ـ اشرطة =(ظ) filmes ،

ـ البیض الطازج (=(ظ) تازه) = oeufs frais و oeufs de jour ،

ـ السفاح = bandit و assassin ،

ـ السفاح فایدمان = l'assassin Weidmann ،

ـ عروسة = poupée (عروسك) ،

ـ حفلة ساهرة =(ظ) soirée و réception de soirée ،

ـ بلطجی =(ظ) escroc و maître chanteur (ظ) و نحوذالك ،

ـ السلك السیاسی = Corps diplomatique ،

ـ اعضاء السلك السیاسی = membres du C. D. ،

ـ الوصی علی العرش = Régent ،

ـ الحداد = deuil ،

ـ زعیم المانیا = Le Führer de l'Al. ،

ـ الامتعاض = mécontantement ،

ـ الاضطراب = agitation ،

ـ احمد زوغو = A.Zogou (پادشاه فراری البانی) ،

ـ اضافی = supplémentation ،

ـ پولیس اضافی = p. sup. ،

ـ اعتكاف = garder la chambre (بواسطهٔ ناخوشی یا كسالت مزاج و نحو ذالك) ،

ـ الافطار = petit dejeuner (۶) ،

مصریها ودرهرصورت الاهرام (ژ) را بصورت چ مینویسند، مثلاً Gillet (تیغ ژیلت) را چیلیت (!) و چ را = تش مینویسندمثلاً Tchèque = تشیك ، چمبرلین = تشمبرلین . ـ دواء جاهز، احد الادویة الجاهزة (۶) (الاهرام ٦ آوریل ۳۹) .

ـ اناقة = élégance ،

ـ التذاکر = billets ـ بلیت راه آهن ،

ـ تخفیض = réduction (مثلاً تخفیف ده درصد ونحوه) ،

ـ الاباطره = جمع امبراطور (الاهرام ۸ آوریل ۳۹ ص ۱۵) ،

ـ الدبّابة = Tank ،

ـ المقصورة = loge (درتیاتر ونحوه) ،

ـ المطاط = (ظ) Caoutchouc ،

ـ السیّاره = اوتوموبیل ،

ـ اطار = (ظ) pneu (یعنی پنوی اوتوموبیل ونحوه) ،

ـ الطوارئ = (ظ) événements ،

ـ الشریط = filme ،

ـ مقال رئیسی = مقالهٔ افتتاحیه ، éditorial ، leading article

ـ اواصر = liens ،

ـ اواصر المودة = liens d'amitié ،

ـ التبعة = مسئولیت ، responsabilité ،

ـ المطالِب = le prétendant ،

ـ المطالب بعرش روسیا = le prétendant du trône de Russie ،

ـ رقم قیاسی = record (درمسابقات از هرنوع) ،

ـ تقیید = réduction ،

ـ تقییدالاضاءةزمن الحرب = réduction de la lumier en période de la guerre .

ـ تدابیر = mesures ،

ـ الاجتماعیات (بطور عنوان) = (ظ) le monde ، carnet mondain ،

ـ عبر = à travers : «انمواصلاتناالامبراطوریةعبرالبحرالابیضوعبرفلسطین الی الخلیج الفارسی.» (الفتح نمرهٔ ۶۲۵ ص ۱۶ ستون ۱) ،

ـ دخائل = (ظ) intrigues (الفتح ٦٤٨ ص٣)،

ـ اضابیر = dossiers ("٤)،

ـ النشاط = activité (الاهرام)،

ـ النشاط السیاسی = activité diplomatique،

ـ النشاط الحربی = activité militaire،

ـ رأس الحد = رأس الحد علم موضعی است ازسواحل شبه جزیرهٔ عرب «فی الطرف الاقصی» (الاهرام ٢٥ آوریل ١٩٣٥) ولی دیگر نمیگوید جنوبی یا شرقی یا غیر آن؟ ولی گویا گمان میکنم درسواحل جنوبی خلیج فارس، باید باشد. چه میگوید مسافت آن تا پرت سعید ٢٤٠٣ میل است وسواحل عدن و آن نواحی اینقدرها از پرت سعید قطعاً دور نیست.

ـ «ژ» = ج: messagerie maritime = مساجیری ماریتیم (الاهرام)،

ـ ازمة = crise،

ـ الازمة الدولية = crise internationale

ـ شرب نخب ... = boire à la santé de q.q.

ـ شریط = filme (درسینما)،

ـ التأمین = assurance (بیمه)،

ـ رسوم التأمین = primes d'assurance،

ـ انتاج = fabrication (انشاء مصنع لانتاج الاسلحة الصغيرة ...، الفتح ٦٤٩ ص٢١)،

المواکب = دسته (درمثل تعبیر «دستهٔ سینه‌زن»، دستهٔ عزاداری، و نحو ذلك، الفتح ایضاً)،

ـ نسبياً = relativement: «فان الحالة [في فلسطين] يمكن ان تعد هادئة نسبياً» (الاهرام 17.4.39)،

ـ اول من امس = (ظ) پریروز ، وهمچنین ظ ؟ : امس الاول (ظ) ،

‖ (14.10.38) معادل اروپائی بعضی لغات و اصطلاحات عربی مصری ملتقط ازاهرام مورخه ۱۷ اکتوبر وغیر آن روز (حدساً) :

ـ ثکنات = (ظ) fortification ،

ـ مواصلات = (ظ) voies de communication ،

ـ الدولية = internale ،

ـ الازمة الدولية = crise internationale ،

ـ مزعوم = prétendu ، soi-disant ،

ـ اقتراح مزعوم = (ظ) le prétendu projet ،

ـ اية = هیچ ، aucun : فاذا لم یکن من المنتظر قیام اية ضرورة حربیه لتنظیم خط دفاع ... ،

ـ اطار = cadré : «ان القضية الفلسطينيه من اطارها الاقليمی الی اطار شرقی عام» ،

ـ تصریح = déclaration : تصریح بلفور [فی قضیة فلسطین] ،

ـ کریمة = دختر (ظ) ، بنت ، fille ،

ـ التأشیر = ویزا کردن (پاسپرت و نحوه را) ،

ـ التطور = évolution ،

ـ المناهضة = refuser ، réprouver ، prendre des mesures contre.. ،

ـ حق تقریر المصیر = droit des peuples de disposer d eux-mêmes .

(قطعاً و بدون شك مراد ازین تعبیر چنانکه مکرر اندرمکرر دیده‌ام بیان پیش و پس همین معنی است ، ولی فعلاً نمیدانم بچه مناسبت و یعنی چه این دو کلمهٔ تقریر المصیر لغةً واشتقاقاً .)

‖ الافلام = جمع فیلم (!) الاهرام ۸ مه ۱۹۳۹ ص ٤٨ ،

ـ استهلاك = consommation

ـ استهلاك الشای والبن فی‌مصر = consommation du thé et du café en Egypte.

‖ ۱۸ مایوالحالی = le 18 mai courant (الاهرام ٥ مه ۱۹۳۹)،

ـ التعلیقات = commentaire (درمورد صحبت ازجراید)،

‖ آنچه ما در ایران فلج میگوئیم که صحیح آن گویا فالج است و بفرانسه «پارالیزی» میگویند درمصر شلل میگویند ، بسیارمکرر درالاهرام، ازجمله درخصوص مردکه یا جوانك امریکائی با « رئهٔ فولادی » که فرانسه ها همیشه میگویند مبتلی « بپارالیزی انفانتیك » است . الاهرام 35 .5 .25 ، میگوید « المصاب بشلل‌الاطفال » (ص اخیر) .

ـ قلیان = الشیشة (یعنی قلیان معروف خودمانرا که مردم در ایران میکشند مصریها الشیشة میگویندکماهو صریح‌الاهرام مورخه 39 .5 .28 ص۱۱ باعکس آن‌که صریح وواضح است که شیشه‌همان قلیان‌معروف خودمان‌است که‌مرد که داردمیکشد . و در عین حال درهمان مقاله ازقلیان به «نرجیله» نیز تعبیر کرده است که لابد عین کلمهٔ اروپائی ـ و در هرصورت فرانسوی ـ این آلت تدخین است .

ترخان :

معنی آن در مغولی کسی است که مالیات نمیدهد یعنی از مالیات معاف است (حواشی بلوشه برجامع ص ۳۰۸)، بمناسبت « وکشك را ترخان کرد » درجهانگشای f.143[b] نوشته شد.

ترغو (طرغو):

«باطرغو و پیش کشیها استقبال کرد .» (ابن بیبی ۲۴۱،۲۸۷،۲۸۹ (ترغو) .

نظام الدین علی استاذ الدار از معرکه جان بقونیه انداخت و بمحافظت شهر وتسکین غوغاء رنود وترتیب طرغو مشغول شد» (۲۸۷) ، طرغو ۳۱۸م .

‖ ترعو A (B، C، E تزغو ، D ترغو) .

بمعنی پیشکش و نزل وعلوفه ونحو ذلك است ، 64 ، 70 (ترعو A، ترغو C ، ترغوا D ، تزغو B ، E) . ــ 76 (A ترعو ، B تزغو ، C و E ترغو ، D تلغو ، شاید نسخهٔ D دلیلی باشد برای اینکه ترغو باراء مهمله صحیح است چه قلب راء بلام تا اندازهٔ ممکن است ، ولی زاء معجمه با لام هیچ مناسبتی ندارد) . ــ 106 A ترعو ، ترعو بالمع؛ B، C، E تزغو ، D تزغو بالمق ، C ترغو بالیغ ، E تزعو بالیق ، D نرغوا، نرغوا بالیق .

کاترمر شرح مختصری درخصوص این کلمه دارد که او تزغو میخواند فقط باعتماد نسخهٔ ظفرنامهٔ خود که میگوید خیلی نسخهٔ مقرون بصحت ومضبوطی است ص144.
f. 146b(A ترعو ، D ترغو . E G ترغو ، B ترغو ، C ندارد اصل جمله‌را) .

ترغو ، تحقیق شود درکاترمر .

«وخرج اهل ملطیة الی خدمة بایجو نوین بانواع الترغو والتحف »(ابن العبری٤٦٧).

ترکل :

از اسماء مغولی (جامع برزین ۲ : ۹۱ـ ۹٤) .

تُرْك :

در شعر نابغهٔ ذبیانی ، درمقدمهٔ لزومیات (چاپ مصر ص۱۳) :

دعاك الهوی واستجهلتك المنازل   و کیف تصابی المرء والشیب شامل

سجوداً له غسان یرجون فضله   و ترك و رهط الاعجمین و کابل

(لزومیات ابی العلاء المعری ص۱۳)

این قصیده در دیوان شعراء ستة جاهلیین طبع اهلورد در ص۲۳ شروع می‌شود و دعاك المرء البیت مطلع قصیده است و بیت دوم را که آنجا اینطور دارد :

قعوداً له غسان یرجون او به   و ترك ورهط الاعجمین و کابل

شعر آخر و سی‌ام است از قصیده که مجموعش ۳۰ بیت است ، و این قصیده در مرثیهٔ یکی از آل غسان‌است وسوق قصیده میرساندکه روایت دیوان نابغه طبع اهلورد خیلی اقرب بصحت است تا روایت معری .

‖ در شعری ازاعشی (معجم البلدان ٤:٢٢١) .

‖ در شعری از عدی بن زیدالعبادی

فبت اعدی کم اسافت و غیرت   وقوع المنون من مسود و سائد

صرعن قباذاً رب فارس کلها   وحشت بایدیها بوارق آمد

و جئن بترك من قرار بلادهم   یسیر بجمع کالدبا المتساند

الابیات (حماسة البحتری ۱۲۹)

‖ درحدیثی درصحیح بخاری ۳:۲۱۳.

‖ درقصیدهٔ منسوب بابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم پدر حضرت‌امیر ازقصیدهٔ لامیهٔ معروف او که از آنجمله است : وابیض یستسقی‌الغمام بوجهه (خزانة ۱–۲۵۵) .

تَرْکان :

دراسماء زنان یاالقاب ایشان گویا بل‌قطعاً بفتح تاء است نه‌بضم آن چنانکه‌متبادر بذهن است در وهلهٔ اول بواسطهٔ توهم اشتقاق آن ازتُرك ، و گویا بل‌قطعاً بکاف عربی است نه کاف فارسی چنانکه از نقطهٔ زیر کاف در این مهنا ممکن‌است توهم برود. چه اولاً درکاشغری همه‌جا این کلمه را ترْکن باکاف عربی نوشته نه ترگن[۱] باکاف فارسی یعنی g چنانکه گاف را معمولاً در آن‌کتاب اینطور مینویسد (مثلاً ۱ : ۳٦۱ : ۱) یا قید میکند بالکاف‌الرکیکة و نیز بروکلمن لابد نه از روی هوای نفس بل‌مستنداً بمآخذی همیشه‌این‌کلمه‌یعنی ترکان‌رادرفهرست کاشغری‌ص204 Tärkän باk نه‌با gمینویسد. و دلیل دیگر آنکه غیاث اللغات صریحاً واضحاً این‌کلمه را با کاف عربی ضبط کرده

۱– مرحوم قزوینی دریادداشتها این کلمه را باکافی که سه نقطه بالای آنست نوشته است (ا.ا.ا.)

ونصه : «ترکان بالفتح وکاف عربی لقب زنان ازعالم بی‌بی و بیگمه از لطائف .»

باری عین عبارت غیاث‌اللغات که نقل شد [در ترجمان ترکی وعربی طبع هوتسما و در پاوه دو کورتی این کلمه را نیافتم] ، و عین عبارت ابن مهنا در حلیة الانسان و حلبة اللسان اینست. (ص۱۴۵) : « الملك = خاقان (خان) ، الملکه = ترگان[۱] » ، و عین عبارت کاشغری ازقرار ذیل است ۳۱۴:۱ : «قشغ الشعر والرجز والقصاید وقال :

تَرْکَنْ قَتُن قُتینکا تَکُرْ مسدَن قْشَغْ

اَیْغِل سِزِن تَبْغِجی اُتْرُینکي تَبُغْ

یقول بلغ الخاتون الملکة [ترکن قتن] منی قصیدة وقل ان خادمك یهدی الیك بخدمة جدیدة .» و ایضاً ۳۶۸ : ۹۰ «ترکن ـ خطاب الخاقانیه لمن کان ملکا علی الولایة ولا یقال لمن یکن علی صدر الخاقانیة والملك ، ومعناه یا مطاع» ، رجوع بج ۲ ص۱۶۵ س۱۲ که باز ترکن را بملك ترجمه کرده است ؛ وعجب است که تابع وصاف نیز میدانسته است این کلمه بفتح کاف است ، چه مکرر از جمله در ص۱۸۳ س۳ بآخر (دو مرتبه) واضحاً فتحه روی تاء و سکونی روی راء گذارده و کذلك در ص ۱۸۴ س۲ و ۱۸۵ س ۲ باز فتحه روی تاء گذارده است ، رجوع شود نیز بترکستان بارتولد ترجمهٔ انگلیسی ص۳۳۷ ح۲ ومتن آن ص۱۵۰ : « ولقیت بها [ای بالشاش] اول اجتیازی منها الملك الکبیر قدر ملك و ترکانه التی کانت عمدة الملك وارکانه الخ که بدون شك ترکانه مؤنث بطرز عربی ترکان است ولی بارتولد ترکانه را بمعنی «ترکان او» یعنی بتصریح خودش هاء را هاء ضمیر پنداشته و بنظر من سهو واضح مضحکی است وکیف مضحك ! ـ رجوع نیز بترجمهٔ فصل راجع به سلطان جلال الدین منبکرنی از جهانگشای بانگلیسی بتوسط میترا Maitra نامی هندی ص۱۳ حاشیهٔ ٤ که عین عبارت بارتولد را نقل کرده بدون هیچ چیز زایدی .

---

۱ ـ مرحوم قزوینی در یادداشتها این کلمه را با کافی که سه نقطه زیر آنست نوشته است (ا.ا.)

ترکان خاتون:

مادر سلطان محمد خوارزمشاه، 38 .

ترکمان(ظ) بتیکچی:

(کذا فی A، C، D، H؛ B بومکان، E ترمکان، G ترملکان).

منکوقاآن اورا بنزدیك ییسومنکو بن جغتای (که ازجملهٔ شاهزادگانی بودکه بر مخالفت منکوقاآن اتفاق کرده بودند) و خاتون او تقاشی فرستادکه اگر شمارا بامخالفین همراهی نبوده تراضی درحرکت بجانب ما ازچه سبب است، f . 141b .

ترکت الرأی بالری:

تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال ص ۱۱٦ .

|| امثال آقای دهخدا ٥٤٥ .

|| اشاره باین‌مثل بصورت «ترکت‌الرأی‌بظاهرالری» واینکه اصل آن ازابومسلم خراسانی است (شرح یمینی ۱:۳۲۹) .

|| البدء والتاریخ ٦:۸۰) و نفثة‌المصدور محمد منشی نسوی ص .

تُرْکه:

این کلمه که لقب یا نام خانوادهٔ یکی دونفر ازعلماست: یکی‌خواجه صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی متوفی درهراة درسنهٔ ۸۳۰ ودیگر خواجه افضل‌الدین‌محمد ترکهٔ اصفهانی متوفی در سنهٔ که من تا امروز بفتحات میخواندم در پیش خود بدون هیچ دلیلی امروز می بینم درنسخهٔ بسیار مصحح مضبوط مجالس المؤمنین که در تصرف راقم سطور است در دو جا ۱۲٤b و ۱۲٦b صریحاً واضحاً تُرْکه بضم تاء مثناة فوقانیه وسکون راء مهمله حرکات گذارده‌است وبلاشك همین صحیح‌باشد. حالا بایدیدوجه

تسمیه یا تلقب ایشان بدین‌اسم چه بوده، آیا مقصود همان تُرْك معروف است که امروز نیز کسی را که ترك باشد بنوع‌من‌الحقاره تُرْکه گویند یامقصود چیز دیگری بوده‌است.
و نیز باید ان‌شاءالله تحقیق‌شود نسبت افضل‌الدین ترکه بصائن‌الدین ترکه چیست و آیا از یك خانواده‌اند؟

تُرْکها:

و یادداشت در خصوص عادت مضحك ایشان‌که موضوع سخریه عمومی بدان شده‌اند، درترك دانستن اغلب‌مشاهیر رجال تاریخ‌دنیارا (دفتر ۲ ازمسائل‌پاریسیه ج۳).

چون دیشب وامروز قریب چهارپنج ساعت برای پیدا کردن این‌یادداشت گشتم.
لهذا دراین ورقه حواله بموضع ذکر آن دادم علاوه برحواله در پشت خود کتاب .

ترکی [زبان ــ]:

زبان اهل توران و لشکر افراسیاب ترکی بوده است بزعم فردوسی . در حق هومان برادر پیران ویسه سر لشکر افراسیاب گوید :

که رو پیش هومان بترکی زبان   همه گفتهٔ ما بر او بر بخوان
(شاهنامه ج۲ ص۲۱۹)

‖ بعضی کلمات ترکی بسیار بسیار معمول درفارسی یادراسامی ترکی (یعنی‌اعلام) (مسائل پاریسیه ۳ : ۷۵ ببعد) .

‖ نبذی ازلغات ترکی که درفارسی بغایت معمول است (دفتر «یادداشت۳») .

‖ شعر ترکی در وصاف ۶۰۹ــ۶۱۰ .

ترکی [شعر ــ]:

براه ترکی مانا که خوبتر گوئی   توشعرترکی برخوان مرا وشعرغزی
(منوچهری)

ترکیب اسنادی : وصفاً :

لایعلم :

وصفاً بمعنی جاهل و نادان : «گفتند ای سفیه لایعلم شتر را با تو چه مناسبت است و ترا باشتر چه مشابهت» (سعدی ٤١)

ترکیب عددی :

ششصد هفتصد هزار دینار : منشآت لنین‌گراد 111^{b} (نامهٔ سنجر ببغداد).

ترکیبات عربی :

« چون اطراف‌واکناف‌را دیدند بسواران‌مشحون‌وهوارا ازگرد خیول‌شبگون » (ج ۱ : ٧٦).

ترکیبات وصفی فاعلی :

یعنی ترکیبات وصفی‌که جزء اول آنها فاعل جزء دوم است (برعکس ترکیبات مشهوره که جزء اول آنها مفعول‌به جزء دوم آنهاست مثل : درعهد پادشاه **خطا بخش جرم پوش** حافظ **قرابه کش** شدومفتی **پیاله نوش**») : **خدابخش** (= خدا [اورا] بخشیده [ولی ممکن است دراین ترکیب خدابخش ازقبیل گلاب و ناردان باشد یعنی ترکیب اضافی باشد، اضافهٔ مقلوب بطرز قدیم یعنی بخش‌خدا، نه‌آنکه‌بخش اینجا صفت فعلی باشد مثل در خطا بخش و تاج بخش])؛ **شاهنواز** (= شاه [اورا] می‌نوازد) ؛ **شاه‌شناس** [= شاه [اورا] میشناسد] ؛ **دلپذیر** (= دل[اورا] میپذیرد)؛ و**خداداد** و **ملکداد** و **الله داد** ظاهراً ترکیب فعلی است گرچه عنصر اول فاعل عنصر ثانی است ولی‌ترکیب‌وصفی که محل گفتگوی‌ماست ظاهراً بل‌قطعاً نیست، چه داد قطعاً فعل‌است اینجا مثل‌ویردی درمعادل‌این‌ترکیب بترکی‌یعنی الله ویردی‌یاتاری‌ویردی یاتغری‌بردی.

دل نشین ترکیب غریبی است زیرا که عنصر اول ظاهراً مفعول‌فیه جزء ثانی است .

ترکیبات در فارسی [انواع -] :

۱ـ تشبیهیه، یعنی جزءاول آن مشبه‌به‌است یابعبارةاخری جزو اول آن‌مضاف‌الیه مشبه‌به است و جزء ثانی آن مشبه :

گورساق و شیر زهره یوزتاز و غرم‌تاك   پیل‌گام‌و کرگ‌سینه‌ببرسارو گرگ‌پوی

(منوچهری در صفت اسب)

یعنی ساق او مثل ساق گور است و زهرهٔ او مثل زهرهٔ شیر وهکذا .

۲ـ مرکبی که جزء اول آن مفعول‌به جزء ثانی وجزءدوم آن صفت متعدی یعنی اسم فاعل است .

کوه‌کوب وسیل بر و شخ نورد و راه جوی   (منوچهری ایضاً)

۳ـ مرکبی که جزء اول آن صفت مشبه و جزء ثانی فاعل آن است :

سخت پای‌و ضخم ران وراست دست‌و گرد سم

تیزگوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

(منوچهری ایضاً)

ترمتای :

(جهانگشا ۲ : ۲۵۵ : ٤ علماً)

را گویا همین روزها معنی آنرا دیدم ، اگر باز دیده شد اینجا الحاق شود . درپ ۳۸۲ گوید: «طرمتای espèce de poêle à frire» ، وقطعاً علماً منقول‌ازهمین معنی‌است مثل‌قازان (غازان) که‌منقول ازمعنی دیگ‌است. بعد دیدم در کاشغری۳:۱۸٤ که‌گوید : « ترمتای‌طایر من‌سباع‌الطیر و به یسمی‌الرجل.» فالحمدلله‌علی‌الظفر بالمقصود چه قطعاً منقول ازهمین معنی اخیر بتصریح خود عالمی ازعلماء بزرگ ترك[۱] .

|| ترمتای (ظ) D،B،A (E ترمتائی ، C برمتای)

از امراء مغول است که منکوقاآن اورا بنوکاری (- مستشاری) امیر ارغون

۱ـ درزیر این برگه مرحوم قزوینی یادداشت کرده است : «ساخلو وچاقو چه کلمهٔ و چه لغتی هستند ؟» (ا.ا.ا.)

حاکم ولایات خراسان و مازندران وعراق معین گردانید ، ص 282 = f. 124^a - ص 283 = f. 125^a ؛ A ترمدای ؛ C ، E ترمتای ظ ؛ D ترمتا ، B ترمتاء ؛ امیر ارغون اورا با ساریغ بوقا باصلاح قوبجور تبریز میفرستند .

تَرْمه :

تَرْمِی ؛ منسوب بطَرْم = طارم معروف ؛ (رجوع به یاقوت در طَرْم) .

ترنج :

= اترج، بالنگ ، بادرنگ ، بفرانسه cédrat. (قسمی‌از آنرا بفارسی توسرخ نامند، چه توی آن سرخ‌است ومجموع اقسام آنرا بفارسی‌محاوره هنوز ترنج گویند- آقای اقبال) .

مرادف بودن ترنج و اترج و بالنك بتصریح حکیم مؤمن است در تحت اترج ، (وعجب است که کلمهٔ بادرنگ را در آن کتاب ندارد یامن پیدانکردم) ، ومرادف‌بودن بالنگ و بادرنگ با cédrat بتصریح‌شلیمر است درتحت citrus medica ص139.

پس شکی نمی‌ماند که ترنج واترج و بادرنگ و بالنگ و cédrat همهٔ اسماء مرادفه یك مسمی‌اند . ولی چیزی را که هنوز نفهمیده‌ام اینست که اترج یا معرب ترنج است (یعنی اصل‌این کلمه فارسی وترنج بوده‌است) یا آنکه معرب عبری اتْرُگ‌است چنانکه یك آلمانی شاگرد مسیو هیرش (که‌ظاهراً یهودی بوده) میگفت که اکنون نیز درعبری آنرا اترك میگویند ویهود دربعضی اعیاد مذهبی خودآنرا بکارمیبرند، وظن غالب من اینست که اصل اترج ازعبری (یا ازسریانی چنانکه درتذکرهٔ شیخ داود انطاکی ۱:۳٤ گوید که اترج را بسریانی لتراکین [= اتراکین] گویند ، یا از یکی از السنهٔ دیگر آرامی) مأخوذ است نه از ترنج فارسی ، و ترنج فارسی هم لابد بنا برصحت این فرض اصلش اترنج بوده است ، وعملیهٔ که ایرانیها دراترج بتشدید جیم کرده ویك جیم آنرا

قلب به نون کرده‌اند شبیه عملیه آنهاست درشبّت وشبّد، وصدیق‌وزندیق. برای دانستن حقیقت اترج وصورت آن باید رجوع کرد به‌تذکرهٔ انطاکی وتحفهٔ حکیم‌مؤمن (هردو درتحت اترج) و شلیمر در ص 139 ، و بقوامیس مفصلهٔ فرانسه درتحت cédrat .

تزویر (ج : تزاویر) :

که ازسیاق عبارت جهانگشا (ورق) (برفرض صحت نسخه) چنان برمیآید که بمعنی استحکامات قلاع ونحو آن‌باشد. درکتب‌لغت‌معروفه مثل تاج‌العروس ولسان ومصباح و قطرالمحیط ومعجم‌الطالب ونهایه و اساس اصلاً باین‌معنی یاقریب باین‌معنی ندارد وکذلك در شفاءالغلیل و ذیل قوامیس عرب از فاینان ندارد ، وکذلك درمفاتیح العلوم ندارد . دوباره درحواشی کاترمر بر جامع‌التواریخ بدقت گشتم اصلاً کلمهٔ شبیه باین کلمه ندارد ، وکذلك درحواشی‌دخویه برطبری وبرکتب‌جغرافی ندارد ، وکذلك بحواشی کاترمر بمطلع‌السعدین رجوع شد ندارد ، در دزی و فولرس و اقرب‌الموارد وجانسن هم ندارد ، درالدلیل الی‌مرادف‌العامی و الدخیل و صبح‌الاعشی و فقه‌اللغة هم ندارد ، وکذلك درحواشی راحة‌الصدور ندارد ، وکذلك درنفایس‌الفنون ندارد یعنی اصلاً بابی یا فصلی در خصوص فنون حرب ندارد ، وکذلك در سامی ندارد ، در بهار عجم هم ندارد ، در غیاث اللغات هم ندارد ، ولی تزارید را دارد بمعنی چینها وشکنها که مشابه ببافتن زره باشد ، وکذلك درحواشی تذکرةالاولیاء وفارسنامه ندارد .

در صبح‌الاعشی ۲: زیارات داردکه ازاسباب منجنیق است وآن طناب آن است که بآن آنرا میکشند (در پشت نسخه یادداشت کرده‌ام) .

تزویر (تزویر ساختن) :

که من در حواشی ج۳ جهانگشای «و ساختن تزاویر» شك کرده بودم که آیا مستعمل‌است یانه (یعنی تزویر بمعنی‌معروف خدعه وحیله آیا با فعل ساختن مستعمل است یا مستعمل نبوده است) امروز اتفاقاً درترکستان بارتولد درمنقولات از جوامع‌ـ الحکایات ص۹۲ یافتم: «وتزویرمی‌ساخت» (بمعنی il faisait des intrigues).

تزویرات :

(عطف بر وریقهٔ تزاویر) نسخهٔ آ ورق 168 سطر۳ بآخر مانده .

التزیّد :

التزید والتکثر ، یعنی بخود بستگی و نسبت معلوماتی بخود دادن که شخص از آنها بکلی عاری است یا آنکه بخوبی آنهارا نمیداند (یتیمة ۳ : ٤٢) .

رجوع نیز به پشت البیان والتبیین .

تزید = مبالغه و دروغ وغلوّ .

فلاصدق فی‌قول ولاصبرعندهم ولکن فخراً فیهم و تـزیدا

(اعشی همدان ، طبری ۲:۱۱۱٤)

البدء والتاریخ ۱:٥ (درمقابل تقصیر) .

نهج‌البلاغه ٤:۱٥۲ م ، وتفسیر تزید درص ۱٥۳ .

مثل این میماند که بمعنی تصنع و بخود بستگی (یعنی بخود بستن دانستن علمی یاصنعتی که درحقیقت آنرا هیچ نمیداند که امروزه آنرا شارلاتانی گویند) وادعای علم بچیزی که درحقیقت عالم بدان نیست ونحوذلك بوده‌است (رجوع به‌یتیمة ۳:٤۲).

تسبیح :

هر کس برد ازمکه سبحه ز گل حمزه پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

(خاقانی)

رجوع کنید نیز بشفاءالغلیل للخفاجی ، رجوع نیز به«تسلیخ» درفرهنگ‌ناصری که ادعا میکند که استعمال تسبیح غلط است و باید همه‌جا تسلیخ خواند !!

تسکین عینِ ماضی :

ضَجْرَ فِي ضَجِرَ و دَبْرَ فِي دَبِرَ :

قـال الاخطل ـ يهجـو كعب بن جعيـل:

فَإِنْ أَهْجُهُ يَضْجَرْ كَمَا ضَجْرَ بازِلٌ
مِن الأُدْمِ دَبْرتْ صَفْحَتاهُ و غارِبُهْ

وقدخففضجر ودبرت فی الافعال كما يخففخذ فی الاسماء والبازل من الابل الذی يبزل نابه ای يشق فی السنة التاسعة و ربما بزل فی الثامنة والادم جمع آدم و يقال الادمة من الابل البياض و صفحتاه جانبا عنقة والغارب مابين السنام والعنق يقول ان اهجه يضجر و يلحقه من الاذی مايلحق البعير الدبر من الاذی (لسان فی ض ج ر) .

تسمیه بجمع :

فتيان بن علی بن فتيان الاسدی (النجوم الزاهرة ٦: ٢٧٤) .

تسوّق :

نسوی ٢٠٦ .

تسویلات:

در بعضی جاها درست درست بمعنی fantaisies : « و نیز میگویند بهر سببی از اسباب، جنیان بر ایشان ظاهر می‌شده‌اند وسخن می کرده ودر آن ممالك این شیوه خیالات وتسویلات بسیارست . » (برزین ١: ١٨٩)

تشدید :

برای نوشتن کسره بلافاصله زیر تشدید وروی حرف مثل مِنْ رَدَّه که در کتب جدیدهٔ طبع بولاق مثل صبح الاعشی و کتاب التاج مرسوم کرده‌اند جائی تجویز این مطلب را دیدم : یا در کتاب المطالع النصرية هورینی یا درصبح الاعشی یا دررسم الخط شرح رضی صرف ، تحقیق شود ان‌شاءالله .

تشدید مخفف ضرورةً :

کراهیّت ، مثنوی ۳۲۰ : ۲۲ ،
یکیّت ، » ۳۲۳ : ۹ ،
عمّر ، » ۳۲۷ : ۹ ،
عمّان ، » ۸٤ : ۲۷ ،

تشریف :

بمعنی خلعت است یعنی لباسی که پادشاه برای اظهار عاطفت بکسی عنایت کند .
«استاد رشیدی و امیرعمعق و . . . درخدمت او صلهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند» (چهار مقاله چاپ طهران ص ۹۸) .

تشیّع :

والناس فی ضد الهدی متشیع لازم الغلو وناصبی شاری (ظ شار)
(لزومیات ۱:۳۳۹)

فهرست مشهد ج ۱ ص ۷۰ ـ عالم آرا ۱۱۵ درخصوص شهید ثانی .

التشیع :

« . . . لان الکمیت کان رافضیاً وکان الطرماح خارجیا صفریا» (الشعر ۳٦۹) .
« و مذهبه [ای مذهب الکمیت] فی التشیع و مدح اهل البیت مشهور . »
(المرزبانی ۳٤۸) .

«ان یذکر التشیع وکان من کبار الشیعة» المستظرف ۲ :۳۵ ح.
(در رد آقای مصطفی جواد) :

« وکان [المفید النیسابوری] غالیاً فی التشیع » (لسان المیزان ۳:٤۰۵) و فی ٤۰٤
«وکان شیعیاً» .

تصاویر بنیون[1]: [کتاب-] (16 - 5 - 34)

امشب بمناسبت تصمیم جشن هزارسالهٔ فردوسی بساختن چند کارت پستال رنگی از روی بعضی نسخ مصورهٔ شاهنامهٔ اروپا ومخصوصاً ب م و آمدن آقای وکیل ازجانب آقای تقی زاده باینجانب جمیع وریقات خود را بدون استثنا در جمیع عناوین محتمله از «فردوسی» و «شاهنامه» و «معرفةالکتب» و «نقاشی» وغیره گشتم برای پیدا کردن کتاب بسیار نفیسی حاوی بیست سی چهل صور رنگی مأخوذه از نسخ ب م (همه یاالغلب) بتوسط بنیون سابق الذکر (ظ ظ) ومطبوعه درمطبعهٔ متخصص درمطبوعات تصاویر رنگی دراطریش که خود کتاب را آقای علا برای چندروزی پارسال پیرارسال (گویادرشهور ۱۹۳۱) بمن عاریه داده بودند و من آدرس آنرا برای خرید محتمل آن کتاب برای خود برداشته بودم، پیدا نکردم که نکردم که نکردم. پس لابد یا گم کرده‌ام وریقهٔ این تصویر را، یابعدها دیده‌ام گران است قیمتش نسبت بنفعش برای من وپاره کرده بدور انداخته‌ام، یا آنکه شاید آدرس محل شاهد را روی وریقهٔ برنداشته بوده‌ام بلکه در یکی از دفترچه‌های بغلی[2]، پس دیگر نباید درو ریقات برای پیدا کردن این آدرس گشت فلاتغفل.

تصحیح:

مثالی از درستکاری و امانت وتورع و احتیاط مستشرقین [ ][3] قفطی ۱۰۹ وهامش آن ازما.

تصحیحات مضحکه:

رجوع بپشت محاضرة الاوایل، و نیز بپشت مجمل التواریخ.

۱ــ مقصود مرحوم قزوینی از «بنیون» (Lanrence Binyon) شاعر وهنرشناس انگلیسی است که سرگذشتی ازاو «بقلم یکی ازدوستداران وی» درشمارهٔ ٦ ج ٤ مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن درج شده است. (ا . ا)

۲ــ این جمله ناقص است وبهمان شکل خودش چاپ شد. (ا . ا)

۳ــ مطلبی ازمیان [ ] هنگام چاپ حذف شد. (ا . ا)

تصحیف :

مثال خوشمزهٔ از آن دردفتر کوچك «تذکرهٔ ج» .

‖ از نوادر تصحیفات مضحکه آنست که هرتسفلد پرفسور یهودی (ظ) آلمانی عبارت ذیل را در کتیبهٔ که روی میلی دراطراف خرم آباد لرستان مرسوم است (رجوع بوریقات خرم آباد) «و لعنت خدای باد برهر کس کباسر [= که باسر] آنرسم بد رود» او چنین خوانده : « و لعنت خدای باد بر هر کس کماش (؛= قمـاش) (یا : لباس) ابریشم بدوزد» !!

‖ رشید وطواط درحدائق السحر در صنعت «مصحّف» گوید: «ومن درتصحیفات مختصری ساخته‌ام در آنجاهمه‌نظم‌ونثر خویش آورده هر که‌بدست آرد بیشتر تصحیفات اورا معلوم گردد» (چاپ آقای اقبال ٦٩) .

‖ ظ ظ = altération

(تقویم‌البلدان ۳۱ ح بمناسبت تصحیف بنطش به نیطش) .

دو مثال تصحیف بسیارخوشمزه یکی در کتاب‌الفهرست طبع مصر ص٥ ازخاتمه ولله میزاب السموات والارض که چهل سال همین طور میخوانده ؛ و دیگری در تلبیس ابلیس ۱۲۲ (این یکی تصحیف حرکات است یعنی الحلْق بجای الحلَق) .

‖ مثال خوبی برای تصحیف اخفی باجلی تصحیف زینون حکیم معروف یونانی است به زیتون مکرراً در ص ۱۸٦ از ج۱ از طرائق‌الحقائق که واضح‌است این‌تصحیف از خود مؤلف‌است چه آنکتاب درتحت‌نظر ومراقبت وتصحیح خود مؤلف طبع‌شده .

مثال دیگر این قضیه تصحیف تتمهٔ صوان‌الحکمة است در ابن‌خلکان در ترجمهٔ حال ابن‌سینا به تتمهٔ صواب الحکمة و تصحیف صوان‌الحکمة در حاجی خلیفه ایضاً به صواب‌الحکمة (در طبع اروپا) و به صنوان الحکمة (در طبع اسلامبول) .

‖ چه شده است که نام یکی از پسر های فریدون در طبری ۲۲٦ (طوج) است ودرفردوسی (تور) ؟، وکذلك نام پدر فریدون درطبری۲۲۷ اثفیان است ودرفردوسی آبتین ، ولی این اخیر ظاهراً باید دراصل بتقدیم مثناة فوقانیه برموحده (وشایدنیز باباء

فارسی یعنی پ) بوده است که در آنصورت مطابق با انفیان میشود .

|| بسیاری از قراءات سبع یا غیرسبع منشأش صاف وساده تصحیف خطی بوده‌است نه اشتباه سمعی مثلا فاذا فزّع عن قلوبهم که واذا فرّغ نیزقرائت شده واضح است که از این قبیل بوده است (بخاری ۱۸۳:۸) نه ازقبیل آنکه پیغمبر خودش بدو قسم خوانده بوده است، بطوریکه مضمون حدیث دیگر همان بخاری‌است (ج ص) .

|| کتاب تصحیف العلماء لابن قتیبه (الفهرست ۷۷) .

|| یکی از قوانین یعنی یکی از علل موجبهٔ تصحیف «حذف سیلاب مکرر»است مثل حارا[را]ت (آرارات) که در عربی حارث شده است ، رجوع بوریقهٔ «الحارث والحویرث» .

قانون دیگر تصحیف قلب است (رجوع بحواشی جهانگشا بمناسبت اغلمش که دربعضی نسخ جهانگشا ایقلمش با کمابیش تنقیط نوشته شده‌است) .

|| قسمتی ازکتاب التصحیف ابواحمد عسکری در مصر چاپ شده است (رجوع بکاغذ آقای مینوی وارده در ۱٤ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه درجعبهٔ سیاه مینورسکی) . بعد خودم هم نسخهٔ از آن خریدم .

|| التطریف فی‌التصحیف للسیوطی ، حاجی خلیفه ۲۹۰:۱ .

|| کلام الجاحظ فی التصحیف (معجم‌الادبا ۲۱:۱) ، کفر نصاری بتصحیف ایشان در «انا ولدتاك‌من مریم وانت‌نبیی» که آنرا «انا ولدتاك [بتخفیف] وانت‌بنیی»خوانده‌اند (!!) ، (معجم‌الادبا ۱۷،۸:۱) .

مثالی ازتصحیف (ایضاً ۲٦۸:٥) ، ـ ایضاً ٦۲:۳ـ٦۳ ، ـ ایضاً ٤٦۹:٦ .

بعضی قراءات‌القرآن منشأها التصحیف۳۰۱:٦ـ۱۲۹:۳ (حواله‌بکتاب‌التصحیف عسکری) .

|| کتاب التصحیف والتحریف لابی الفتح عثمان‌بن‌عیسی‌البلیطی المتوفی‌سنة٥۹۹ [زرکلی نقلاً عن معجم‌الادبا ٤۳:٥ والبغیة ۳۲۳(۳؟)] .

|| تلخیص المتشابه فی الرسم و حمایة ما اشکل منه عن بوادر التصحیف والوهم [عجب سجع طویلی؟] للخطیب البغدادی (حاجی خلیفه ۲:۳۲۳) .

|| کتاب التصحیف و التحریف لعثمان بن عیسی البلطی المتوفی سنة ۵۹۹ (معجم الادبا ۵:۴۵ و حاجی خلیفه ۱:۲۸۸) ،

کتاب منزه القلوب فی التصحیف لسمیم الشلی ("۱۳۹) ،

ـ کتاب المصحف لکراع ("۱۱۲) ،

ـ کتاب التصحیف لابی احمد العسکری، نقل یاقوت فی معجم الادبا ۲:۳۷۲ فصلاً منه (حاجی خلیفه ۱:۲۸۸ و ۲:۲٦۹) ،

ـ کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف لحمزة الاصفهانی (کتاب الفهرست ۱۳۹) [که آنجا «المصحف» بجای «التصحیف» غلط چاپ شده است] .

ـ التطریف فی التصحیف لجلال الدین السیوطی (حاجی خلیفه ۱:۲۹۰) ،

ـ کتاب التصحیف للدارقطنی [الامام ابی الحسن علی بن عمر البغدادی ـ الدار قطنی ـ ابن خلکان ۱:۳۵۹ و انساب السمعانی ۲۱۷[a]] .

ـ الجاسوس علی القاموس ص۴ ،

ـ و المزهر للسیوطی ۲:۲۲۲،

ـ و حاجی خلیفه ۲:۲٦۹ ،

ـ کتاب الرد علی حمزة فی حدوث التصحیف لابی نصر اسحق بن احمد البخاری (معجم الادباء ۲:۲۳۰) ،

تصحیفات فاضحهٔ مضحکه :

دو مرتبه المستغنی بالله بجای المستضیء بالله (محاضرة الابرار ابن العربی ۱:۴۸) ،

ـ تاریخ اصحاب الریحان بجای (ظ ظ) اصحاب الزیجات ۱:٦۷،

بخت النصر بجای نصر (!) در اسم یکی ازملوک سامانیان که در پشت زینة المجالس یادداشت کرده‌ام .

ـ جمشید بجای حمید (کذلک) .

تصریع :

یعنی تعلیق معنی مصراع اول بر ثانی :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران و بلای محترز

(مثنوی ۸۲ : ۱۹)

تصریف عزّی :

وهادی و شرح آن از خود مؤلف موسوم به الکافی سه کتاب مختلف‌اند هر سه تألیف عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی مؤلف المضنون به علی غیراهله . حاجی خلیفه و مؤلف فهرست دارالکتب را دراین باب اشتباهاتی دست داده و کذلك عبارت آنهارا بدون جرح وتعدیل نقل کرده ، رجوع شود بحاجی‌خلیفه درعناوین مبادی فی‌التصریف ۳۷۱:۲ (وهامش آن) ،

و العزّی فی‌التصریف۲:۱۱۵ ،

و هادی فی‌النحو والصرف ،

و تصریف الزنجانی ،

و بمقدمهٔ شرح المضنون به علی غیر اهله ص۲ ،

و فهرست دار الکتب مصریه طبع جدید در عنوان التصریف العزی ج۲ ص۵۳ (وهامش آن)

و «شرح التصریف العزی» ۲:۵۹ ،

و «الکافی شرح‌الهادی فی‌الصرف والنحو» که ازسیاق کلام معلوم‌میشود که مؤلف نفهمیده است که این کتاب ازهمان مؤلف تصریف عزی مزبور است ،

و بغیة الوعاة سیوطی‌ص۳۱۸،

و معجم‌المطبوعات ۹۷۷ ـ ۹۷۸ (وهامش آن) .

تصغیر (تصغیر تحقیر) :

رجوع بوریقهٔ «مثنوی» .

تصغیر: کلماتی که بتصغیرشان معروف‌اند اگرچه‌معنی مقصودمکبرشان‌است : خوانچه ، تیمچه ، کوچه ، مورچه .

کلماتی که مصغرشان اکنون افادهٔ تعظیم و تکبیر میکند درست برضد غرض از تصغیر : تیرك (تیر بسیار بزرگ) .

کلماتی که عوام مصغر آنرا تحریف کرده‌اند : دریچه (که عوام آنرا دربچه میخوانند با بای موحده بتوهم ترکیب در + بچهٔ در، یعنی در کوچك؛ مثل مغبچه ، آهو بچه و نحوهما) .

تصفیق :

علامت استحسان (۱۳٤:۷) .

ـ پدر ابوالفرج اصفهانی گویا مغنی بوده است و موسوم به ابراهیم ؟ ۷ : ۱٤۰ـ ۱٤۲) [۱] .

ـ حکایاتی از امری القیس غیر از آنچه در ترجمهٔ حالش مسطور است (۱۲٦:۷ـ۱۳۰) [۲] .

تصوف و نصاری :

رجوع بتلبیس ابلیس ص۲۰۸ ، و بپشت کشکول (ظ) .

تطهیر :

بمعنی ختان ، رجوع بدیوان ادیب صابر (درپشتش یادداشت کرده‌ام) ،

ـ و بمجمع الفصا ۲۳۲:۱ در شرح حال رضی نیشابوری ،

ـ و بزبدة التواریخ ابوالقاسم نسخهٔ آقای اقبال (جلد اسماعیلیه) ص .

۱و۲ـ این دوقسمت را مرحوم قزوینی بطور یادداشت موقتی زیر مطلب مربوط به «تصفیق» ضبط کرده‌است وبرای‌شماره صفحه‌هایی که ذکر کرده مأخذی نشان نداده است و بعداً با مدادی دیگر درکنارآنها اضافه شده «ظ اغانی» . (۱.۱.)

تعبیر خواب :

ازروی صناعات لفظی مثل جناس وقلب و اشتقاق ونحوذلك ، ازجمله طبقات ـ الشافعية ٤ (ظ) : ۲۹٤ وکشکول شیخ بهائی چاپ طهران ٤٣٤ .

تعجیم :

(در مقابل تعریب) .

کیش تعجیم قیس جزیرة فی وسط البحر تعد من اعمال فارس لان اهلها فرس وقد ذکرتها فی قیس (معجم البلدان) .

تعلیل :

[بقیهٔ ورقهٔ دیگر که‌اولش‌تخیل‌نوشته‌شده‌است][1] پس «بهانه» دو اطلاق دارد : یکی بمعنی‌علت‌ظاهری امری وبعبارة اصح علت‌مصنوعی امری که بهانه جوینده معلولیت آن علت‌را خود اختراع کرده‌است با وجود اینکه میداند که علت حقیقی چیزدیگری است مثل مثال 4/8، ومثل‌اینکه گویندفلان‌زن ببهانهٔ آب‌خواستن‌منزل‌ما آمدوغرضش نشان‌دادن جمال‌خود بود بمعشوق‌خود ، یافلان‌جاسوس ببهانهٔ عیادت مریض آمد وحال آنکه غرضش‌استطلاع از کمیت اموال مریض‌بود وهکذا الی‌مایحصی من‌الامثله که در مثال اول سه‌امر است : یکی آمدن زن که معلول‌است و دوعلت دارد یکی علت‌حقیقی واقعی‌و آن نشان‌دادن جمال خوداست بمعشوق‌او (واین‌علت‌راپنهان کرده‌است) ویکی آب برداشتن از حوض واو این علت‌را اظهار نموده است واین‌علت ظاهری غیر واقعی کاذب است وخود زن هم میداند که این علت کاذبه است ، این‌علت کاذبه‌را بهانه گویند. وهمچنین در مثال جاسوس آمدن بمنزل کسی معلول است وعلت حقیقی آن استطلاع ازاحوال خانه وکمیت احوال است وعلت ظاهری کاذب آن عیادت مریض‌است که بهانه

۱ــ ورقه اول مربوط به تعلیل درمیان برگه‌ها دیده نشد. خود مرحوم قزوینی نیز دربالای ورقهٔ دوم که موجود است مینویسد : «ورقهٔ اول را پیدا نکردم .» (ا.ا.)

است ، و این علت ظاهری را اغلب بهانه جوینده خود اختراع میکند و خود منتظر ودر کمین است که یك چنین علت ظاهری را حوادث زمانه اتفاق بیندازد مثل بهانه جوئی سیاسیین برای تصرف مملکتی ، مثلاً روسیه میخواهد تصرف قسمتی از ایران را بکند وهیچ علت ظاهری موجود نیست پی بهانه میگردد و بهانه هم قحط نیست تا اتفاقاً یکی از اهالی تبریز به قونسول او توهین وارد میآورد . او این امر را بهانه ساخته قشون به گیلان میکشد . حالا قشون کشیدن معلول است و علت حقیقی آن طمع و طبیعت تجاوزکارانهٔ روسیه است، ولی علت ظاهری کاذب و بهانهٔ آن که اتفاق آنرا خلق کرده است توهین بقونسول است (واگر این توهین بقونسول را خود قونسول یا اجزاء قونسولخانه بتحریکات و دسایس باعث حدوثش شده باشند آنوقت از قبیل قسم اول میشود که بهانه را هم خود بهانه‌جو اختراع کرده است، یا اقلاً باعث وجودش شده است) . معنی معمولی واغلبی بهانه همین است . ولی گاه بهانه بمعنی علت کاذبه است ولی کاذبه درواقع نه در خیال بهانه جو ، یعنی در خیال بهانه جو این علت علت حقیقی است ولی سایرین میدانند که این علت کاذبه است، مثل بهانه جوئیهای اشخاص مالیخولیائی یاعصبانی مثل «علی بهانه گیر» که بهر امر جزئی دعوی میکنند و خشم میگیرند وفریاد میکشند که درحقیقت این امر جزئی علت حقیقی آن همه خشم ونزاع وفریاد نمیتواند باشد درنظر مردم معمولی متعارفی و در عادت و عرف . ولی چون آن شخص اختلال دماغ دارد حرکت دست یا خندهٔ شخصی را (که برای دیگری خندیده است) یاهزار امور جزئیهٔ دیگر را که هیچ ربطی با خشم او ندارد و نبایستی اسباب خشم و جنگ یك آدم معمولی بشود علت فرض کرده وشروع میکند بفحش دادن ودعوی کردن . پس این امر جزئی عادی علت کاذبه و بهانهٔ دعوی وخشم اوست اگرچه خود آن مالیخولیائی یاعلی بهانه گیر بخیال خودش آنرا علت حقیقی فرض میکند و علت کاذبه نمیداند ، و علت حقیقی در اینگونه بهانه ها ناخوشی و اختلال دماغ شخص بهانه جو است و علت کاذبه و غیر حقیقی [ولی درنظر او علت صادقه و حقیقی] آن امور جزئیه است ، و از همین قبیل است بهانه های اطفال برای گریه کردن که میگویند این طفل متصل بهانه میگیرد ،

علت حقیقی گریهٔ طفل تب اوست یا ناخوشی دیگر اوست یا خستگی اوست یا وقت خواب رسیدن اوست یا بقدر کفایت نخوابیدن اوست و امثال‌ذالك، ولی علت کاذبهٔ آن صدای یك مرغی است یا پریدن یك شب پره است یا هر گونه امر بسیارجزئی معمولی که هر آن متصل واقع میشود که یکساعت تمام طفل صدایش‌را بلند میکند و گریه میکند ومیگوید چرا این مرغ صدا کرد وچرا شب پره اینجا آمد الی غیر ذالك، ولی طفل تعمدی ندارد یعنی حیله وتزویری ندارد یعنی او نمیداندکه این علت علت کاذبه است و بخیال او علت حقیقی است یا بعبارة اصح بغریزه و فطرت او (نه به خیال او چه شاید هنوز درین سن خیال واستدلال ازعلت بمعلول درکلهٔ او پیدا نشده‌است) این علت علت حقیقی است .

التعلیمیّة :

هم‌الاسماعیلیه (ملل ونحل ۲: ۵ و ۲۹) .

تعمیر :

بهمین معنی امروزی بعینه (تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص۲۶۳ س۱۸: « و امره وقد خربها بتعمیرها . »)

‖ حاشیهٔ خوبی درخصوص‌غلط یا صواب بودن این‌لفظ (مرآة‌البلدان ۴: ۱۲۷).

تعمیر کردن :

بمعنی معمور کردن و آباد کردن غلط نیست ودرشعر فلکی مکرر استعمال‌شده است ، رجوع بوریقهٔ معمر .

تغاجار کورکان:

(A 85 ، تعاجار 85 ، تغاحار 86 = تغاجار) (B تقاجار ، C طاغاجار ، D وE تغاجار ظ .)

داماد چنگیزخان بود شوهر دختر او (ج۱:۱٤۰) و با ده هزار مرد در مقدمهٔ تولی بنشابور آمد و ناگاه تیری از برج قراقوس روان‌شده اورا بی‌جان ساخت (رمضان سنهٔ ٦١٧) و بدین سبب اکثر بلکه تمام اهالی نیشابور را بکشتند، گورگان در ترکی (ومغولی) بمعنی داماد است و امیر تیمور را بدان جهت گورگان گویندکه داماد امیر حسین بن مسلا بن قزغن بود، 85 م، 86 (بغاحار A ، تغاجار E B ، طاغاجار C، تغارجار D)، 87، (تعاحار A).

طوغاجار (برزین ۲:۹۸).

تغار :

— صد من آرد، «یك تغار آردکه صد من باشد» f. 146[b] .

‖ «فاتخذ له تغار کبیر و ملی اسفیذاجاً» (نشوار المحاضرة Ar 3482 f.50[a])

رجوع نیز بفرهنگهای فارسی و مخصوصاً جهانگیری که شعری از ناصرخسرو برای آن باستشهاد آورده، و بکاشغری ۱ : ۱۷، ۲۰۷، ۳٤٤، و پاوه دوکورتی ۲۱٦، و حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ۱۳۸ـ ۱۳۹.

تغان تغدی DC ظ :

(A تعان بغدی، B بعان بعدی، E بعان توعدی).

پسر تکش خان خوارزمشاه، 165 = f. 71b . ـ تغان (= طغان، طوغان، توغان) بمعنی باز است در ترکی و توغدی (= تقدی، دوغدی) ماضی است از توغ... بمعنی متولد شدن و ظاهر شدن. ملاحظه کنید آی تقدی را که نیز از اعلام ترکیه است (قاموس پاوه دوکورتی).

تغان سنقور A :

(E C تغان [ظ الاکثریة ای نسختین فی مقابل نسخة نسخة] سنقور، B بعان سنقور، D بغان سنقر).

وی و قراجه دو امیر بودند درخراسان از قبل سلطان جلال‌الدین و در نشابور ومضافات آن تاختن میکردند و بآوازهٔ سلطان جلال‌الدین که هنوز زنده است در آن اطراف فتنه و آشوب میکردند .ص259 = f. 114^b .

تغای خان E :

(تعای A، B نعای ، D نغای ، C طغای) .

از امراء اتراك قنقلی ساخلوی سمرقند که در فتح سمرقند بدست چنگیز خان کشته شدند ، ص 59 .

تغزغز یاتغزغر (ظ؟) :

« چنـان آورده‌اند که در ولایت اویغورستان دوکوه بغایت بزرگ است نام یکی ... واز آن دیگر ... ودرحوالی آن کوهها درموضعی‌ده رودخانه‌هست ودرموضعی نه رودخانه. آنچه در آن ده رودخانه بودند ایشانرا اون‌اویغور خوانند وآنچه در نه رودخانه توقوزاویغور ... وبیرون‌ازین‌اقوام‌که دراین رودخانها نشسته‌اند صدو بیست و دو قوم بوده‌اند درآن‌حوالی لیکن اسامی ایشان معلوم نیست» (برزین درتحت‌اویغور، جامع برزین ۱۶۱/۲:۱) ، و ازاینجا بعقیدهٔ من استنباط میشود که این‌کلمه‌که درغالب مصنفین قدما گاه بلفظ تغرغر وگاه تغزغز وگاه بدون‌نقطه مسطور است ودرین اواخر بعضی از مستشرقین آنرا تغزغز تصحیح کرده و خوانده و بمعنی تغزاغوز یعنی نه قبیلهٔ غزخوانده صواب در آن تغزغر است با زاء معجمه دراول ومهمله درثانی یعنی نه‌قبیلهٔ ایغور ، یعنی این عین کلمهٔ توقوز اویغور است‌که با حذف و اختصار بسیار کمی تغزغر شده است یابلکه بدون هیچ حذفی ، اگر زای تغز را مضموم میخوانده‌اند تاجای الف ایغور را بگیرد .

|| [تغزغز (بلوشه) ــ گویند، یعنی نه‌طایفه ازغز یعنی ازاولاد اوغوزخان] .

مقصود همان قوم ایغور است (بلوشه ــ وهو قریب من‌الواقع ، ظ) و پایتخت ایشان کوشان بوده‌است کماذکره یاقوت ــ وبلوشه گوید کوشان‌نام‌قدیم بیش‌بالیغ‌است .

(رجوع نیز بص ۳۳۷ ، ۳۵۰، ۳۵۱ از فهرست) .

(رجوع نیز ظاهراً بجامع طبع برزین ج۱ ص   درتحت ایغور که گویا (ظ؟) تغوز ایغور با راء مهمله است آنجـا در ص 13 و نمیدانم عجالة که آن با همین تغزغز یکی است یا دو اطلاق مختلف اند .)

تفتازانی :

صاحب مطول ، رجوع باوراق جداگانه که لای معجم النوادر باب تاء چسبانیده ام بهمین عنوان «تفتازانی» .

تفتّی :

(در کلام مؤلفین قدما) . (ظ) گویا تقریباً معادل است با آنچه امروزه از آن به sportif بودن یا sportman بودن تعبیر میکنند (قشیری ۱۳ م) .

و خود قشیری هم معلوم میشود « sportif » بوده است ، چنانکه ابن خلکان در شرح احوال او گوید : «و کان له فی الفروسیه و استعمال السلاح ید بیضاء» (۳۲۵:۱) .

تفاسیر :

ـ تفسیر الرمانی علی بن عیسی النحوی م ۳۸٤ (ضح ۱:۳۰۹ وادبا ۵:۲۸۱) .

ـ تفسیر الزجاج م ۳۱۰ ("   " و مفتاح ۱:٤۱٦)

ـ تفسیر الراغب (" ")

ـ تفسیر الکعبی المتوفی فی ۳۱۹ فی ۱۲ مجلداً (" ۳۰٦)

ـ تفسیر ابی علی الجبائی وابنه ابی هاشم (وریقهٔ «کعبی» نقلاً عن السبکی ۲۳۰:۳)، «وله [ای لابی علی الجبائی] کتاب التفسیر» (انساب [a]۱۲۱) . اشعری نیز بنقل ابن عساکر در تبیین ص ۱۳۸ تصریح کرده که جبائی (که لابد مقصودش ابوعلی است که استاد اشعری بوده) تفسیری دارد ثم شرع فی ذم هذا التفسیر .

رجوع نیز حتماً بهامش ص ۲۸ ، ۳٤ از پاکنویس نهائی .

ـ تفسیر ثعلبی موسوم به الکشف والبیان فی تفسیرالقرآن دو سه مجلد در کتابخانهٔ مصر موجوداست، رجوع نیز بهمین عنوان و بعنوان تفسیرالثعلبی که در اینجا بعنوان اولی ارجاع مینماید.

تفسیر ابومسلم محمدبن بحر الاصفهانی:

«ملتقط جامع التأویل لمحکم التنزیل، وهو نصوص اتی بها ابومسلم محمدبن بحر الاصفهانی فی تفسیره الذی لعبت به ایدی الزمان فابادته ، جمعت من مفاتیح الغیب المعروف بالتفسیر الکبیر للفخر الرازی ، عنی بجمعه و ترتیبه سعید الانصاری ، طبع بمدینة کلکتا بالهند سنه ۱۳۳۰.»

(فهرست دارالکتب، ملحق۱الج۱ ص۸) ،

تفسیر جُبّائی:

که جائی یادداشت کرده بودم وامروز سه ساعت تمام گشتم در تمام فیش‌ها و جمیع کتب ازقبیل حاجی خلیفه و مفتاح‌السعادة والفهرست وغیره وغیره وغیره درشرح احوال جبائی و در ابواب «تفسیر» و غیره و نیافتم که نیافتم بالاخره الحمدلله پیدا کردم این یادداشت را : درهامش ص ۳٤ ازپاکنویس نهائی (یعنی نهائی قبل ازپاکنویس اخیر که بطهران باید بفرستم) ، رجوع نیز بهامش حاجی‌خلیفه ۱ : ۳۰۵ و بوریقه« تفاسیر ».

تفنگ:

از بیت ذیل مذکور در تحفهٔ سامی که درحدود۹۵۰ (یا اندکی مؤخر ازین‌تاریخ) تألیف شده معلوم میشود که اولاً تفنگ آتشین در همان وقتها هم معمول بوده است مابین مردم ، و ثانیاً که تفنگ را تفک میگفته‌اند یا اقلاً در شعر اینطور استعمال میکرده‌اند (ملاحظه کنید زیرك = زرنگ‌را که باظهر[1] احتمالات دومی مشتق ازاولی است از جنس همین تفك و تفنگ یعنی بزیادتی نون غنه در ماقبل آخر وبتبدیل کاف

۱ــ اصل : اظهار (ا.ا.ا.)

بگاف)،

در تعریف شکار :

دیدهٔ آهوان نشان کردند — تیررا میل سرمه‌دان کردند
اژدهای تفنگ بلای جهان — آتش فتنه ریختی زدهان
آتش فتنه دود می انگیخت — سرمه‌ازچشم آهوان‌میریخت
عبدی بیك نویدی (تحفهٔ سامی ٥٦)

ذکری از تفنگ و گلولهٔ آن در حدود سنهٔ ٧٦٤ در تاریخ فرشته ١:٢٨٧ شده است، ولی چون تألیف خود فرشته بعد ازسنهٔ هزاراست استشهادکامل‌مقطوع به‌بعبارت او نمیتوان کرد چه شاید او نقل بمعنی کرده است یعنی چیزی دیگر وسلاحی دیگررا که او بعقیدهٔ خودش تفنگ فرض میکرده است بلفظ تفنگ تعبیرنموده .

تفهیم بیرونی :

23.1.39

عجالة برحسب تتبع مستعجلی که کردم یك نسخهٔ مورخه ٦٨٥ درلندن در ب م ازاین کتاب موجود است و نسخهٔ دیگری نیز در همانجا ولی بی‌تاریخ و جدید موجود است ، و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ ملی پاریس مورخهٔ ٦٦٨ و نسخهٔ دیگر جدیدی درکتابخانهٔ مجلس مورخهٔ ١٢٧٢، ـ ودیگر هیچ نسخهٔ دیگر درهیچ‌جای‌دیگر ازاین کتاب عجالةً پیدا نکردم .

علی‌العجاله نه در ایندیاافیس و نه در وینه و نه درلیدن و نه درکمبریج و نه در کتابخانه برون ونه در اکسفرد ونه در قاهره ونه در مشهد ونه در لنین‌گراد مطلقاً و اصلاً نسخهٔ دیگری از آن کتاب نیافتم .

یك چاپ عکسی در سنهٔ 1934 ظ (یا 1933 شاید؟) از تحریر عربی این کتاب یعنی التفهیم بیرونی از روی نسخهٔ ب م Or 8349 [که نه در فهرست قدیم عربی ب م ونه در ذیل آن از ریو یافت‌نمیشود مدتی بعد ازتألیف ذیل‌مذکور لابدآنرا خریده‌اند چه آخرین‌نمرهٔ شرقی ذیل Or 4758 است وحال آنکه نمرهٔ تفهیم اصل چاپی‌مذکور کمارایت Or 8349 است یعنی قریب 3500 نمره بعدازآخرین‌نمرهٔ ذیل‌فهرست نسخ

عربی است] درلندن کرده‌اند با ترجمهٔ آن بانگلیسی درمقابل هر صفحه دارای 333 متن عربی وهمانقدر صفحه ترجمهٔ انگلیسی بقیمت 2/2/0 £ (رجوع بفهارس سه‌ماهه لوزاك نمرهٔ آوریل-ژوئن 1934 ص49 و 55)، مترجم انگلسی Ramsay Wright نامی است .

تقاتیمور [A] :

(B تقاتیمور ظ یا تقایتمور ظ ، C تغانتمور ، ED تغاتیمور)

پسر سیزدهم توشی بن چنگیزخان است از جملهٔ چهارده پسر او ومسیو بلوشه آنرا درجامع‌التواریخ همه‌جا بلفظ توقایتیمور تصحیح کرده‌است (جامع ص۱۲۸،۹۱-۱۳۰) باتو او را برای قوریلای جلوس کیوك خان فرستاد f. 57^a ، — A بغاتمور ، B بعاتمور ، C بوقاتمور ، D تقاتیمور ظ ، E تغاتیمور ظ ایضاً ، برادرش باتو او را بکاوران فرستاد برای حضور درجشن انتخاب منکوقاآن f. 136^a .

در روز جشن جلوس منکوقاآن ۹ ربیع الاول سنهٔ ۶۴۹ حاضربود ص f. 137^a، (A بقاسمور ، B بقایتمور ، E تغاتیمور ، C بوقانمور ، D بقاتیمور ، — ظ تقایتمور ؟ یا تقاتیمور) .

f. 143^a — اواخر : (A بعایتمور ، B تغایتمور یـا تغاتیمور ، C تغانتمور ، D تعاتیمور ، E تغایتمور G بعاسمور ، H بغابمور) بعدازجلوس منکوقاآن او وبرادرش برکه اوغل را زودتر ازهمهٔ شاهزادگان بخدمت برادرشان باتو باز گردانید چون بعد مسافت ومدت مفارقت ایشان از باتو بیشتر از همه بود .

f. 146^b — : «وازجانب حیحکان بیکی [دختر چنگیزخان ظ ظ ط] بعاتمور را با لشکر قبایل اویرات [منکوقاآن در خدمت هولاکو نامزد کرد] » ، من نمیدانم این همان تعاتیمور پسر توشی است پس چرا ازجانب حیحکان‌بیکی میگوید وچرا باقبایل اویرات ونیز او اندکی پیش پیش باتو برگشت و بعد دیگر نگفت که او پیش هولاکو باز آمد ؟ گویا این کسی دیگر باشد . شاید بعدها معلوم شود .

_ f.149 [b] در وقت محاصرهٔ قلاع ملاحده گوید : « از اقربا بوقاسمور [۱] و... سخن بر محاصرهٔ [قلاع ملاحده] محصور کردند » این قریب بهیقین بل‌یقین است که همان تقاتیمور ورق 146 [b] است ومعلوم میشود ازاقرباهم بوده‌است ــ (درجامع التواریخ در همین موضع گوید: « بوقاتیمور و ... و ... سخن برمحاصره تمام کردند هولاکوخان بازایلچی فرستاد» ص۴۲بلوشه‌ج۲ (رجوع بورقهٔعلیحدهٔنمره ۲).

وی بجشن جلوس اوکتای حاضر شد ج ا ص ۱۴۵ = f . 40 [b] (A تعاسمور ـ برای باقی نسخه‌بدلها رجوع بص ۱۴۵ ازمتن مطبوع).

‖ ورقهٔ نمرهٔ۲ ـ وجامع بلوشه۲ ص۴۸ بعداز فراغ ازفتح قلاع ملاحده گوید : «و هولاکو با شاهزادگان قلی و بلغه و قوتار وامرای بزرگ بوقاتیمور و قدسون وقتا و سونچاق و کوکا ایلکا بصحرای همدان ... نزول‌فرمود وبترتیب وتجهیز لشکر [برای فتح بغداد] مشغول‌شد» ، وظن غالب من عجالة اینست که این‌شخص که همراه هولاکو بوده درفتح قلاع ملاحده غیر تقاتیمور پسرتوشی‌است، این ازامرای لشکراست ونام‌او علی‌الاظهر بوقاتیمور است با باء موحده درصورتیکه نام پسرتوشی تقاتیمور با تاء مثناة فوقیه است والله‌اعلم وشاید بعدها این‌مسئله روشن‌شود ، مؤید دیگر برای این شخصی که همراه هولاکو بوده غیر تقاتیمور پسر توشی‌است، این است که در جامع التواریخ بلوشه ج۱ ص۱۳۷ فرستادن باتو بعضی‌شاهزادگان ازخاندان توشی‌را بهمراهی هولاکو درفتح ایران ذکر میکنند وابداً ذکری واشارهٔ ازتقاتیموربن توشی دراینخصوص نیست.

ـ بر میمنهٔ قشون محاصر قلاع ملاحده بوده است (جامع بلوشه ۲ : ۳۹ که بوقاتیمور با باء چاپ شده است) .

«ـ بوقاتیمور و کوکا ایلکا ازجانب اسفیدار [برای محاصرهٔ قلاع‌ملاحده] نزدیك رسیدند » (جامع ۲ : ۴۱) .

_ f.150 [b] اواخر ، (A تقاییمور، B بوقاسمور، C تغاتتمور ، E بوقاتمور ظ، G بوقاتیمور ظ ، D بوقاتیمور) اووکوکاایلکای‌بر میمنهٔ قشونی که‌بمحاصرهٔ قلاع ملاحده

۱ــ این‌خیلی مهم‌است که در A زیرآن نقطه‌گذارده، یعنی بوقا با باء میخوانده.

مأمور شده بودند ازراه اسپیدار بمحاذات قلاع مذکوره رسیدند درسنهٔ ٦٥٤.ـ بعد واضح شد که این شخص که همراه هولاکو بوده ازجانب چیچکان بیکی دختر چنگیزخان حیز تقاتیمور بن توشی بوده وحدس من درمغایرت این دو شخص صایب بوده واین شخص بوقاتیمور با باء موحده موسوم بوده‌است . درجامع‌التواریخ طبع برزین ج۱ ص۱۰۳/۱ درتحت قوم اویرات گوید: «وچنگیزخان با ایشان وصلت کرده ودختر داده وستده . . . ودر آن عهد پادشاه ومقدم قوم ایشان قوتوقه بیکی بوده ودو پسر داشته اینالجی وتورالجی... چنگیزخان دختر خود را چیچاکن بدین تورالجی گورگان داده بود و ازو سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقاتیمور و دیگر را بورتوا ... و سیوم را پارس بوقا ... و دو دختر یکی ایلجقیش خاتون که باریق بوقا داده بود و دیگر اورقنه خاتون که بپسر مواتوکان قراهولاکو (ن : هولاکوقرا) داده پسر زاده جغتای است و مبارکشاه ازین اورقنه خاتون بوده ، و بوقاتیمور پسری داشت نام او جوتن و دو دختر اولجا خاتون[1] که خاتون هولاکو بود و نام دیگر معلوم نیست به توقان از اوروق باتو دادند ومنککوتیمور ازو آمده» (برزین باختصار ج۱ ص۱۰۱ــ۱۰۳) .

[رجوع نیز بورقهٔ علیحده در تحت بوقاتیمور] .

تقاچار نویان :

پسر اوتچی نویان (جامع۳۲۱) و اوتچی نویان .

و ذکر این تقاچار (طغاجار) درداستان دوم قوبیلای قاآن بسیار می آید در جامع التواریخ .

۱ــ در ص ١٠٤ ج۱ــج۲ : ٦۰٥ ظ ط یعنی از جامع‌التواریخ طبع ناتمام بلوشه که مطابق است با طبع کاترمر ص ٩٦ (که دو مرتبه در این ص ذکر این فقره شده) این اولجای خاتون را دختر تورالجی میشمرد که برادر بوقاتیمور می‌شود و صرح بهذالاخیر یعنی که برادر بوقاتیمور است درموضع دیگر (کاترمر ص310) ودرجامع کاترمر ص ٩٦ و ۱۰۰ گوید که بوقاتیمور برادر کویك خاتون زن دیگر هولاکو نیز بوده یعنی کویك و اولجای دو خواهر بودند ولی دو مادر مختلف .

تقاشی (ظ ط) G,D :

(B ، A) بماشی ، C طقاشی ، E تغای) (جامع بلوشه ۲۹۷ طوقاشی) .

منکوقاآن ترکمان ایلچی‌را بنزدیك او که خاتون ییسومنکو بود فرستاد تااگر ایشانرادرمخالفت منکوقاآن باشاهزادگان‌دیگر اتفاقی نبوده‌است هرچه‌زودتر بجانب منکوقاآن حرکت کنند وایشان نیز روان گشتند ، f. 141b .

ـ دوسه‌سطر بعد نیز ذکرشده‌است : A. طعاسی ، G E طغاشی ظ ، B طعسای، D طقاسی ، C ندارد . اینجا مخالفت قلیلی است مابین جهانگشای و جامع التواریخ . جهانگشای صریحاً اورا خاتون ییسومنکو [که‌پسر جغتای باشد] میشمرد: «وترکمان بتیکچی را بنزدیك ییسو منکو و تقاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف ... فرستاد» و در دو سه سطر بعد « بوری و ییسو و طغاشی » وهفت هشت‌سطر بعد (در همان f . 141b) «وییسو وخاتون‌او تقاشی خاتون و بوری نیز دررسیدند» درصورتیکه در جامع التواریخ ص۲۹۷ هردو را ییسون‌توقا مینامد و ظاهراً معاونین رشیدالدین را اینجا التباسی روی داده بوده مابین ییسون‌بوقا[بن ماتیکان بن جغتای] پسرزادهٔ جغتای و ییسو منکو پسر بلاواسطهٔ جغتای یعنی نام ییسو منکو را سهواً ییسون بوقا نوشته‌اند بجای ییسومنکو ، ولی درشخص ییسو منکو (یعنی درشخص آنکس که شوهر طغاشی خاتون بود) اشتباهی‌نکرده‌اند چه همهٔ‌نسخ جامع (طبع بلوشه ۲۹۷) اورا پسرجغتای نوشته‌اند نه پسرزادهٔ جغتای که حال ییسون‌بوقا چنان بوده [مسیو بلوشه باقرارصریح خودش همه‌جا درمتن جامع ۲۹۷ «پسر» را به «پسر زاده» تصحیح کرده است!] . پس واضح شد که اشتباه جامعین جامع التواریخ اشتباه لفظی و اسمی بوده است نه اشتباه شخصی ، وشکی‌نیست که حق‌وصواب باجهانگشاست چه‌خودش‌شخصاً دراین قوریلتای حضور داشته و ازاین اوضاع بخوبی مستحضر بوده است .

باری معلوم‌میشود که ییسومنکو ویسنبوقه هردو باردوی منکوقاآن حاضرشده بوده‌اند ومنکوقاآن ییسومنکورا پیش‌باتو فرستاده (رجوع بوریقهٔ ثالثه ... ییسومنکو) و یسنبوقه را بجانب ختای (کاصرح بهذا الاخیرفی f. 142b) .

ـ بالاخره تقاشی خاتون وشوهرش ییسو و بوری [بن ماتیکان بن جغتای] باردوی منکوقاآن رسیدند، اواخر f. 141b، ـ اورا قراهولاکو [بن ماتیکان بن جغتای یعنی برادرزادهٔ شوهرش ییسو بن جغتای] یارغو کرد درحضور شوهرش ییسو وفرمود تاباملگد اعضا واجزای اورا نرم کردند و کینهٔ قدیم را که دردل داشت تشفی داد f. 142b [واین تقریباً صریح است که مراد در متن ییسو بن جغتای است نه یسنبوقه بن ماتیکان بن جغتای چه کینهٔ مابین ییسو و قراهولاکو بود در سر تخت جغتای و آن حکایت معروف و در جهانگشای و جامع مسطور است وکینهٔ مابین قراهولاکو و یسنبوقه که برادرش باشد مسموع نشده و در جائی مسطور نیست وعلتی هم ندارد. پس معلوم میشود همین متن جهانگشای صحیح است نه متن جامع با تصحیح بلوشه، یعنی صحیح در متن ییسو است نه یسنبوقه کما کنت افرض وتقاشی زن ییسو است نه زن یسنبوقه ومعلوم میشود (وصرح به فی f. 142a اوایل) که ییسو بحضرت منکوقاآن آمده و سپس وی را بحضرت باتو فرستاده وییسو سپس باجازهٔ باتو باردوی خود مراجعت کرده سپس خاتون قراهولاکو بعد از وفات شوهرش اورا کشت.

دقای[۸]:

(تقای ظ) (بوقای C، تغای E D B)

از امراء چنگیزخان که نامزد فتح فناکت شدند ودوی دیگر الاق نوین وسکتو است، ص 44.

تقلّب:

واصل استعمال آن ومعنی ابتدائی آن (رجوع بهامش الحوادث الجامعة ص۶۷).

تقلّی:

لست ادری اطال لیلی ام لا   کیف یدری بذاك من یتقلّی

لو تفرغت لاستطالة لیلی　　و لرعی النجوم کنت مخلی

(خالدالکاتب ، محاضرات ۲ : ۴۱)

تقویم جدید :

برای اطلاع اجمالی از تاریخ جدید ایران یعنی فروردین اردی‌بهشت الخ باسالهای هجری رجوع باول دو تقویم رقمی وفارسی سال ۱۳۰۵ شمسی (۱۹۲۶ م) .

تَکْ :

(یعنی ته ـ کاف اخیر متدرجاً در زبان عوامها[1] وارد شده است) .

تکِ جو (مثنوی ۸۵ : ۱۱) ، تکِ گور (۸۶ : ۱۳) ، تکِ هفتم زمین (۸۷ : ۱۰) .

تکافؤ الادلّة :

«و کان یقول بتکافؤ الادلّة » گویا مقصود اینست که از متوقفین و شاکّین و قائلین بعدم حصول یقین بهیچ چیز ونحوذلك است) مقابسات ۱۹۴ .

تبیین کذب المفتری ۲۹۵ ، ۳۹

معجم الادبا ۵ : ۵۱۳ .

درشرح حال ابوالحسن اشعری در تبیین کذب المفتری نیز این اصطلاح از قول اشعری مسطور است .

تکافؤ العلل :

مقصود مجرد ذکر این اصطلاح است (البدء والتاریخ ۴ : ۲) .

تکاکله :

(یعنی چه ؟) ظهیرالدین ۲۱۱، ۲۱۲ .

---

۱ ــ اصل : عوامها شده (ا.ا.ا.)

ىكحك A :

ںکجک A سر کش کاف را در موضع دوم نگذاشته است و باقی در همهٔ موارد گذارده‌است. ـ (B بکجک فی‌الموضعین، C مکحل فی‌الموضعین، D بکحل فی‌الموضعین، F تکجل فی‌الموضعین با لام که‌باحتمال ضعیفی کاف هم‌میتوان‌خواند ولی بسیارضعیف است این‌احتمال) (E اصل‌جمله‌را ندارد) (؟ ظ تکجک یا تکجوک).

بکجک و ملغور دو سردار مغول‌اند که بحکم چنگیزخان بفتح قلاع و مدائن خراسان‌مأمور بودند وسلطان جلال‌الدین‌را باایشان‌محارباتی‌است،ص f. 96^a = 217 م. ـ ص f. 110^a–109^b = 248 ، A ںکاجاك (فی‌الموضعین) ، B بکاجك، بکاحك، C بکاجك ـ ںکاجك، D بکاجك (فی‌الموضعین) ، E تکاجك (فی‌الموضعین ظ؟)

« و هم در آن نزدیك ، بکاجك و سید علاءالملك قندز بفرمان چنگیزخان برایشان [یعنی‌غوریان وخلج وترکمان] رسیدند بکاجك امیرلشکرمغول بود وعلاءالملك سرخیل جریك پیاده وبقایای آن لشکرها خلج وترکمان وغوری‌را نیست کردند» واین واقعه‌درمابین بکرهار ازبلاد افغانستان و فرشاوراست. ـ ایضاً f. 30^a A تکجوك ، B ںکحك ، ولی‌سه‌نقطهٔ‌تاء بخط‌الحاقی‌است، E C تکجك‌ظ ، D بکحل. ـ f. 30^b A ںکحك ، E بکجك ، B ںکحل ، C تکجك ظ ؟ ، D بکحل . پس‌قطعاًنسخهٔA حرف اول این‌کلمه‌را تاء مثناة فوقانیه میخوانده است ، چه یك‌مرتبه آنرا اینطور نوشته است (f. 30^a) و بسیاری ازنسخ دیگرهم حرف اول آنرا با تاء نوشته‌اند پس در این باب شکی تقریباً باقی نمیماند و دراینکه حرف سوم هم جیم (یاچیم) است نه‌خاء یاحاء هیچ شکی نیست یکی بدلیل اینکه سه مرتبه A آنرا اینطور یعنی جیم نوشته و یکی آنکه اغلب نسخ دیگرهم با جیم نوشته‌اند وحرف آخرهم بلاشبهه کاف است نه لام . یکی بهمین دلیل یعنی آنکه A همیشه (مگر f. 96^a درموضع دوم که سرکش‌کاف را نگذاشته است) آنرا کاف نوشته است دیگر آنکه اغلب نسخ نیزآنرا کاف نوشته‌اند پس اظهر بلصواب بلاشك تکجك یا تکجوك است چنانکه درجلد اول‌هم همینطور

طبع کرده‌ایم والحمدلله علی کل حال .

|| تکحوك A (تکجك E C) .

از سرداران چنگیزخان که بدفع سلطان‌جلال‌الدین مأمور شده‌بود ص66،65.
تکجك A (تکجاك C) و ظاهراً نسخهٔ C صحیح است بدلیل اینکه A در ص 65 تکجوك نوشته‌است و در جلد دوم درتاریخ سلطان جلال‌الدین بعضی جاها «تکجك»، پس یقین میشود که‌حرف اول تاء است وحرف سوم جیم و واو بعداز جیم ویل و برای بیان حرکت است ودراسماء مغولی حروف بیان حرکت‌را علی‌السواء گاه حذف میکنند وگاه باقی‌میگذارند چون‌تیمورو‌تمورو‌تورباي‌وتربای ونحوهما ممالایدخل‌تحت‌الحصر، پس صحیح درین کلمه تکجوك یا تکجك است .

تکحیل:

تذهیب یا اطراف‌خط وسطررا تذهیب کردن؟

«[سلطان طغرل] مصحفی سی پاره مبدا کرد و می نوشت و نقاشان ومذهبان را بیاورد تاهرچ‌او می نوشت‌ایشانش‌بزر حل تکحیل‌میکردند .. وتکحیل‌نوشته‌او بیشتر مرافرمودی که‌بسبب‌معرفت‌خط آنچ‌دعاگوی کردی‌بهتر نمودی.» (راحة‌الصدور f.19[b]).

تکدّی :

اقسام مکدّین ، المحاسن والمساوی٦٢٤ ببعد ، والبخلاء جاحظ ٥٤ ببعد (پیش و پس) ، و یتیمة‌الدهر ج ص ، (درضمن‌شرح قصیدهٔ ساسانیه) .

تکرار :

مثال بسیار خوبی ازتکرار اسم ظاهر درموقع لزوم که نباید از آن ترسید برای ایضاح و تقویت کلام و سلامت و روانی آن نیز : «هرچند نزدیك مستنصر نرسیدم اما مستنصر برحال‌من‌واقف بود» (جهانگشا٣:١٩٠) ، واحمقهای الآن گفتندی: امااو(یاوی) برحال من واقف بود .

|| تکرار افعال که اکنون درنتیجهٔ نمیدانم چه کجی سلیقه در ایران مهما امکن از آن احتراز میکنند و آنرا عیب میشمرند درعبارات فصحا فراوان بوده است: مثلاً: «فی الجمله تا شبی خلوتی میسر شد وهم درآنشب شحنه را خبرشد» (گلستان ۷۷).

تکرار صفت للمبالغة:

(یا اسم تأکیداً)

بصحرا تاخت زان دامان کهسار   نه مست مست و نه هشیار هشیار

(وحشی - مجمع الفصحا ۲:۵۲)

اگر میتوانی قناعت قناعت (دهخدا ۱۷۲).

تکسیر:

= مساحت، superficie (یعنی مثلاً مساحت مربعی که حاصل ضرب طول آن درعرض آن است) معجم البلدان ۱:۵۲۹ و شرح ادب الکاتب بسیار مکرر.

تُکش:

بضم المثناة الفوقیه و فتح الکاف (تاج العروس فی ح د م).

تکشمشی:

Action d'ofrir un présent et de se prosterner devant le roi. (Pavet de Courteille, Dict. Turk-Oriental)

«لایق تکشمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد... نداشت» f.153[a].

تکشمیشی:

(خصایص لغوی - لغات مغولی جهانگشای).

= اکرام و قبول، «و یکون لك التکیشمیشی ای الاکرام والقبول» (مختصر الدول ۴۶۵).

قطعاً باید این تفسیر غلط باشد از مؤلف یا اصل کلمه غلط باشد از ناسخ یا باز خود مؤلف چه تکشمیشی باجماع جمیع کتب که ازسیاق آنهـا واضح میشود [رجوع بشواهد آنها بکاترمر 20–21] و بتصریح پاوه‌دو کورتی 217 بمعنی پیشکشی کردن و یا پیشکشی کردن در جائی که پیشکش کننده در مقابل پادشاه بخاك می‌افتداست و ابداً ربطی بمعنی اکرام وقبول ندارد .

تکشی اغول :

(H B A تکشی ، G تکش یا تکشی [هردو ممکن است خوانده شود اگرچه ظاهر در اول است] ، C تکسی ، Dمکش ، E بکسی) . ظاهراً بل قریب بیقین همان است که‌درجامع ۱٦۰تکشی مینامند و وی پسرسوم موجی یبه بن جغتای‌بن چنگیزخان خان است ، و مؤید این احتمال لفظ اغول‌است که علامت شاهزادگی است ، پس قطعاً تکش‌اغول است وقریب بیقین بل‌یقین همان‌پسر موجی یبه‌بن‌جغتای است . وی ازجملهٔ شاهزادگانی بود که درجشن جلوس منکوقاآن حاضرشده بود واورا بنزدیك بوری‌بن مواتوکان‌بن‌جغتای برادر قراهولاکو بن مواتوکان‌بن‌جغتای (که ظاهراً * ازشاهزادگانی بود [یعنی بوری] که بر مخالفت منکوقاآن اتفاق کرده بودند بطور رسالت فرستادند f. 141b : « وتکشی اغول که در خدمت آقـای خویش قراهولاکو آمده بود بنزدیك بوری رفت .»

تکفور :

(= ابن‌لاون ، لیفون) ،

مورخین مسلمین غالباً از خانوادهٔ تکفورهای‌سیس بلفظ ابن‌لاون (یعنی لئون بنام اغلب افـراد این سلسله) تعبیر میکنند . از جملـه ابن الاثیر در حوادث ۵۰٦ (۲۰۸:۱۰) : « وفیها توفی بسیل‌الارمنی [بسلیس ظ ؟] صاحب‌الدروب ببلاد ابن‌لاون فسار طنکری [من الفرنج الصلیبیین ظ ؟] صاحب انطاکیه اول جمادی‌الاخرة الی بلاده

* بل یقیناً جامع ۲۷۸ .

طمعاً فی ان یملکها الخ» . (فقط درهمین یك موضع کلمهٔ ابن لاون در ابن‌الاثیر هست لاغیر) .

در تاریخ ابوالفدا درحوادث سنهٔ ۶۰۰ (۳:۱۰۵) گوید: « وفیها نازل ابن‌لاوون ملك‌الارمن انطاکیة فتحرك الملك الظـاهر صاحب حلب و وصل الی حارم فرحل ابن لاوون[کذا فی‌الموضعین بواوین وهوالاقرب الی‌الاصل] عن انطاکیة علی عقبه» . و در ابن‌الأثیر گویا هیچ ندارد و در هر صورت من نیافتم . در تقویم‌البلدان در تحت سیس ص۲۵۷ و۲۷۲ باز ذکری ازین کلمه شده است . در ابن بیبی بسیارمکرراً ازملوك این طبقه (علاوه بر تکور) بلفظ لیفون تعبیر مینماید که همان ابن‌لاون عربها و لئون فرنگیها باشدو باحتمال قوی دراین‌موارد لیفون درحقیقت اسم هریك از آن‌ملوك بوده‌نه آنکه بعنوان لقب نوعی استعمال کرده باشد (رجوع بفهرست آن) .

لاون ابن ملك‌الارمن (مختصر الدول ۵۰۱) ، یاقوت : ابن‌لیون (درسیسیه) .

‖ التعریف بالمصطلح الشریف ص۵۵ م «والبیت التکفوری» ص ایضاً .

ایضاً فی صبح الاعشی ج ۸ ص۳۱ .

در معجم البلدان و تقویم البلدان و مستعجلاً در تاریخ ابوالفدا و در فهرست ابن‌الأثیر و نخبة‌الدهر و تاریخ گزیده گشتم اصلاً وابداً نه تکفور و نه تکور را در مآخذ مذکوره نیافتم، پس دیگر نباید گشت .

تاریخ ابن‌ایاس ۱:۲۳۰ (درضمن حوادث سنهٔ ۷۷۶ که تاریخ فتح سیس و انقراض مملکت ارامنهٔ سیس است) : « وارسل نائب حلب صاحب سیس وهو اسیر ومقید وکان اسمه تکنور [صح : تکفور] فرسم السلطان باعتقاله ورتب له فی کل یوم مایکفیه من النفقة وهو فی السجن» .

‖ دزی I : 149 ، ابن‌بطوطه ۲:۳۹۳ «ملك‌القسطنطینیة‌العظمی السلطان تکفور» (حاشیه از طابع م ، و نیز ص ۴۲۷) .

ایضاً نزهة القلوب ۲۱۸ .

تکناباد :

تکناباد ناحیة من اعمال قندهار فی جبالها حجر الخ (بقیه همه وصف این سنگ است) (آثار البلاد ۲ ٥٢) .

تکودار اغول :

کذا واضحاً صریحاً فی A بالتاء المثناة الفوقیة (E تکوبار ، D تکوداز ، G B بکودار ، C نیکودار) .

«وازقبل جغتای تکودار اغول پسر موجی اغول [بفرمان منکوقاآن معین شد که بمدد هولاکوخان بایران حرکت کند] » f. 146^b . این تکودار پسر موجی بن جغتای [ص ۱٥۸ که قراءت این کلمه مشکوك است] بن چنگیز خان است و موچی که در جامع التواریخ طبع بلوشه باسم موچی یبه مذکور است ، یعنی مسیو بلوشه اینطور تصحیح کرده و خود گوید پسر اول جغتای است و تکودار را مسیو بلوشه در جامع همه جا نکودار با نون تصحیح کرده است و ما متابعت نسخهٔ A (و D E) را کرده متن را همان تکودار چاپ خواهیم کرد انشاءالله . درجامع ۱ : ۱٥۸ در تعداد اولاد جغتای گوید : «پسر اول جغتای خان موچی یبه، مادر این موچی یبه کنیزکی بوده است و اورا یازده پسر بوده‌اند پسر اول نکودار و این نکودار آنست که از الوس جغتای او را بالشکر بهم با هولاکوخان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد اباقاخان یاغی شد و روی بکوههای گرجستان نهاد و در بیشهٔ سرگردان بماند و امرای اباقاخان بر پی او میرفتند، شیرامون نویان پسر جورماغون او را بگرفت و ببندگی اباقاخان آورد خان اورا ببخشید ومدتی اینجا تنها میگردید، انگاه نماند واورا فرزند نبوده است» (جامع ۱ : ۱٥۸/۷) . در ج ۲ : ۳۹ درضمن شرح حرکت هولاکو بطرف قلاع ملاحده گوید : «هولاکوخان چون دانست که او را زمان نکبت دررسیده واز آمدشد ایلچیان اورا تنبیهی نخواهد شد دهم شعبان سنهٔ ٦٥٤ از بسطام برنشست و بجانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود واشارت راند تا لشکرهائی که در عراق و دیگر اطراف بودند باو

چپر که کردند بر میمنه . . . و بر میسره نکودر اوغول و کیتوبوقانویان از راه خوار و سمنان» (جامع ۲:۳۹ و کاترمر [تکودر] ۱۹۲) ، و مسیو بلوشه در حواشی جلد اول ص ۱۵۸ وجه‌تسمیهٔ برای نکودر بانون بزعم‌خود پیداکرده گوید نکودر بمعنی «اولین» و «نخستین» است ✲ درمغولی ، وما درهرصورت تکودار با تاء مثناة فوقیه‌چاپ خواهیم کرد تبعاً للنسخ وغیر معتمد علی‌ماقاله بلوشه .

«و [بر] میسره [، هولاکو وقت حرکتش ازخرقان‌خراسان بطرف قلاع ملاحده] تکودر (A صریحـاً با تـاء و بدون الف ، E تکوتار ، G D C نکودار ، B نکودار) اغول‌و کیدبوقا از راه خوار وسمنان» f . 148^b .

تکور :

ابن بیبی ۹ (تکفور) ، ۲۰ (تکفور) ، ۴۲ـ۴۳ م (اطلاق آن بر لیفون پادشاه ارمنیه) ، ۵۴ـ۵۸ م (ولی دراین‌صفحات اطلاق تکوررا برپادشاه جانیت یعنی مملکتی که سینوب پای‌تخت آن بوده کرده است) ۶۰،۶۱،۶۲،۶۳،۲۵۰ م (اطلاق آن برپادشاه ارامنهٔ سیس) . همـان کلمهٔ تکفور مختصر الدول است (رجوع بدین کتاب ص ۴۴۸ و حاشیهٔ طابع و ۴۵۰ و بجامع التواریخ ۵۴۸ و حاشیهٔ بلوشه بر همانجا ، و هامش جهانگشا ۱ : ۲۰۵ ، ۲۱۲ .

رجوع شود نیز بدو مکتوب یکی از آقای ساکیسیان (35 . 8 . 2) و یکی از آقای منیورسکی (35 . 8 . 3) وارده در اوایل اوت ۱۹۳۵ .

تکّه :

بعین همین معنی امروزی یعنی قطعهٔ ازگوشت وغیره (وصاف ۹۶ م) .

تکین:

ازالقاب نوعیّه است مانند قیصر و پادشاه . شرف‌الدین شفروه گوید :

✲ ـ هوارت در ژورنال آزیاتیك سال   این قول بلوشه را ردکرده است .

غرقه کند موجهای جوهر تیغش کشتی ملك تکین و قیصر و خان را
(Or 2846 f.105[a])

تکین آباد :

را که [از] بلاد رخّج است (طب ص ۳۸)،
شهر تکیناباد که ازاعاظم بلاد گرمسیر بود (طب ۱۱۵).

تلخیص الآثار ومؤلف آن:

دانشمندان آذربایجان ۲۵۵ .

تلویح وتلمیح :

و فرق بین آن دو . رجوع شود بورقهٔ غلاف متن تلخیص که در آنجا اشاره بصفحات تلخیص که این دو اصطلاح در آن مذکور است کرده‌ام.

التماثیل فی تباشیر السّرور [کتاب ـ]:

را صریحاً واضحاً در کتاب الفهرست ص ۱۳۹ بحمزة بن الحسن الاصفهانی نسبت میدهد وحال آنکه گویا این عیناً اسم کتاب ابن المعتز باشد دراوصاف حمزه (رجوع شود باصل کتاب ان شاءالله).

ابو تمّام :

محاکمه بین ابوتمام و بحتری از قول مبرّد (مروج ۳ : ۳۰۷ـ ۳۰۸). در پشت دیوان ابوتمام نقل شود ان شاءالله.

تمتام :

معنی حقیقی آن ، و کذلك فأفاء که مرادف آن بوده است درزبان عوام آنوقت یعنی آنکه ما در فارسی الکن گوئیم : تریاکیم و بی ششهد للبت الخ (معجم الادبا

۱ : ۷۷ـ ۷۸) .

تمران :

«در غور پنج پارهٔ کوه بزرگ عالی‌است که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال‌عالم است ... کوه سوم اشك‌است ببلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت ازهمه بلادغور است و بلاد تمران درشعاب واطراف آن کوه است (طب ص ۳۹) .

‖ اسم موضعی است ، در شهور سنهٔ ۶۱۸ که کاتب این طبقات منهاج سراج را که ازتمران بطرف غور باز آمده شد (طب $^{\text{Add}}$ f. 244^{b}) .

تمشا :

بزرگتر شحنـگان بخارا در وقت خروج تارابی ص 54 .

تمغا :

(A تمعا ، EC تمغا ، G B بمعا ، D تغا)

از امرای مغول که هولاکو او را با سقنجاق‌نوین درمقدمه برای محاصرهٔ قلاع ملاحده درسنهٔ ۶۵۴ بفرستاد ازهمان حوالی نه ازجای خیلی‌دور 150^{b} f سطر اول [= ص ۱۱۷ س ۷] .

« چون رکن‌الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعهٔ [میمون دز] بشیب آمد و از امرا تمغا که یکی بود از امـرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند» (اواسط 173^{a}) .

التمهید باقلانی [کتاب ـ] :

مورخهٔ سنهٔ ۴۷۲ (مسائل پاریسیه ۲ : ۳۹۸) .

تمیشه (طمیس) :

شهر معروف مازندران را در نزهةالقلوب ندارد و در هفت اقلیم (بنقل درن

ازو در ج٤) گوید اکنون خراب است . وازوصفی که ازو میکنند که ازشهرهای سرحدی شرقی مازندران از حدود جرجان وسه روزه راه تاساری و یك منزل ازاستراباد واقع بر سر راه بزرگ جرجان بطبرستان بوده است معلوم میشود که مابین اشرف (درشرق آن) و استراباد (درغرب آن) بر سر راه بزرگ واقع بوده است . در فردوس مذکور است، رجوع باوایل ظهیرالدین .

التنبیه علی حدوث التصحیف [کتاب ـ]:

شرح لامیة العجم للصفدی ۲ : ۸۵ .

التنزیل العزیز :

لسان (ص ن م ج ۱۵ : ۲٤۱ ، ۲۷۱ م) . و فی التنزیل ۲۵٦ ، ۲۵۹ .

تنسر (تنشر، توسر) :

صاحب رساله بشاه طبرستان مترجم بتوسط ابن المقفع . اشارهٔ ازاو در التنبیه والاشراف ص۹۹، ۱۰۰ و «هند» بیرونی ص۵۳ .

رجوع نیز بورقهٔ «ابن المقفع» .

تمور[A]:

(B سمور ، D یقور ، E تنقوز ، C سنقور) .

رسولی که ادکوتیمور بن جنتمور والی سابق خراسان ومازندران بحضرت او کتای قاآن فرستاد برای سعایت از گورگوز والی خراسان ومازندران حالیه ـ ص 265 = f. 117[b] ، ـ A سموررر ، B سمور ، C سنقور ، E تنقوز ، Om D ، ص 266 = f. 117[b] ـ ص 269 = f. 119[a] ، A بقور ، B سمور ، ED تنقور ، C سنقور ، او را مکتوفاً از اردو بخراسان آوردند بعد از غلبهٔ گرگوز بر دشمنان ، (ازین موضع A مضافاً الی الموضع اول یعنی تمور، بقور معلوم میشود که حرف اول تاء حرف دوم باء

موحده است (نه نون) وحرف سوم بلاشك قاف است و حرف پنجم مردد است بین راء و زاء)، الظاهر: تنقوز = تنگوز بمعنی خوك بطبق ه د.

تُنُك :

(بضمتین)

بیرون جام بینی از فام آن نشان   چون در میان ابر تنك قرصهٔ قمر

(امیر آغاجی: مجمع الفصحا ۱:۱۱)

تنکت :

بمعنی تبت است و تلفظ آن تنگُت و املاء دیگر آن تنقوت است (بلوشه)، (f. 5^b)، که از آنجا برمی آید که غیر تبت است چه میگوید: «وجنوب باجانب تنگت و تبت»)، ایضاً f. 11^a که «تنکوت» دارد، f. 13^a تنکوت، f. 31^{a-b}، f. 40^a، f. 43^a (تنکوت وتبت)، f. 51^a، f. 58^b، f. 143^b.

تنکسوقها[B] :

(A سکسوقها، E تنسوقها، C بلوسقها، D Om.)

(سکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها» ص 267 = f. 118^a.

تنکوب[A] :

(E B تنکوت ظ، C سکوب، بنکوت، ظ تنگوت). پسر ششم چوچی (توشی) بن چنگیزخان بقوریلتای جلوس اوکتای قاآن حاضر شد f. 40، (مسیو بلوشه در جامع التواریخ همه جا [۱۲۰،۹۰] تانکقوت و تنکقوت تصحیح نموده) ...

ایضاً f. 60^b، (فقط تعداد پسران توشی را می نماید). از جملهٔ شاهزادگانی است که بحکم اوکتای قاآن بمعاونت باتو بن توشی دراستخلاص بلغار و آس و روس حاضر شدند f. 61^a، - گرگوز دروقت مراجعت ازاردوی اوکتای قاآن اول بخدمت

او رفت و از آنجا از راه خوارزم بخراسان آمد» f. 119^{b} .

تنکلوشا:

نام یکی ازحکمای بابل بوده است ، بقول فهرست معاصر ضحاك و او را کتابی است موسوم به کتاب الوجوه والحدود که قفطی گوید : «کتاب مشهور بین ایدی الناس موجود» (رجوع کنید بکتاب الفهرست ص۲۷۰ س۱ـ ص۲۳۸ س۲۹ با حواشی فلوگل راجعه بآن که از آن معلوم میشود که حاجی خلیفه در کشف الظنون در ذیل VII ص 722 ، III ص223 ، و مسعودی در مروج الذهب 42:IV و درمواضع دیگر ازاو حرف میزنند وهمچنین Chwolsohn در Ssabieren وقفطی ص ۱۰٤ ، [و ابن ابی اصیبعه۲:۳۰ درجزو تألیف فخر رازی کتابی را نام میبرد باسم «منتخب کتاب دنکلوشا» که قطعاً همین تنکلوشای مانحن فیه و کتاب مشار الیه او مقصود است] وخاقانی درقصیدهٔ حبسیهٔ خود گوید :

بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنکلوشا

و ازاین شعر و از معادلهٔ او تنکلوشا را با ارتنگ معلوم میشود که خاقانی تنکلوشا را کتابی فرض میکرده است که یا همان کتاب الوجوه والحدود مذکور باید باشد (اگر خاقانی فی الواقع تصوری صحیح از مفهوم این کلمه داشته) یا کتابی موهوم از روی آنچه در افواه بوده واکنون در فرهنگهاست .

تنگ[دل ـ]:

Le coeur serré (بول دوسویف گی دوموپاسان 51) در این مورد فارسی کلمهٔ «تنگ» درست درست مرادفش درفرانسه serré است لاغیر .

تنوین منصوب :

[یادداشت موقتی]

مانند نظماً و نثراً و کتباً وتلگرافاً وحقیقةً ومجازاً وامثال لایعد ویحصای این نوع تعبیر عجالةً بنظر میآید که نصب این کلمات برحسب اختلاف موارد استعمال واختلاف

خود این کلمات بیکی از این امور باشد یا بعنوان مفعول مطلق یا تمیز یا منصوب بنزع خافض یا حـال (در امثال عالماً عامداً این کار را کرد، اگرچه اینجا هم مفعول مطلق میتوان فرض نمود ای فعل عالمٍ عامدٍ).

تُو:

باشباع ضمهٔ تاء بمعنی درون و داخل:

جماعتی بهمین آب چشمهای روان　　نظر کنند و نبینند کاتشم درتوست

(طیّبات)

‖ (باشباع ضمه و واو تامّه بمعنی طبقه مانندطبقات پیاز) (رجوع بوریقهٔ «مثنوی».

‖ باشباع واو بمعنی طبقهٔ داخلی مانند طبقهٔ پیاز:

گر بکاوی کوشش اهل مجاز　　تو بتو گنده بود همچو پیاز

(مثنوی ۲:　　)

توبلنك:

(GC توبلنك، BAH نوربلنك، D بوریلیك، E یوزبلنك) همین طور بی‌نقطه بایدگویا چاپ شود البته الف البته.

مسیو بلوشه در ص ۲۹۹ توبلنك تصحیح کرده است و از روی کتب چینی نیز Tobolong نوشته بمعنی زمین باد و ریگ، وگوید آن واقع است در شمال غربی ایلی. الغطاق و موتقای و توبلنك «سه‌موضع‌است میان بیش بالیغ‌وقراقورم» f.141[a].

البته الف البته باید انشاءالله درچاپ بطبق HBA نوربلنك بی‌نقطه چاپ شود و باقی نسخه بدلها و تصحیح مسیو بلوشه در حاشیه داده شود چون اصلاً اعتمادی بتصحیح بلوشه نیست بخصوص که خود اوهم یقین‌ندارد باینکه این تصحیح صحیح است.

توپ:

در جنگ بابر در فتح هندوستان در حدود سنهٔ ۹۳۳ توپ بکار برده است

(هفت اقلیم ^{a}f. 178 ، s. p. 357) . ازص٦٣١ ج١ ازتلفیق‌الاخبار صریحاً معلوم میشود که در سنهٔ ٨٠٢ در جنگ لیتوانیها با ایدکو وتیمور قتلغ و لشکر تتار لیتوانیها توپ داشته‌اند . و در جای دیگرهم دارد ولی بنقد صفحهٔ آنرا پیدا نکردم، هروقت پیدا شد اضافه شود .

رجوع نیز بهامش المستطرف ظ .

|| استعمال توپ وتفنگ درقشون هند درسنهٔ ٧٦٧ (فرشته ١ : ص ٢٩٠ و پیش و پس ــ درنهایت مهمی‌است این‌فقرهٔ فرشته، حتماً غفلت از آن‌نشود برای تاریخ ظهور توپ در عساکر بلاد اسلام) . ایضاً ص ٢٨٧ .

توتار :

(A توتار ، G ظ توتار ، E تومار ، B بوبار ، C بوقار ، D توبار) .

بر میسرهٔ هولاکو بود در فتح قلاع ملاحده و از شاهزادگان بود : «و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب تار» (اواخر ^{b}f. 150) ، ــ از جامع‌التواریخ برمیآید که وی پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی بن چنگیزخان بوده‌است . درحکایت حرکت هولاکو بطرف بغداد بعد ازفراغ از ملاحده گوید : « و شهزادگان بلغا پسر شیبان پسر چوچی و قوقار (ح ل توتار ، بوبار) پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی ... هم از میمنه ... درآیند» (جامع بلوشه ٢ : ٦٢ ــ ٦٣) .

ایضاً : «وهولاکو باشاهزادگان قلی وبلغه (ح ل بلمه ، ملغه) وقوتار (ح ل توبار، بومار ، بوبار) ... بصحرای همدان ... نزول فرمود و بترتیب وتجهیز لشکرمشغول شد [برای فتح بغداد] » (جامع بلوشه ٢ : ٤٨ ــ ٤٩) .

و در ج١ ص ١٢٣ در تعداد پسران بوقال (بووال) بن چوچی بن چنگیزخان مینکقدور را می شمرد و در تعداد پسران مینکقدور قوتاررا ، و بلوشه درحاشیهٔ اینجا گوید که معزالانساب نام این‌شخص‌را ثوقار [= توقار رجوع بص١٣٧] مینویسد ومسیو بلوشه گوید قراءت این کلمه بکلی مشکوك است .

ایضاً جامع ج۱:۱۳۷ گوید : «وهم درحیات باتو بود که مونککاقاآن برادرسوم خود هولاکو را بالشکرهای جرار نامزد ممالك ایران زمین گردانید وازجانب هرشهزاده از هرده دو معین گردانید تا باهولاکوخان برفتند ... اورده پسرمهین خویش قولی را ... روانه داشت و باتو بالاقان پسر شیبان وقوتار (ج ل ووبار) پسرمینکقدور بن بووال که هفتم پسر چوچی خان است از راه دربند قپچاق بفرستاد تـا بیامدند و مدد لشکر هولاکوخان شده کوچ دادند» (جامع ۱ ص ۱۳۷) .

ـ «و از جانب باتو بلغای پسر شیبقان و توبار A (G E B توتار ، D توبار ، C ندارد) اغول و قولی را بالشکرهائی که ازقبل باتو بود [بحکم منکوقاآن باهولاکو بطرف ایران حرکت کردند] » f. 146b .

ـ « وبعدازآن [یعنی بعدازوفات بلغای بن شیبان بن چوچی درحدود ۶۵۷ یا ۶۵۸] توتاراغول را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند هولاکوخان بعدازثبوت گناه اورا درصحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت برکای بحکم یاسا[ی] چنگیزخان اورا پیش هولاکوخان فرستاد و درهفدهم صفر سنهٔ ثمان وخمسین [وستمایه] اورا بیاسا رسانیدند و بعدازآن قولی نیز درگذشت و بعدازآنکه شهزادگان مذکور نماندند حشمهای ایشان بگریختند وازراه دربند ودریای گیلان باولایت قبچاق رفتند [۱] » (جامع کاترمر ص ۳۵۸ ـ ۳۶۰) .

کاترمر همه جا این کلمه را توتار چاپ کرده است ازجمله درص 286، 390، 392 و غیرها و غیرها .

«و پادشاه زادگان بلغـای و توتار (GEDB، A توبار ، C توتان) در مقدمه [ء هولاکو] میرفتند » f. 147a .

« و پادشاه زادگان بلغای و توتار (G E ، B A توبار ، D توبار ، C بوقا)

۱ ـ تمامت این حکایت را یعنی حکایت غدر اندیشیدن با هولاکو و سحر کردن و فرستادن هولاکو اورا پیش برکه و بازفرستادن برکه اورا پیش هولاکو درجامع بلوشه ج۱ ص ۱۳۸ ببعد نسبت ببلغای بن شیبان بن چوچی میدهد ، و من نمیدانم کدامیك از این دو قول صحیح است (رجوع نیز بوریقهٔ بلغای وقولی).

ولشکرهای عراق ازجانب الموت [درکتاب هولاکو دروقت حرکتش ازخرقان خراسان بقصد قلاع ملاحده درشعبان ٦٥٤] روان شدند» $f. 148^b$.

تو تون :

ورسالهٔ در رد وترجمهٔ رسالهٔ حکیم حسام‌الدین ماچینی(؟) درخصوص منافع آن مؤلف در حدود ۱۰۲۵ (روضات ۴۱۰) ومبلغی فواید دیگر راجع بتنباکو وتوتون .

تو داتیمور :

اشتقاق آن (جامع التواریخ ص ۹۷ ببعد) .

تو راکینا خان :

زوجهٔ اوکتای قاآن و مادر کیوك خان بن اوکتای قاآن که بعد از فوت اوکتای درفترت مابین فوت او و آمدن کیوك مدتی زمام مهام ناس بدست او بود 122 ـ 125، $f. 56^b$ = ص 127 ، $f. 7^a$ = 128 .

تو ربای نقسی [A] :

(B یوربای بوقسین ، C تورنای توقسین ، D توربای بقسی ، E تورتای وتوقشین) (توربای تقشی ظ) .

درجلد اول جهانگشای نام این شخص برده شده است ووی ازمعاریف سرداران چنگیزخان است که بتعاقب سلطان جلال‌الدین مأمور شد. ص 221 = $f. 97^b$ ، ـ $f. 31^b$ A تربای تمسی ، B تورتای بمسی ، C برنای تفشی ، D تورتانی ، E تورتای بخشی ، ـ $f. 32^a$ تربای تقشی ، B تورتای بمسی ، C برنای نفشی ، D تورتای نقشی ، E تورتای نخشبی ، ـ $f. 11^a$ (؟) برای A ـ $f. 37^a$ (؟) تربای A ، B ترمای ، C برمای ، D تربای ، نرتای ، E تورتای ، برتای . درین دو موضع اخیر یقین ندارم این شخص باتوربای تقشی یکی باشد .

التوسّل الی الترسّل :

[نسخهٔ لیدن ــ بعضی ملاحظات] .

مؤلف در ورق ۲^{b} نام خودرا محمد بن مؤید البغدادی ذکر کرده است (پس باید الف ولام المؤید را حتماً از پاکنویس مقدمه برداشت) .

ــ فتح نامهٔ بخارا ۵٦^{b} ،

ــ فتح نامه ؟ ؟ ۵۹^{b} ،

ــ ۷۱^{a} محرم سنهٔ ثمان و تسعین ،

ــ ایضاً ۸۰^{a} ،

ــ نامهٔ بسیار مهمی ازحیث اشتمال آن برامور تاریخی درورق ۷۲^{a} و پیش و پس ،

ــ وکذلك نامهٔ دیگر در ۷۹^{a} و پیش و پس (عین همین مطالب و همان اشخاص مذکور درنامهٔ سابق است) ،

ــ قدا ۷۲^{a} (= ختا) ،

ــ قتا ۷۹^{a} و ۸۲^{a} (= ختا) ،

ــ تکش تا در طراز فتح کرده بوده است ۷۹^{b} ،

ــ این رسالت بملك شروان صادر شد ۸٤^{b} ،

ــ گویــا لقب پدر مؤلف شمس الدین بوده است : غلام حمد مستوفی محمد شمس البغدادی ۱۲۱^{a} ،

ــ سنهٔ تسع و سبعین ۱۲۲^{a} .

توسا باسقاق^{A} :

[توشا ظ] (نوشا C ، توشا D) .

حاکم و امیر و شحنهٔ بخارا بعد از فتح مغول از جانب چنگیز خان ، بعد ازو صاحب محمود یلواج والی بخارا شد ، ص 52 .

توقتامش خان:

ازخوانین بزرگ مشهور دشت قپچاق ازاولاد باتو . با امیرتیمور پنج مرتبه جنگ کرد و در مرتبهٔ اخیر بکلی مغلوب شده بلیتوانی بشهر کیف مشهور گریخت و بصاحب آن کنیازویطوفت پناه برد و بالاخره اوهم توقتامیش را از خود رانده وی در غابات و سرگردان بود تا درسنهٔ ۸۰۸ هجری درلیتوانی درقریه تومین وفات نمود . تاریخ جلوسش درسنهٔ ۷۸۰ بود و تاریخ جنگ اخیر وی با تیمور که بعد ازاو فراری شد و از ملك و سلطنت عاری سنهٔ ۷۹۷ ومدت استقلالش درسلطنت ۱۷ سال بود . وی تقریباً آخرین خوانین دشت قپچاق است وقلمرو وی ازاقاصی شمال تاسواحل قرم و کفا بود وپایتختش سرای که درهمین سال ۸۰۸ بحکم تیمور غارت وتقریباً خراب گردید (تلفیق الاخبار ج ۱ ص ٦٣٤ و قبل و بعد) .

توق تغان FDB ظ :

(A توق تعان ، C بوق تغان ، E توق طغان) .

ذکراو درمقدمهٔ جلد اول شده‌است و ثانیاً اینجا درجلد دوم مذکوراست و او از سرداران قبیلهٔ مکریت از قبایل مغول بوده است ، ص 200 = f. 87ᵃ . ـ f. 18ᵇ مکرر. ـ f. 15ᵇ دراینجا گوید که توق تغان بحد قم کبچك (کمچیکهود = کم جهود = کم کمجیوت) که در حدود قرقیز است (رجوع بقم کیچك) رفت و توشی بر عقب او رفت ، پس در f. 87ᵃ «و در اثنـای این آوازهٔ توق تغاق از لشکر مغول بجانب وراویر الخ» صواب در آن قرقیز است بدون شك و تردید. ـ f. 14ᵃ⁻ᵇ .

توکال بخشی :

از رؤساء مغول که هولاکو اورا شحنهٔ حلب گردانید ۳٤۲ ازحث .
|| جامع ۳۳۸ .

تولان جربی [A] :

(ومحتمل‌است نیز که جزبی خوانده‌شود ولی اول ارجح است ، B بولان‌حری، C بولان حری ، F D تولان حربی ، E بولان خرپی) .

نام سردار لشکر مغول که باصفهان رسید و براق حاجب قبل ازوصول او ازراه کرمان بهندوستان خواست رفتن . ـ تولان بمعنی اسب پنج ساله است (قاموس ترکی بفرانسه) و جربی را (که مسیو بلوشه میگوید قطعاً با جیم فارسی و راء مهمله است) درقاموس ترکی بفرانسهٔ پاوه دو کورتی پیدا نکردم ولی قریب بیقین دارم که در جائی دیده‌ام که معنی مخصوص‌دارد باید درنظر داشت تااگر یافت‌شد باینجا الحاق کرد ودر جامع‌التواریخ (مطبوعهٔ بلوشه ص۲۴، ۲۱، ۲۳) نیز نام یکی ازسرداران مغول توقولقو ـ چربی مسطوراست، ص 255 = $f.113^a$ (ومن یقین‌ندارم که با راء مهمله است یا با زاء معجمه. ـ طولن حربی ازسرداران‌مغول درمحاصرهٔ نیشابور وظاهراً همان تولان‌حربی جهانگشای است (نسوی ص ٥٤ ، ص ۹۳ ،) (نسوی‌اصل‌نسخه ص 75 : طولن‌حربی ✿ = مطبوع ص ٥٤ ، ـ ص 126 : طولن جربی ✿ = مطبوع ص۹۳) .

سعدی جزبی (؟) طب ص۳۵۷، ۳۵۹، گویا این‌همان سوکاتو (سغدی) جربی آتی جامع‌التواریخ است . طولان چربی ص ۳۵۹، ص ۳۶۰ ؛ اقلان جزبی ۳۶۱ .

«هزارهٔ تولون جربی ازقوم قونکقتان پسر منکلیك ایجیکه (= ایچیکه بمغولی بمعنی پدر است ـ جامع $f.74^b$ 209 .s. p) که شوهر مادر چنگیزخان (رجوع کنید نیز بطبع بلوشه ص ۲۳ ـ ۲۲۲) اولون‌ایکه بود وپسر دیگرداشت که اورا کوکجو ـ ت (= کوکجو ظ کماسیجیء فی موضع آخر) تنکری میگفتند » (جامع‌التواریخ طبع برزین ج۳ ص۲۰۰) ، ـ «هزارهٔ‌سوکانوجربی‌ازقوم‌قنکقتان‌بوده برادر تولون‌جربی‌مذکور [پس معلوم شد تولون جربی دو برادر دیگر داشته که یکی از آنها بت‌تنگری‌معروف بوده است] ودراین ملك شوهر چکان خاتون توسنه نام وابشقا که بقاآن رفت ازنسل او بودند (ایضاً درهمان صفحه ، ومقصود ازهزار هزارهای لشکر چنگیزخان است) ،

«هزارهٔ منکلیك ایجیکه از قوم قونکقتان پدر کوکجو [معروف به] بت تنکری

✿ ـ اصل : زیر «ی» دو نقطه دارد. (ا.ا.)

(این همان تنکری است که چنگیزخان را چنگیزخان لقب داد کما صرح به فی جامع فی‌فصل جلوس چنگیزخان) و تولون جربی بوده و شوهر مادر چنگیز خان و حکایت او داخل تاریخ مشروح گفته شد» (جامع طبع برزین ج۳ ص ۲۰۴)، ـ

(هزارهٔ سرتو نویان ازقوم قونکقتان بوده پسر منکلیك ایچیکه و احوال ایشان در مقدم شرح داده شد» (ایضاً ص ۲۰۹ ـ واین سوتونویان قطعاً همان سوکاتو جربی سابق است چه نام پدر هردو یکی است و [گویا سهواً] مکرر ذکر شده است)، ـ

«هزارهٔ توقلقی‌جربی ازقوم ارلات بوده برادر بورجی‌نویان ومعنی توقلقی آنست که سخن بسیار مکرر کندو جربی یعنی‌دل راست وپاك اندرون» (ایضاً ص۲۱۱) واین صریح است که توقلقی‌جربی غیر تولون‌جربی است نه یکی کماتوهمه مسیوبلوشه واین توقلقی عین توقولقو چربی است که در فتح ختای درمصاحبت تولی خان بن چنگیزخان بوده و در آن موقع در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه ص ۲۱) گوید: «و [تولی خان] توقولقوچربی را که برادر کهتر بورغوچین نویان بود ازقوم ارلات با یکهزارسوار براه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند»، والحمدلله معنی جربی هم معلوم شد و تقریباً هم (بواسطهٔ تکرر آن بهمین هیئت جربی در جامع‌التواریخ) قریب بیقین میشود که جربی است با راء مهمله نه جزبی با زاء معجمه.

ـ «هزارهٔ اوکلی جربی از قوم سونیت بوده است» (ایضاً ص ۲۱۲)، ـ تولوی (ظ تولون) جربی که امیری بزرگ بود ازقوم قونکقتان (ایضاً ص۱۳۲)، تواوی‌چربی (دو مرتبه ص۱۳۳)، «چنگیزخان پسر منکلیك ایچیکه تولون چربی را لشکر مغول ولشکر ختای به او بجانب ختای‌فرستاد» (برزین ۴۷:۳).

ـ رجوع نیز برای تولان جربی و سوکتوح ل (متن غلطاً: سوکر) جربی به ۱: ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

تولك:

«نام شهری وناحیهٔ درجبال نزدیك هرات درخاك خراسان [درحدود قهستان]» (راورتی درفهرست طبقات ناصری).

رجوع نیز بطبقات ناصری ص ٦١ ، ٣٦١ – ٣٦٤ وجهانگشای ج۲ ص ٤٩ .

تولوی خان [= آینه] :

«لقب او یکه نویان والغ نویان بوده ... و تولوی بزبان مغولی آینه باشد» (جامع برزین ۲ : ۱۲٦) .

تومان :

معادل ده هزار بوده است و تومان زر معادل ده‌هزار دینار : « و بهنگام خلوت وفرصت غیبت بموقف عرض [اباقا] رسانیده که فرزند مرحوم [یعنی بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی برادرزادهٔ عطاملك] ششصد تومان زر که ششهزار هزار دینار باشد ازاعمال عراق درمدتی که متصرف آن بوده است بزیادت ازواجب استخراج کرده.» (تسلیة الاخوان Suppl. pers. 1556, f. 224b)

« ... و بده‌هزار لشکر امیری نصب کرده واورا امیر تومان خوانند .» (جهانگشای ج ۱ ص ۲۳) .

‖ قصبهٔ که صد پاره ده درتحت دارد (برهان‌درکامه) .

‖ والتومان عشرة آلاف دینار (خطط ۳ : ۲۸۵) .

تومن :

A ، B ، D ، E (C نورین) .

ازاعداء گرگوز والی خراسان ومازندران است و از جمله کسانی است که در خدمت اوکتای قاآن ازگرگوز سعایت کردند وبعد ازغلبهٔ گرگوز ، بردشمنان اورا مکتوفاً از اردو بخراسان آوردند ص 269 = f. 119a ، (احتمـال ضعیف میرود که این شخص پسر کلبلات (رجوع بنورین) یکی باشد چنانکه نسخهٔ C یکی فرض کرده است یعنی یا تومن غلط است یا نورین یا هر دو اسم ولقب او بوده – بعلت اینکه پیش ازین هیچ

ذکری از تومن نشده‌است، پس چرا او را مکتوفاً از اردو آوردند در صورتیکه ذکر نورین پسر کلبلات شده است) .

تونال(ظ):

A ، B ، C ؛ توبال D ، E ؛ G ، نوبال ، H نوبال ، جامع التواریخ ص۲۹۳ تونال)

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند f. 140[a] ، ـ مسیو بلوشه درجامع التواریخ ص۲۹۳ تونال تصحیح کرده ،ـ ایضاً در f. 140[b] (A باونال ، B (عمداً) G باوبال ، C باز بومال ، D انبال ، E تاوبال، H بای‌بای) و از نقطه گذاردن A روی نون باونال میتوان استنتاج کرد که تصحیح مسیو بلوشه یعنی تونال صحیح است نه توبال .

احتمال ضعیف بلقوی میرود که این شخص با بارنال مذکور در ج۲ ص۲۳۳ یکی باشد و نام او در وریقهٔ علیحده در تحت اسماء مشکوکة القرائه ثبت است .

تونال خرد(ظ) :

(H تونال خرد [یا باحتمال ضعیف خود] ، A و C بونال خرد ، D نوبال حرد ، G بونال خرد، E توبال خورد) .

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم وی بیاسا رسیدند f. 140[a] .

اما تصحیح تونال ـ اما حرف اول که بتصریح EH تاء است و اما حرف سوم یکی آنکه صریحاً در H نون دارد و دیگر آنکه مسیو بلوشه هم تونال خرد تصحیح کرده است (ص۲۹۳) ، دیگر آنکه بنظرم خرد صفت فارسی است یعنی کوچك ، یعنی تونال کوچك در مقابل تونال اولین ، و چون اولین را ماتونال بنون تصحیح کرده‌ایم (رجوع بکارت تونال) اینرا نیز همانکار کردیم .

ذکر این شخص بعدها دیگر نیامده است .

تون‌حمّام:

بظن غالب بل قطعاً مخفف اتّون‌است : «فسمعت یوماً حمامیّاً یوقد أتونه وینشد معه الخ» (محاضرات ۱: ۳۳۰).

توسی[A]:

(تشی B ، E C توشی ، Om D).

«رسولان ختای مقدم ایشان توسی برعادت مستمر بطلب مال [بخوارزم] آمد برقرار معهود باسلطان [محمدخوارزمشاه] برتخت می‌نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمیکرد . . . فرمود تا آن بی خرد را خردکردند و در آب انداخت.) ص $185 = f. 80^a$.

قریب بیقین است که حرف ماقبل آخر شین است لتوافق ثلث من‌النسخ‌علیه و نیز حرف اول تاء است لوجودها فی نسختین. اشکال در حرف سوم است که مردد است بین ب ت ن ی ولعل الارجح‌الاخیر.

تویِن:

جامع التواریخ طبع مسیو بلوشه ص۳۱۳.

التیجان [کتاب ـ]:

التیجان فی اخبارقحطان لابن‌هشام صاحب‌السیرة (اعلام‌الزرکلی۲ ۶۰۲). ویقرب منه موضوعاً و اسماً: «ذکر الملوك المتوّجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم» لوهب بن منبه (ایضاً، ۱۱۴۰، نقلاً عن ابن خلکان). ـ حالا نمیدانم این کتابی که باسم التیجان این اواخر در حیدرآباد چاپ شده است منسوباً الی وهب بن منبه (رجوع بفهرست این اواخر سرکیس، اوایل سال ۱۹۳۱) آیا همین کتاب دومی است و در اسمش تخلیطی یا تحریفی شده است، یاکتاب اولی است ودراسم مصنفش

تخلیطی و سهوی روی داده است، باید خود کتاب را مطالعه کرد قبل ازهمه چیز برای رفع احتمالی یا متیقن این اشتباه .

تیر :

بهمین معنی معروف حالیه یعنی چوب دراز راست که خیلی بزرگ آنرا عوام دیرك گویند با دال و مصغراً ، مانند تیر خیمه و تیر سقف و نحوه : «تیرهای منجنیق» f. 140^b اواسط رجوع بحاشیهٔ آن نیز و f. 151^b دومرتبه .

تیرهی (ظ؟) :

A E؟، بیرهی B ، بی‌رهی C ، بیرهی F ، D ندارد .

نام جائی است در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان که امرای سلطان جلال‌الدین درجنگ با مغول خواستند آنرا پناه خودسازند وجلال‌الدین قبول‌نکرد ، اواخر f. 96^a .

تیعاب (؟) :

«کوه تیعاب که میان قراقورم و پیش بالیغ است . »

کذا فی آ ، ب د ز ح : سعات ، ه : تبعات ، ج : سعات ، درجامع ندارد ، دوسون ١٣٥:٣ این کلمه را تنغات Toungat خوانده است ، (جهانگشای ٩٣:٣ س ٤) .

«بدین امید [منکوقاآن] او را [یعنی رکن الدین خورشاه را از قراقورم] باز گردانید چون بکنار تیعاب (کذا فی A ، B سعات الخ) رسیدند اورا ببهانهٔ طوی که ایلچیان اورا خواهند داد ازراه بازگردانیدند ووبال آنچ آباء واجداد او باخلق خدای کرده بودند چشانیدند» ، ص 429 (اواسط 174^b) .

تیمجان هوسم :

معلوم میشود تیمجان (که ذکرش بسیار در کتب تواریخ میآید و مخصوصاً در

تاریخ اولجایتو درذیل جامع) نزدیك هوسم‌است، وچون هوسم معلوم‌است که رودسر حالیه است [رجوع بورقهٔ «هوسم»] پس موقع تقریبی تیمجان نیز معلوم شد.

همین روزها جائی دیدم گویا که تیمجان درتنکابن یا در حدود تنکابن بوده است و چون محل احتیاج مستقیم من نبود یادداشت نکردم و در وقت احتیاج لابد تحقیق مآخذش آسان است.

ولابد بایستی در کتب ظهیرالدین یاتاریخ خانی یاجلد ٤ درن یادر کتاب رابینو یا ملگونوف وامثال ذالك بوده است.

تیم وعدی:

تیم و عدی دو قبیلهٔ ازقریش‌اند وهما: تیم بن مرّة بن کعب بن لؤیّ (قبیلهٔابوبکر) و عدیّ بن کعب بن لؤیّ (قبیلهٔ عمربن‌الخطّاب)، پس‌درهرجا دراشعار یااخبار یاحکایات تیم و عدیّ میگویند یا تصریحاً یا تعریضاً مقصودشان ابوبکر و عمر است، و اما شعر معروف مستشهدبه در کتب نحو:

یا تیم تیم عدی لا ابالکم   لایلقینّکم فی سوءة عمرُ

که من‌تاکنون‌توهم میکردم که راجع بهمین تیم وعدی‌است‌ومراد ازعمرعمربن‌الخطاب است ولی تعجب‌میکردم ازاضافهٔ تیم بعدیّ بجای عطف احدهما بردیگر وازعدم‌ذکری ازابوبکرپس ازمراجعهٔامشب بجامع‌الشواهد واضح‌شد اصلاً و ابداً ومطلقاً ربطی‌باین تیم و عدی و ابوبکروعمر ندارد وابداً اشارهٔ بعمر معروف‌نیست بلکه این‌بیت ازجملهٔ قصیده‌ایست ازجریر درهجو عمر بن‌الاشعث بن لجأ تیمی و مراد ازعمر این‌عمراست‌و ابداً ربطی بعمر کذائی خودمان ندارد، پس‌محض رفع‌این توهّم ونیزمحض تعیین‌اینکه کدام‌یك ازین‌دو قبیلهٔ تیم وعدی مربوط بکدام یك ازخلیفتین ابوبکر وعمر است این کلمات‌را درین ورقات یادداشت کردم.

تیمور نوین :

ازامراء مغول که خواجه وناقو دو پسر کیون بن او کتای بن چنگیز اورا درخدمت باتو بن توشی بن چنگیز در الاقماق (رجوع بالاقماق) بگذاشتند تا هر اتفـاقی که شاهزادگان کنند او نیز از جانب ایشان بر آن موجب خط بدهد و چون پادشاهزادگان بر جلوس منکوقاآن منطبق شدند تیمور نوین نیز بر وفق آن خط بداد f. 59[b] = 135 م . — بعد ازمراجعت بخدمت خواجه و ناغو اورا ازخط بازدادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند f. 60[a] = 136 . — ص 306 = f. 135[a] : «تیمور نوین را بجـای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ کنکاج رود واتفاق اقاواینی باشد او نیز بر آن جملت متفق شود . »

تیول :

غیاث اللغات ١٣٦ .

اضافات حرف «ت»

پس از اینکه وریقات مربوط بحرف «ت» بترتیب الفبائی مرتب وچاپ شد چند وریقهٔ دیگر ازمیان جعبه ایکه بحرف «ج» اختصاص دارد بدست آمد که اینك بچاپ میرسد. (1.1)

تأبید :

دعائی که شعراء فارسی دراواخر قصیده بلفظ «تا فلان باشد فلان باد» می آورند و معروف به « شریطه » است رشید وطواط در حدائق السحر (Or 294(?) f. 30^b) «تَأْبید» می نامد.

تایجو کورکان :

برادر مادر چنگیز خان و پدر داماد چنگیزخان پدر شوهر دختر چنگیزخان (جامع طبع برزین ۲ : ۹ / ۱۲۸ ، ۱۳۶) ، مقصود فقط املای تایجو است که از اعلام مغولی است ، [و این شخص واضح است که غیر بایجو (در بعضی روایات : تایجو) که سردار معروف هولاکو در فتح بغداد بوده است میباشد] . همین تایجو کورکان را در ص ۸۵ باجو کورکان نوشته است .

تبارزه :

تذکرهٔ نصرآبادی ۹۲ ، ۱۳۵ .

تربای تقشی :

A (ص 68 ، و درصفحهٔ بعد اعرابش و تمام نقاطش را گذارده است) . ازامراء چنگیزخان که بعد ازعبورش ازجیحون بطرف یورت اصلی خود اورا بادوتومان لشکر بر عقب سلطان جلال الدین فرستاد ، 68، (گویا هموست که در ص 22 مذکوراست و

از سرداران فتح وخش بوده) ، ـ 69 تربای تقشی و توربای تقشی ، ـ 81 در نخشب بوده است با قباد ازامراء مغول (تربای فقط بدون تقشی ولی مظنون است که هموست).
وثانیاً یعنی بعد ازفتح مرو بدست تولی او با پنجهزار سوار مأمور فتح مروشده زیادت از صدهزار را بکشتند .

ترك شیرازی :

بغیر از شعر معروف حافظ این تعبیر دراین شعر سعدی نیز استعمال شده :

زدست ترك ختائی کسی جفا چندان نمی برد که من از دست ترك شیرازی
(مهر سال ٥ نمرهٔ ٤ ص ٣٤٠)

ت ـ :

تبسطنا علی الاثام لمّا رأینا العفو من ثمر الذّنوب
([محمد] السلامی)

(مرزبان نامه ص ۲۲۹) ، ابن خل ۲ : ۱۰٤ و یتیمة .

حرف «ث»

حرف «ث»

ثَبّات :

بمعنی ثبت کننده ازاغلاط مشهوره‌است، چه‌ثبت لازم‌است ومتعدی نیامده‌است.

ثَبْت :

وخط (مثنوی ۸۳ : ۲۰).

الثعالب‌السّود :

«ومن بلاد برطاس تحمل جلود الثعالب السود و هی اکـرم الاوبار و اکثرهـا ثمنا و منهاالاحمر والابیض الذی لایفضل‌بینه و بین‌الفنك‌والخلنجی وشرّها النوع‌المعروف بالاعرابی و لیس یوجد الاسود و منها فی‌العـالم الا فی هذاالصقع وما قرب منه ویتباهی ملوك الامم من‌الاعاجم بلبس هذه‌الجلود و یتخذ منها القلانس‌والفراء و یبلغ الاسود منها الثمن‌الکثیر... وطبعهاحارّ یابس‌شدیدالحرارة . . . یصلح لبسه‌للمرطوبین‌والشیوخ‌وقدکان المهدی فی‌مقامه بالری‌احب‌امتحان‌ای‌الاوبار اشدحرارة الخ.» (التنبیه والاشراف۶۳).

ثعلة‌وعفرة :

نقل فقرهٔ ازاین‌کتاب در زهرالآداب حصری بهامش عقدالفرید : ۲:۱۹۱، ولی نمیدانم مستقیماً نقل از آن‌کتاب است‌که خود مؤلف دیده بوده یا بتوسط دیگران، مثلاً جاحظ دربیان وتبیین یا غیر او نقل‌کرده است.

ثقة‌الملك:

ثقة الملك طاهر بن علی که وزیر سلطان مسعود بود الخ (جوامع الحکایات (Or 236 f. 272[b]).

ثلاثهٔ غسّاله:

شاید اصلش مضمون این شعر باشد، و بلاشك همین بوده است اصل آن:

«شُربُ النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفاء و صحة الابدان

و قیل القدح الاول یکسر العطش و الثانی یمری الطعام و الثالث ویفرح النفس وما زاد علی ذلك فضل». (محاضرات ۱ : ۳۲۳)

ابن المقفع:

ساشرب ماشربت علی طعامی ثلاثاً ثم اترکه صحیحا

فلست بقارف منه اثاماً ولست براکب منه قبیحا

(ایضاً ۱ : ۳۲٤)

رجوع نیز بغیاث اللغات (و بهارعجم ۲۷٤) که چیزی قریب بهمین معنی درتفسیر آن گفته است (ص ۱۳۸). [۱]

ثلثةٌ:

ـ لیس لها اشتراك المشط والمرآة (معروف : والمندیل) والسواك (معاهد التنصیص ۱۰۲ غیر معزّو الی احد).

ثلثه غسّاله[۲]:

مناسبتی لابد داشته این مضمون و این اصطلاح بااین عادت که بعدازغذا سه‌مرتبه شراب مینوشیده‌اند. قال شراعة بن الزندبوذ الکوفی فی ابیات:

ثلاثا سا شرب بعدالغدا و سبعاً[۳] اسلی بهن الحزن

۱ــ به ثلثهٔ غساله نیز نگاه کنید (ا.ا.) ۲ــ به ثلاثهٔ غساله نیز نگاه کنید (ا.ا.)
۳ ــ اصل : سبعة (ا.ا.)

(تاریخ دمشق ٦ : ۲۹۷)

‖ شاید مقصود حافظ مطلب ذیل بوده است.[۱]

‖ رجوع شود بشعری قریب بهمین مضمون در صحاح در و خ م.

ثمان :

وقتی که مضاف باشد مثل ثمانی نسوةٍ همیشه یاءش ظاهر میشود (مگر درضرورت شعرو در یکی دو حدیث* شاذاً) یقال جاءتنی ثمانی نسوةٍ ورایت ثمانیَ نسوةٍ ومررت بثمانی نسوةٍ ، و اگر مضاف نباشد یاءش حذف میشود مثل مررت بنسوةٍ ثمانٍ وجاءتنی نسوةٌ ثمانٍ ورایت نسوةً ثمانیاً (با تنوین چه غیر منصرف نیست مثل جوارٍ که جواری درحال نصب میگویند، ودر شعر گاه غیرمنصرف استعمال شده‌است) ، اینها همه درحال تأنیث ثمان است ، ودرحال تذکیر واضح است که مضافاً یا غیر مضاف هم یاء دارد و هم تاء یعنی ثمانیةُ رجالٍ وثمانیةَ رجالٍ وثمانیةِرجال ، و رجالٌ ثمانیةٌ (رجوع بپشت شرح رضی نحو که حواله داده‌ام بمظان شرح این کلمه).

‖ مثل قاضٍ است درجمیع حالات اعراباً و کتابةً ، یعنی درحالت رفع و جرّ بـاید ثمانٍ گفت و نوشت و در حالت نصب ثمانیاً ، ولی گاه غیر منصرف بتوهم جمعیت و گاه محذوف الیاء با جریان اعراب برنون نیز استعمال شده است ، رجوع برای این مسائل و نیز برای حکم او در حال ترکیب که هم ثمانی عشرةَ جایز است و هم ثمانیْ عشرةَ بسکون یاء و هم ثمانَ عشرةَ و هم ثمانِ عشره که کسرهٔ نون دالّ بر یاء محذوفه است ، شرح رضی نحو (که در پشت آن صفحات آنرا و نیزمآخذدیگررایادداشت کرده‌ام).

۱ــ سپس مرحوم قزوینی همان مطلبی را که تحت عنوان «ثلاثة غساله» ازمحاضرات ج ۱: ۳۲۳ نقل کرده مجدداً دراینجا آورده‌است وچون درصفحهٔ ۱۲۴ آن مطلب چاپ شده ازدوباره آوردن آن خودداری شد. (ا.ا.ا)

* ــ صلی ثمان رکعات (شرح رضی ۲۱٦)

حرف ج

حرف «ج»

جابر بن حیّان :

چنین اسمی نام شاعری است درحماسه (رجوع بوریقهٔ علیحده بهمین عنوان) ، وجابر وحیان دو برادرنیز بوده‌اندکه اعشی در شعری اسم آنها را برده :

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جـابر

(ابن ابی الحدیدج۱ص) [درپشت آن یادداشت کرده‌ام] .

‖ گویا بل بنحو قطع در هیچیك ازکتب رجال شیعه (باستثنای روضات الجنات متأخر) وکتب اخبار و احادیث ایشان نام او در جزو اصحاب صادق بوجه من‌الوجوه مسطور نیست ، واول مرتبه‌که نام‌او دیده میشود عجالةً درفهرست‌ابن‌الندیم وسپس‌در دستورالمنجمین است مابین اصحاب صادق علیه‌السلام .

جابر بن حیّان‌شاعر :

حماسه۲ : ۲۸۸، عیون‌الاخبار ۱: ۳۴۳ (حبان‌درمتن وحیان‌در ح۴س۷ وحاشیهٔ۱)، الوساطة ۲۵۸ (حباب) وعین یکی ازهمان سه شعر حماسه وعیون را باو نسبت داده .

اسم جابربن حیان معروف در قدیمترین موضعی‌که ذکر شده در بدء والتاریخ (۲ : ۲۳٦) است و سپس در بستان الحکماء لابن مطران نسخهٔ ملکی رضا شیبیی نقلاً از ابوسلیمان المنطقی فی تعالیقه ، وسپس‌در کتاب الفهرست .

جاجنگر :

از بلاد هند است ، فتح جاجنگر ازفتوح شمس‌الدین ایلتمش (طب ص ۱۷۹) .

جاحظ :

یکی از رسالات او موسوم به رسالة الشکر در صبح‌الاعشی ج ص مسطور است ، (در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

« نزهة اللواحظ من کلام الجاحظ» للأمیر ابی‌الفضل عبیدالله بن احمد المیکالی (المضاف والمنسوب ۱۶۳) .

گویـا قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی شرحی بر تدویر و تربیع جاحظ نوشته بوده و مشکلات آنرا حل کرده بوده و اسئلهٔ آنرا جواب داده بوده چنانکه از سیاق عبارات ثعالبی ظاهراً (بل بطور قطع) معلوم میشود : المضاف والمنسوب ۲۲۳ .

« [قال] ابوالقاسم الاسکافی استظهاری علی البلاغة بثلاثة القرآن و کلام الجاحظ و شعر البحتری» (برد الاکباد ۱۱۹) .

ابن الفقیه ۱۹۵ ،

رسالة الشکر له (صبح‌الاعشی ۱۴: ۱۷۳ـ۱۸۲) ، و یکی دو رساله ازو در طراز المجالس خفاجی ص ، و یکی دو رساله ازو در ابن ابی الحدید ج ص ، و یازده رساله ازو مستقلاً درمصر در یك مجلد چاپ شده است .

کتاب شرائع المروة له (خزانة الادب الطبعة الجدیدة ۳: ۷۹) .

« ... وما الفرق بین اشعارهم و بین الکلام الذی تسمیه الفرس والروم شعرا و کیف صار النسیب فی اشعارهم و فی کلامهم الذی ادخلوه فی غنائهم و فی الحانهم انما یقال علی السنة نسائهم و هذا لا یصاب فی العرب الا القلیل الیسیر و کیف صارت العرب تقطع الالحان الموزونة علی الاشعار الموزونة فتضع موزوناً علی موزون والعجم تمطّط الالفاظ فتقبض و تبسط حتی تدخل فی وزن اللحن فتضع موزوناً علی غیر موزون.» (البیان والتبیین ۱: ۱۴۵)

(کتبی ازاو که من دارم) : کتاب الحیوان ، البیان والتبیین ، مجموعة احدی عشرة رسالة له ، مجموعة ثلاث رسائل له ، مجموعة رسائل الجاحظ التی نشرها السندوبی ، المحاسن والاضداد (المنسوبة الیه) ، مجموعة کتاب البخلاء و التربیع و التدویر

و فضائل الاتراك ، کتاب التاج ، الدلائل والاعتبار (منسوب باو غلطاً واضحاً) .

جاذویه :

در هرمز جاذویه ، و بهمن جاذیه . کلمهٔ جاذویه بمعنی شفیع و واسطه است از پهلوی gatakgôš .

(مرکوارت ، اروپای شرقی ۱۷)

جاشو :

مثل این میماند که بمعنی ملّاح و marin و نحوذالك باشد : (وصاف ۱۷٦ س ۳ بآخر ، ایضاً ص ۱۹٦) .

‖ (؟) «بالشکری رجّاله جاشو که باکَشتی کُشتی گرفتندی» . (وصاف ۱۷٦) .

جاکول :

« وانواع فنا اندرین عالم بسیار است و از جاکول شدن اضداد بر اضداد اندر وچون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریك و گنده شدن خوشبوی و جزآن و این همه دلیل فناست» (وجه دین ۳۰) ، « و نخره کردن [یعنی نحر کردن شتر] دلیل است برعهد گرفتن مردم که آن برحدود جسمانی گیرند تامرایشانرا برحدود روحانی واقف گردانند و جاکول یعنی بلندگردانندش » (اوایل گفتار سی‌ام) ، و در هیچیك از فرهنگهای معروف این کلمه پیدا نشد .

جامع‌التواریخ :

غیر جامع التواریخ معروف رشیدالدین ، درعهد سلطان ابراهیم‌بن‌شاهرخ تألیف حسن یزدی ، دراسلامبول نسخهٔ آن موجوداست (دفتر یادداشت ٦) .

‖ غیرجامع التواریخ رشیدالدین معروف ، تألیف حسن بن شهاب‌الدین یزدی بنام ابراهیم‌بن‌شاهرخ درحدود ۸٤۰ ، نسخهٔ منحصر بفرد اسلامبول (مسائل‌پاریسیه ۳: ۲۲۹) .

جامع التواریخ :

طبع بلوشه که ٦١٧ صفحه است معادل است فقط با ٧١ ورق از نسخهٔ L یعنی نسخهٔ لندن Add. 7628 که از اینقرار هر ورقی از نسخهٔ خطی لندن معادل شده است با ٨ صفحه و دو ثلث صفحه ازمتن چاپی بلوشه ، یا بعبارة اخری هرصفحهٔ از نسخهٔ خطی معادل شده است با ٤ص وثلث ص ازمتن چاپی بلوشه .

24 . 11 . 38

نسخهٔ تاریخ‌مغول‌مصور : S. p. 1113 ، نسخهٔ تاریخ‌مغول‌غیرمصور S. p. 209 ، نسخهٔ بلوشه 256 : A. fonds p. 68 .

ایضاً قطعهٔ ازآن در نهایت صحت (که در ج١ بلوشه انداخته ولی در ج٤ دارد درتحت نمرهٔ 2280) : S. p. 1643 .

نسخ رزرو را فقط سه شنبه وجمعه میدهند و باید حتماًوحتماً «طلب»را به‌بورو داد نه به‌گاردین ها یعنی بکارسن ها کماصرح به امروز مستحفظ بورو که قدری یك پای او می‌لنگد . پس بعد ازاین اگر محتاج بنسخهٔ رزرو شدی باید اولاً جهد‌کنی سه‌شنبه یاجمعه بکتابخانه‌بروی‌وثانیاً یك «demande» ی کرده و آنرابه بورو بسپاری نه بکارسن ها .

اسم کونسرواتور مسیو Lauer (ظ) است واسم آن لنگه Périer (ظ).

جامع التواریخ جلالی (؟) :

حبیب السیر جزو ٤ از جلد٢ ص ١٠١ و ١٠٢ (ظ) و ١٠٥ .

حبیب‌السیر جلد ٣ جزو چهارم ص ١٩٠ .

جامع الحکایات :

٢٩٨ ورق، (غیر جوامع الحکایات عوفی) ، در کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس (مسائل‌پاریسیه جلد اول ص ٤٠١) .

جامع مفیدی :

کتابی در تاریخ وجغرافی یزد وخطط و آثار و ابنیهٔ آن و شرح احوال مشاهیر رجالی که از آنجا برخاسته‌اند ازهرقبیل وصنف تألیف محمد مستوفی بن نجم‌الدین محمود بافقی یا بابقی (؟) یزدی ازمستوفیان عهد شاه سلیمان صفوی که در سنهٔ ۱۰۸۲ بتألیف آن شروع نموده ودرسنهٔ ۱۰۹۰ باتمام رسانیده‌است، و اصل این کتاب سه مجلد بوده‌است .

مجلد اول آن که حاوی تاریخ یزد است از عهد اسکندر که بانی یزد بوده است بزعم مؤلف تا تیموریان (اسکندر ، ساسانیان ، بنی امیه ، بنی عباس و سلاجقه و اتابکان یزد و آل مظفر و تیموریان) ، ونسخهٔ ازاین مجلد دارای ۱۵۰ورق درکتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (رجوع بفهرست بلوشه ج ۱ نمرهٔ ۳۵۱) .

مجلد دوم محتوی بوده است بر تاریخ صفویه تا شاه سلیمان پادشاه معاصر مؤلف ، وعجالةً با فحص بلیغ درهیچ کتابخانهٔ اثری ونشانی ازاین مجلد نیافتم .

مجلد سوم که آن خود نیز منقسم‌است به دوجلد درلندن در بریتیش‌میوزیوم موجوداست دردوجلد(رجوع بفهرست ریو ج۱ ص۲۰۷ـ۲۰۸). جلداول دارای ۳۷٦ورق وجلددوم ۳۰۲ورق، مجموعاً ٦۷۸ورق که بعقیدهٔ ریو بخط مؤلف‌است ومورخهٔ ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰است [جلداول بی‌تاریخ کتابخانهٔ ملی‌هم‌باید بخط خودمؤلف‌باشد چه‌بلوشه گوید از قرن هیجدهم است] ، واین مجلد اخیر یعنی‌سوم که در دو جلداست گویا نفیس‌ترین ومفیدترین مجلدات این کتاب باشد ومحتوی است بنحو تفصیل واشباع برجغرافی یزد وناحیهٔ آن وابنیه وخطط و آثار آن وشرح‌احوال‌مشاهیر رجالی که از آنجابرخاسته‌اند از هرقبیل وصنف . باری تکرار میکنم که این دو نسخه یعنی جلد اول این کتاب که در کتابخانهٔ ملی پاریس وجلد سوم که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانی موجوداست گویا منحصر بفرد باشند، چه‌بافحص‌بلیغ درجمیع فهارسی که دردسترس این‌حقیر بود ازقبیل فهارس اینڈیاافیس و ذیل ریو (ب م) ولیدن ومشهد وفاضلیه ودوفهرست کمبریج ووینه وبرلین وموصل‌ومصر ولنین‌گراد وبرقپور (هندوستان) ومعارف ومجلس واستانبول(Tauer) وکتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون ومشهد و بدایان (ظ ظ) درهیچکدام از آنها مطلقاً

واصلاً نشانی ازآن نیافتم .

جانیت:

جهانگشا ۲ : ۱۷۰ «حانب» ، جامع التواریخ طبع بلوشه۲۸: «خانیت» ، رجوع شود بوریقهٔ دیگر و بوریقهٔ خانیت ، و باین بیبی : ۱۳ ، ٥٤ ،٥٧ (شرح در هامش) ، ص ٥٨ ، ص ۳۳۳ ، ـ (جانیتی یعنی پادشاه جانیت ، حاشیه نیز ازهوتسما ص ۳۳۳ (یعنی مملکت طرابوزن) ، وبمقالهٔ هوارت در دائرة المعارف اسلام درعنوان «جانیق» Djânik ۱ : ۱۰٤۳ ، و بویوین دوسن مارتن درتحت عنوان ۲ :٦۰ ، وبعنوان لازستان ۳ :۳۰۸ ، آقای مینورسکی در د م ا در لازستان اشارهٔ بکلمهٔ جانیق کرده ولی مقصود از این کلمه‌را نداشته ودر مقابل آن (=صمصون؟) نوشته با علامت‌استفهام . درمنجم‌ـ باشی ۳ : ۳٦ فهرستی از سلسلهٔ کوچکی از ملوك جانیك بهمین املا بدست میدهد ، رجوع نیز بهمان مقالهٔ مذکوره از آقای‌مینورسکی درعنوان «لازستان» در د م ا ۲۱:۳ که نقلاً از اولیا چلبی املای جانیخه‌را برای ولایت جانیق نیز بدست داده‌است . پس املاآت مختلفهٔ این کلمه از ابن‌بیبی باینطرف ازقرار ذیل است :

جانیت (ابن‌بیبی وجهانگشا ، این‌اخیر فقط درمورد اقوام‌لاز نه‌درمورد مملکت طرابوزن) ، جانیق (هوار در د م ا) ، جانیك (ویوین دوسن مارتن در همین کلمه و در لازستان و منجم باشی ۳ : ۳٦) ، جانیخه (اولیاچلبی بنقل آقای مینورسکی درلازستان در دائرةالمعارف اسلام ۲۱:۳) .

‖ مکرر اندر مکرر ،گویا نام موضعی ازارمنستان یاخود ارمستان یاگرجستان بوده است ، ازجمله ص ٥۷ (مختصر ابن‌بیبی) .

خیرگویا بل قطعاً نام ولایتی بوده است واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه‌که پایتخت آن طرابوزن و سینوب پایتخت آن یا یکی از شهر های عمدهٔ آن بوده است (رجوع بپشت کتاب ابن بیبی) .

رجوع نیز بوریقهٔ خانیت و بوریقهٔ دیگر جانیت .

بعد یقین و قطع و علم و جزم حاصل شد که جانیت املای قدیمی همان جانیق عثمانیهاست که هوارت مرحوم در دائرة المعارف اسلام ج۱ ص ۱۰۴۳ در عنوان Djanik شرح مختصر مفیدی از آن بدست داده، وتقریباً بل تحقیقاً اصلاً و ابداً جای شك نیست که جانیت همان جانیق و جانیق همان جانیت است ولی نمیدانم چطورشده که تاء قدیمی بعدها قلب بقاف شده است ، رجوع نیز بویوین دوسن مارتن در عنوان Djanik ج۲ ص۶۰ .

|| حاسب A (CB حانیت ، ED جانیت) : طایفهٔ که ایشانرا در عداد «لگزیان وقفچاق وابخاز وحاسب» ذکر میکنند ص $234 = 103^b$ .f .

رجوع بوریقهٔ دیگر، رجوع بوریقهٔ جانیت با جیم (ظ؟) .

جایزه :

وجه تسمیهٔ آن بدین اسم ، $II,E,3^{bis}$ (ص ۲۱) .

|| جایزة : یعنی prix ، وجه تسمیهٔ این کلمه در اینمعنی (یاقوت درتحت عنوان «کرمان»).

جبلجور :

بلفظ جبل معروف و ضم جیم و واو ساکنه و در آخر راء مهمله نام شهری است درولایت بدلیس بمسافت ۲۴ فرسخ درشمال غربی آن و بهمان مسافت درغربی اخلاط و قریب ۳۱فرسخ درشمال آمد (دیار بکرحالیه) وصاحب هزاروصد نفر سکنه مرکب از ارامنه واکراد . نام این شهر بهمین شکل[1] درتاریخ مسلمین بسیار مذکور شده است و اکنون یعنی از چندین قرن باینطرف این شهر چیغجور و چپقجور تلفظ میکنند و مینویسند با جیم فارسی و باء سه نقطهٔ فارسی وغین (یاقاف) بجای لام ، واصل این کلمه بزبان ارمنی قدیم چپلجور Capal–jur بوده است با لام مفخمهٔ ارمنی، وجور بمعنی آب است و چپل بمعنی پهنا یعنی جائی که آب درآنجا پهن میشود یعنی آب مرادسو

۱ ــ اصل : بهمین در (.I.I).

شعبهٔ شرقی فرات ، و در زبان ارمنی قدیم یك لام مفخمهٔ غلیظی داشته‌اند شبیه بلام مفخمهٔ عربی در کلمهٔ الله و بتدریج این لام مفخمه بواسطهٔ شباهت در تلفظ بغین معجمه (یا قاف) تبدیل شده‌است، ودرشرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد این کلمه همه‌جا، از جمله ج۱ ص ۲۵٦ - ۲۵۹ ، جبغجور بهمان ضبط جبل‌جور منتهی باتبدیل لام بقاف نوشته شده است .

رجوع کنید نیز بمعجم‌البلدان ۲: ۲۰، و بقاموس ویوین دوسن مارتن درذیل آن درکلمهٔ Tchabaktchour ونقشهٔ همو ونقشهٔ آلمانی، درتقویم‌البلدان وانساب‌سمعانی و آثارالبلاد ونزهة‌القلوب ولسترنج این کلمه را نیافتم . شرح راجع باشتقاق جبل‌جور و جبغجور منقول ازمکتوب خصوصی است از مینورسکی بمن درجواب سؤال من .

[متن نامهٔ مینورسکی]

7 . VI . 929

هو

دوست فاضل محترم پیش از همه چیز تشکرات صمیمی خودمرا بعرض میرسانم برای آن معلومات نفیس که در کاغذ جوابی خود مندرج فرمودید . بنده یقین داشتم که هوداس جمله « عادت الی رتاجها » غلط فهمیده است .

اما آنچه در باب جبل‌جور سؤال میفرمائید بزبان ارمنی قدیم ضبط این اسم چپل‌جور Čapal – J̌ur [وجور بمعنی آب‌است وچپل بمعنی پهنا، پس جائیست که آب آنجـا پهن میشود ، یعنی آب‌مراد – صو، یعنی نهر شرقی فرات] .

و در زبان ارمنی قدیم ل مخرج غلیظی داشت مثل ل درتلفظ عربی الله، وآن ل حرف مخصوص ✲ داشت از حرف ل معمولی، بتدریج لام غلیظ [Z]بغین مبدل‌شده‌است وحالیه چپل‌جور چپغ‌جور Tchapaktchour گفته میشود .

شرف‌الدین‌خان‌درشرف‌نامه 256 . I/p جبغجور میتو یسدولی میدانید که غ و ق درتلفظ آخر هجه نزدیکند .

✲ – مرحوم‌قزوینی در کنار این کلمه بامداد کلمهٔ «متمایزی» را افزوده‌است. (ا.ا.)

بنده تصور میکنم که چپخ‌جور فقط اسم ناحیه‌ای است نه اسم قصبه [اقلا درزمان پیش از تنظیمات عثمانی].

بعد ازخیلی تأمل وتفحص بنده فکر میکنم که قلعهٔ معروف روئین دز درکنار چپ رودخانه صوفی [صافی] واقع بود در ۱۶-۱۷ کیلومتری شهر مراغه یعنی بالاتر ازمراغه آنجائیکه درنقشهٔ روس [پای شهر] اسم دارد، یعنی شهر تابستانی که یحتمل همان عمیداباذ باشد که همشهری شما زکریا قزوینی اسمش را میبرد. انشاءالله یك روز دلایل را بعرض سرکار عالی میرسانم. زیاده‌زحمت.

مخلص‌صمیمی

و . مینورسکی

جبل‌حمرین:

درياقوت (درفهرست آن) ودرجغرافی‌ابوالفدادارد. رجوع نیز بوریقهٔ «حمرین».

جبلی:

«غير خال من‌الاخلاق الجبلّية في الاستبداد بالرّأي» (الاثارالباقيه ۲۳۹)، شاید مقصود ازاصطلاح‌جبلی که دربستان‌السیاحة (ظ) یا دبستان (؟) بسیارمکرر آمده همین معنی باشد.

جتر:

در زبدة التواريخ سيد صدرالدين در تاريخ سلجوقيه در سلطنت ملکشاه: «فلما بداالموکب والجتر ترجّل‌الملك قاورد»، 33b.

ابن‌الاثیر ۱۲:۱۴۵

الجتر (= چتر) : ابن اثیر ۱۱: ۷٤)

اغانی (ظ؟)، طبع جدید ۵:۴۱۵، وانظر ایضـاً دزی ناقلاً عن تاریخ‌المغول [لرشیدالدین ظ طبع کاترمر] وعن‌فرایتاغ، وانظر ایضاً اقرب‌الموارد، وصبح‌الاعشی۷:٤.

جُحا:

الحمقی والمغفلین ابن‌الجوزی ۲۵ .

اخبارالحمقی لابن‌الجوزی ۲۵ .

ازاعلام معدوله‌است ، و آن‌معدول ازجاحٍ (جاحی) است(کتاب‌سیبویه۲۸:۴۲).

ذکر او یکی در نثرالدّرر فلان‌الآبی (که منتخباتی ازو در بعضی دفاتر جلد کبودم نوشته‌ام) آمده است در حدود سنهٔ ۳۵۰ (ظ) ، نقلاً ازجاحظ (ظ) ،

دیگر در مجمع‌الامثال ۱۵۰:۱ «احمق من جحا» ،

المحاضرات ۱۵۸:۱ اواخر صفحه .

کتاب نوادر جحا (الفهرست ۳۱۳) .

محاضرات ۲۸۸:۱ سطر آخر .

جحی : شعری ازابوالعتاهیه (موشح ۲۵۹) ،

رجوع کنید به جوحی و جحی در بهار عجم درجیم بعدهاالواو .

«ولابن ابی‌الیمن الغفاری مؤلّف فی‌ذلك [ای فی نکت جحی و نوادره] یشتمل علی الف ورقة» (نزهة‌الجلیس ۲۲:۲) .

المحاسن والمساوی ۴۸۵ .

با جحـی گفت روز کـی حیزی　　کـز علیّ و عمـر بگو چیـزی
گفت باوی جحی که انده چاشت　　دردلم حب و بغض کس نگذاشت
(امثال آقای دهخدا ص ۲۹۹)

درحدیقهٔ سنائی ۲۲۴ .

= ملانصرالدین ، ذکر او در اشعار ادیب صابر شده است :

چو شعر نیاك بیابی نگه نشاید کـرد　　بهزلهای ربابیّ و طنز های جحی

ذکر او نیز در نثرالدرر آبی نقلاً ازجاحظ مفصلاً شده است ، رجوع بدفتر جلدآبی من نمرهٔ d یا e یا کمی پیش وپس .

دیوان انوری ۵۰ .

جحدر و شیران :

محاضرة الابرار ۹۱:۱ ببعد ،و گویا نیز در تاریخ دمشق و گویا نیز در المحاسن والاضداد .

جر :

که در جهانگشای در فتح نامهٔ الموت (ظ) ذکر آن شده است در یك نسخهٔ موسوم بجر الثقل s.p. 369 ذکر آن‌شده است: «چون‌خواهند که جرهای گران بقوت اندك بجنبانند» (دفتر ادب C ، و بلوشه ۲: 73 ازفهرست فارسی) .

جرائحیّ :

بمعنی جـراحِ (chirugien) مصطلح حـال استعمال می شده است و جرّاح نمی گفته‌اند،درتاریخ‌الحکماء قفطی‌بسیاراست، من‌جمله درص ۱۷۸ وایضاً ص ۴۰۳.[۱]

ابن‌الجرّاح :

رجوع بوریقهٔ (کتاب) الورقة ، (به محمد بن داودالجرّاح).

الجرامقة :

البیان والتبیین ۱ : ۳۶ .

«نبط العراق و جرامقة الشام» (حمزه ۳۵) ،

«ومن بالشام وفلسطین‌من‌الجرامقة والجراجمة» (۳۹).

«وامه جرمقانیّة» (المعارف ۱۳۹) .

۱ــ در ذیل این برگه نوشته شده است :

کحّال استعمال می شده است بمعنی کسی که سرمه بچشم کشد و جراحات وامراض چشم بخصوص علاج کند من‌جمله در ص۱۵۲ ازقفطی .

دیوان ابی‌نواس ، ح۱۱۱ .

«وهم قوم بالموصل اصلهم من الفرس» (مختصر الدول ۱۳۱) .

صدّیقی ۴۴ .

جرمقی et جرمقانی pl. جرامقة nom de l'ancienne population non - arabe de l' Irak, kr [= Kremer, Beiträge z. ar Lexik.]– Bohemiens J As. 1869, I, 340.

(ضمیمهٔ قوامیس عربی از فانیان) رجوع کنید در همان کتاب بکلمهٔ جراجمة که قریب بهمین معنی است .

در قاموس دزی جرمقانی را دارد ولی بمعنی قسمی از جنطیانا (گیاه) و بمعنی قسمی از ملخ ، که لابد معانی مجازی و استعارهٔ این کلمه است و معنی حقیقی این کلمه را ملتفت نشده است و همچنین ضبط آنرا که با جیم است یا با حاء مهمله یا با خاء معجمه . در کتاب فرنکل «کلمات آرامی در لغت عرب» (ص ۴۴) این کلمه‌را ذکر میکند ولی تفسیر نمیکند ، همینقدر میگوید این کلمه با کلمهٔ سریانی ܓܪܡܩܐ (جرمیقا) یکی است .

«الامة الثانیة الکلدانیون وهم السریانیون . . وکانت دار مملکتهم العظمی مدینة کلواذی من ارض العراق والیها اضیفوا وکانوا شعوبا وقبائل منهم النونویون والاثوریون والارمان والاردوان والجرامقة و نبط العراق و اهل السواد» (التنبیه والاشراف ص۷۸)

«قال الکلبی علوج مصر القبط وعلوج الشام جراجمة وعلوج الجزیرة جرامقة [تقریباً تعریف منقح واضح ممیزی است ازجرامقة که آرامئین های جزیرة یعنی قسمتی از بین النهرین مرکزی میشوند بنا براین] و علوج السواد نبط.» (کتاب البلدان لابن الفقیه ص ۳۵)

«والقبط والشام کلها نصاری ... والنوبة اصحاب ختان لایطأ فی الحیض ولا (ظ) یغتسل من الجنابة وهم نصاری یعقوبیة یهذون الانجیل والروم ملکانیه یقرأون الانجیل بالجرمقانیة.» (ایضاً ص۷۷) ،

و يزعم ذلك الجلف الجرمقانى الخبيث [لم افهم الى من يسير بهذا التعريض] الغبى ان اسمعيل غيرمعدود في ولد ابراهيم عليه‌السلام». (كتاب‌الدين‌والدوله‌المنسوب الى على بن ربّن الطبرى ص٧٠)

« وسآ تى‌بشهادات الانبياء على ماادّعيت وأبدأ بالرد على ذلك الجلف الجرمقانى الذى انتقص اسمعيل وعابه بما وصفه‌الله به [اى بما قال‌الله فى‌حقه فى‌التورية ان‌اسمعيل يكون عيرالناس‌ص٦٧] .» (ايضاً ص ٧١)

از اينجا ازسياق‌كلام معلوم ميشودكه اين جرمقانى كه باوتعريض ميكنديكى‌از نصاراى بين‌النهرين بوده‌است كه‌باعرب‌دشمن‌بوده‌واسمعيل‌راكه خدادرتورية‌گفته كه‌او را گورخرمردم‌ميگردانم‌استهزانموده‌ولابدعلت اصلى اين‌استهزا وعيب‌گرفتن‌اين بوده است كه‌اسمعيل جداعلاى اعراب‌بوده است‌بقول‌عربها و ازعيب‌گرفتن‌براسمعيل موهوم مقصودش‌عيب‌گرفتن‌واستهزاكردن‌برقوم‌عرب بوده‌است كلية ً كه‌ازنسل‌يك‌خرى‌هستند!

« (الجرامقة قوم من‌العجم صاروا بالموصل) كمافى‌الصحاح وزاد غيره (فى اوائل الاسلام)وقال‌الليث‌جرامقة الشام انباطها (الواحد) منهم (جرمقانى) وهذا كالاسم‌الخاص ومنه قول‌الاصمعى فى‌الكميت [الشاعر ظ] هوجرمقانى.»(تاج‌العروس فى ج ر م ق) ،

رجوع نيز بلسان‌كه قريب بهمين مضمون داردكه از آن معلوم ميشودكه بنحو خصوصى اين لفظ را بر«علوج» موصل وآن نواحى اطلاق ميكرده‌اند .

درمعجم‌البلدان يعنى‌درفهرست آن اين كلمه‌را پيدانكردم وظاهراً بل‌قطعاً ندارد.

درفهرست‌الاغانى ٧٣٨دارد :«ابن‌الجرمقانية — ابراهيم‌الموصلى»، ومعلوم‌ميشود مادر ابراهيم موصلى ازجرامقه بوده است. ديگر دربن‌خصوص درفهرست اغانى چيزى ندارد.(قدرى شرح‌حال ابراهيم‌موصلى‌راخواندم، اين‌موضع‌راكه اورا ازابن‌الجرمقانيه مينامد عجالة ً پيدانكردم چه‌شرح حال ابراهيم موصلى بسيار مفصل است و درچندين جلد متفرق است ،وقت بسيار وسيعى ميخواهدكه همهٔ آنها را بدقت شخصى بخواند ، انشاءالله بعدها شايد) [ثم وجدته فى ج ٥ ص٢٦].

جرامقه را در مفاتیح‌العلوم ندارد .
وکذلك این کلمه را درفهرست طبری ندارد و در حواشی آن ندارد .
ودر جمیع مجلدات ثمانیهٔ جغرافیین عرب فقط در ابن‌الفقیه والتنبیه والاشراف دارد که مذکور شد .

[..] :

جرّبت دهری و اهلیه فما ترکت لی التجّارب فی ودّ امری غرضا
(ابی‌العلاء معری ، معجم‌الادباء ۱۷۷:۱)

جربی :

(یا : چربی)

« جربی یعنی دل راست و پاك اندرون » (جامع برزین ۲۱۱:۳) ، رجوع کنید نیز بوریقات «تولان جربی» .

جرجیس :

در مثل معروف فارسی «از میان پیغمبران جرجیس را گیر آوردی»، که میگویند چندین بار او را کشتند وهربار دوباره زنده میشد، قطعاً بایدهمان جرج = جیورجس باشدکه یکی ازشهداء (سن‌های) عیسویان است‌که در روایات اسلامی جزو پیغمبران شده است : «وفی‌الثالث والعشرین [من نیسان] ذکر ان مارجیورجس الشهید المقتول مراراً بالوان العذاب» (آثارالباقیة ۲۹٦) .

جردیز :

یمینی ۳۷٤:۱، ابن‌الاثیر ۷۲:۹.

جرماغون :

[جورماغون] ، (E جورماعون) ، نوین .

از امراء مغول، اوکتای قاآن بن چنگیزخان در وقت جلوس بر تخت سلطنت بعد از چنگیزخان در سنهٔ ٦٢٦ جورماغون را باجمعی از امرای مغول و سی هزار مرد بجانب خراسان وعراق روان کرد f. 42[a]، ـ بعد از استخلاص خراسان اوکتای قاآن ایلچی پیش او فرستاد تا کشتی گیر [بقراقورم] فرستد f. 51[a]، ـ شیرامون پسر او در خدمت کیوك شکایت از خلیفهٔ بغداد نمود، بدین جهت کیوك خان امیرالمؤمنین را الوکهای خشم آمیز فرستاد f. 58[b]، ـ سلطان جلال الدین منکبرنی شنید که جورماغون از آب آمویه گذشت f. 106[b]، ـ چون حشم مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین رفته بودند بنزدیك جورماغون رسیدند جورماغون ایشانرا بر ترك استقصا درطلب و برگشتن پیش او باز خواست بلیغ نمود f. 107[a] ایضاً f. 107[b]، ـ اوکتای قاآن جورماغون را بدفع سلطان جلال الدین نامزد فرمود، ـ حرمهای سلطان جلال الدین را جورماغون بگرفت از جمله دختری دو ساله بود f. 110[b]، ـ اوکتای قاآن اورا باقلیم رابع نامزد گردانید، ذکر وقایع متفرقه راجع باو درخراسان وایران وراجع بجنتمور (۲۱۸:۲) f. 114[b] ـ f. 115[b] ـ اوکتای قاآن از آمویه باینطرف چندانك لشکر جورماغون مستخلص کرده است بگرگوز داد بایرلیغ و پایزه f. 119[a]، ـ ملازمان گرگوز با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند f. 119[b]، ـ امور تبریز وآن حدود که بسبب مجاورت امرای بزرگ چون جورماغون و بایجو نامضبوط شده بود ارغون درضبط آورد f. 121[a]، ـ ایضاً f. 122[a] (بکلی استطرادی: مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفهٔ تبریز الخ)، ـ «و [فرمان شد در وقت حرکت هولاکو بایران زمین] که تایجو و لشکرهاء جورماغون بروم روند» f. 126[b]. ازاین عبارت شاید کسی توهم کند که جورماغون زنده بوده است وحال آنکه ازقرائن واضح میشود که ازهمان عهد کیوك خان دیگر درحیات نبوده است، چه شیرامون پسر او پیغام پیش کیوك خان می فرستاده است کما مر فی الصفحة السابقة و در هر صورت دراوایل سنهٔ ٦٥٥ در حیات نبوده است [رجوع بوریقهٔ تایجو ورقهٔ ۲ ص ۲][1] و احتمال قوی

۱ ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۳۱ ازهمین جلد دوم یادداشتهای قزوینی (ا.ا.)

میدهم دراواخر عهدقاآن یااوایل سلطنت توراکیناخانون درایران (در آذربایجان ظ؟) وفات کرده بوده است، وقدر متیقن تاسنهٔ 630 درحیات بوده است (جهانگشای: ۲:۲۱۲) [خیرتاسنهٔ ٦٤١] [1]. صریح مختصر الدول (ص ٤٤٠) است که جرماغون تاسنهٔ ٦٣٩ درحیات بوده است.

‖ از مختصر ابن البیبی ص ۱۸۲ تقریباً بالصراحه برمیآیدکه وی تا سنهٔ ٦٢٩ درحیات بوده است ، و باز ازص ۲۰٤ـ۲۰٥ تقریباً بالصراحه وآشکارا برمیآیدکه وی تا بعد از ۳ شوال سنهٔ ٦٣٤ که سال وفات علاء الدین کیقباد است درحیات بوده است. ازص ۲۳٤ بانضمام ۲۲۹ و ۲٤٤ صریحاًواضحاً معلوم میشودکه جرماغون اقلاً تامحرم ٦٤١ درحیات بوده است ونیز معلوم میشودکه بعدازوفات جرماغون تایجورا بروم نفرستاده بوده‌اند بلکه درحیات او ودرتحت سرکردگی او فرستاده بوده‌اند زیراکه جرماغون را در اواخر عمر فلج روی داده بود، لهذا تایجو را بروم فرستاده بوده‌اندکه سردار فعال قشون باشد ولی برأی و صلاحدید جرماغون و درتحت ریاست وفرمان کارکنند .

‖ [وفات ٦٤١ـ٦٤٥] ـ ازمجموع ورقهٔ ۱ و ۲ [2] برمیآیدکه ازیکطرف جرماغون بصریح ابن بیبی تا محرم ٦٤١ درحیات بوده است ، و از طرف دیگر بصریح جهانگشا وی دیگر در عهد سلطنت کوتاه کیوك خان (۹ ع ۲ : ٦٤٤ـ اوایل ٦٤٥) دیگر در حیات نبوده است ، پس وفات جرماغون بالضرورة محصورخواهد بود بین محرم ٦٤١ـ ٦٤٥ . پس حاصل این شدکه وفات جرماغون دریکی ازسنوات ٦٤١ـ٦٤٥ بوده‌است.

یادداشتهای راجع باسم او درابن ابن الحدید ۲:   وطب والفخری وغیره نیز انشاءالله درسر فرصت جمع شود .

جرماغون ازقوم سونیت بوده است ودرزمان چنگیزخان قورچی او [معنی قورچی تحقیق شود] بوده واوکتای اورا باچهارتومان لشکرنما [شرح نما درمتن] بدین جانب روانه کرد ، الخ (حتماً رجوع بدانجا) (برزین ۱:٥٦) .

‖ ـ گزیده ٨٤٦ (بکلی استطرادی است) [لازم نیست درطبع] ،

۱ـ این جملهٔ میان [] را مرحوم قزوینی با قلم قرمز بعداً افزوده است و به‌مطالبی که پس از آن می‌آید رجوع داده است . (ا.ا.)

۲ـ یعنی مطالب پیش از این (ا.ا.)

ـ ابن ابی‌الحدید ۲: ۳٦٥، ۳٦٦م، ۳٦۸ (سهو عظیم کرده و آنکس را که بتعاقب محمدخوارزمشاه ازجانب چنگیزخان مأمور بود جرماغون فرض کرده یعنی بعبارة‌اخری جبه وسبتای را بجرماغون اشتباه نموده)، ایضاً ص ۳۷۰ م.

ـ الحوادث الجامعة ص ۱۱٤، ۱۲۷.

ـ جامع‌التواریخ طبع برزین ج ۱ ص٥٦، وطبع کاترمر۲۲۲، ۲٦۲ (در هردو موضع بکلی‌استطرادی) [لازم نیست درطبع]، وطبع بلوشه ۱۸، ۳۱، ۳۷-۳۹م، ٥۹م، ۷۸، (وشاید درغیر این مواضع نیز).

ـ و طبقات ناصری ۳۸۷، ۳۸۸، ٤۳۳ (وشاید غیر این مواضع نیز).

ـ درالفخری نیافتم وگویا ندارد.

|| صریح ابن بیبی ص۲٤۳ س۱۹ است که یورت جرماغون ولشکر درصحرای مغان بوده است، وکذا ازص ۱۸۳ س۷ نیز همین مطلب معلوم میشود.[1]

جریستان[A]:

(B حربستان، E خربستان، C حرستان، Om D)

موضعی است درخراسان ودریاقوت مذکور نیست وتاامروز چنین کلمهٔ بگوش من نرسیده بود، ص 259 — f 114b.

الجزائر:

شدالازار ۹۲ a، ۱۰۹ a.

|| المنسوب الیه السید نعمة‌الله الجزائری من علماء الشیعة «عبارة عن الناحیة الکبیرة والقری‌المتصلة‌الواقعة علی‌شفیرنهرتستر بینها وبین‌البصرة حسنة‌الرباع والاقطاع خرج منه جمع کثیر من علماءالشیعة» (روضات الجنات ۳۷۷).

۱ـ به جورماغون درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی نیز نگاه کنید (ا.ا.)

جزایری:

نوعی از تفنگ (وجه تسمیهٔ آن در گنج‌شایگان آقای جمال‌زاده ٩٦- دفترچهٔ ۱ اوایل ، [یعنی دفتر جلد سیاه بسیار کوچك که در برلین نیز همراه داشتم]) .

جزری:

(دو نفر بوده‌اند) ،

جزری اول : محمد بن ابراهیم الجزری الشافعی الدمشقی در هشتاد و یك سالگی درهمین سال [٧٣٩ ظ ظ] ازعالم انتقال نمود (حبیب‌السیر جزو۲، ج ٣ ، ٩) .

جزری دوم : شمس‌الدین محمد بن محمد الجزری ... متوفی درعهد شاهرخ درشیراز درسنهٔ ٨٣٣ (ایضاً ج٣ : ج٣ ، ص٩٠) .

‖ (غیر جزری صاحب طبقات القراء) : رجوع بوریقهٔ «بدایةالنهایة» ، ــ ابن‌حجر در دررالکامنة غالباً ازتاریخ یك جزری نقل میکند بسیار بسیار مکرر، از جمله مثلاً در ج۲ ص ٣٧٣ ، ٣٧٤ که در این دو موضوع بظن غالب غیر جزری صاحب‌طبقات القراء مراد است ، ایضاً ٣٨٨ ؛که نمیدانم همان جزری صاحب طبقات القراء است یا جزری دیگری مقدم بر عصر او که گویا ابن شاکرهم ازو نقل‌میکند (؟) مراد است . حاجی خلیفه درتحت « تاریخ‌الجزری » اسم ولقب و تاریخ وفات همین جزری صاحب طبقات القراء را بدست میدهد . نمیدانم آیا حاجی‌خلیفه این جزری را بجزری دیگر خلط کرده یا تاریخی داشته، و اگر داشته چرا در ضمن تألیف خود در شرح‌حال خود در طبقات ذکر نکرده (یاد داشت موقتی تا تحقیق بیشتری بشود انشاءالله در جاهای دیگر ونیز دیباچهٔ آلمانی طبقات نیز مطالعه شود) .

‖ غیر جزری معروف یعنی ابن الاثیر و غیر جزری متأخر صاحب طبقات القراء . این شخص زماناً بین آندوست ، رجوع‌شود بفهرست دارالکتب درتحت عنوان «تاریخ الجزری» ، وعجب آنست که لقب (شمس‌الدین) بااسم‌او (محمد) باجزری متأخرصاحب طبقات القراء یکی‌است ، وشاید این فقره چنانکه غالباً اتفاق میافتد باعث اشتباه حاجی

خلیفه باشد که «تاریخ الجزری» را بجزری متأخر (یعنی صاحب طبقات القراء ازروی تاریخ وفاتی که ذکر میکنند ۸۳۳ که تاریخ وفات این اخیراست) احتمالاً اشتباه کرده باشد. در هر صورت باید حاق این مسئله تحقیق شود که آیا جزری متأخر تاریخی داشته غیر تاریخ طبقات القراء یا نه، واگر داشته چرا در شرح حال خود بدان اشاره نمیکند. [بمناسبت نقل حبیب‌السیر ج۱ جلد۳ ص ۷۸ و روضات در «عبدالله بن عمر» هردو در شرح حال بیضاوی معروف یادداشت شد].

‖ جزری مقدم ظ ظ: مجلدی از تاریخ او در کتابخانهٔ ملی پاریس هست، فهرست نسخ عربی بلوشه نمرهٔ 6739، ـ (بهدایت آقای مصطفی جواد شفاهاً در کتابخانه امروز 37 . 12. 9).

آقای مصطفی جواد شفاهاً بمن گفتند که جزری صاحب طبقات القراء از احفاد جزری مقدم مورخ باید باشد، ولی گمان میکنم این حرف صحیح نباشد(۱) چه شرح حال جزری متأخر را در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵ـ۲۶۰ دارد واصلاً وابداً نمیگوید که ازاولاد جزری مورخ است.

ابن حجر در درر الکامنه از جزری مقدم بسیار نقل میکند کما ذکرناه قبل، از جمله در ج۲ : ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۰۶، ۴۲۴؟ (شمس الدین محمد بن ابراهیم الجزری).

شرح حال جزری (یاعلی الاصح : ابن الجزری) متأخر را کما اشرت الیه سابقاً ایضاً در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵ـ۲۶۰ مفصلاً دارد.

جزم شدن:

یعنی متیقّن شدن و یقین کردن: «[امیر مبارز الدین] در راه همواره بکنایت تخویفی مینمود بگرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی تا فرزندان جزم شدند که ایشانرا ازپدر ملالتی روی خواهد نمود». (تاریخ آل مظفر ملحق بگزیده ۶۷۹).

جزیرة الخضراء:

حکایت جزیرة الخضراء (یاجزیرهٔ اولاد صاحب الزمان علیه السلام) را که در ذهن من

۱ ـ اصل: باشد (ا.ا.).

ازصغر سن باقی است ولی این اواخر هرچه گشتم در کتب شیعه ندیدم ، یعنی حکایت دونفر بایع ومشتری زمینی که در آن زمین گنجی یافت شد ومشتری خواست ببایع رد کند وبایع امتناع ازقبول آن نمود الخ ، در تاریخ ابن عساکر ٥ : ۲٥۸ بذوالقرنین و «بعض المدائن» نسبت میدهد .

بعد این حکایت را بعینه درعقدالعلی ص ۷۸ نیز دیدم که بانوشیروان نسبت میدهد؛ وبعد دیدم در نصیحة الملوك غزالی (یعنی درمعرّب آن معروف بالتبر المسبوك طبع مصر ص ٤۹) نیز آنرا بانوشیروان نسبت میدهد .

جستان:

مسائل پاریسیه ۲۱۲:۳ .

‖ (ظط)بن انوشیروان بن قابوس بن وشمگیر (معجم الادبا ١٤٥:٦ که آنجا حسان دارد که بلاشبهه تصحیف جستان که ازاسامی مشهورهٔ دیالمه است باید باشد).

جستانیان :

یکی از اولاد خسرو فیروز آخرین این طایفه (ظ ظ ؟) تاعهد ملاحده باقی بود و در سنهٔ ٥۳۳ بحکومت سعادت کوه و مبارك کوه دیلمان منصوب شده (جـامع 95^a م) ، 102^a .

‖ **پای تخت ایشان :**

پای تخت ایشان بتصریح اصطخری باسم ورسم ص۲۰٤ـ۲۰٥ **روذبار** بوده است (لابد رودبار الموت نه رودبار گیلان ، رجوع بملاحظات ما برمقالهٔ مینورسکی راجع بدیلم ص و) .

وبتصریح ابن حوقل بنا بنصه طبع لیدن باسم ورسم **طرُم** بوده است (لابد اشتباه بآل مسافر کرده که پای تخت ایشان قلعهٔ سمیران شهر مرکزی طارم بوده است) ، ولی در ابوالفدا در عنوان رودبار نقلاً ازقول همین ابن حوقل پای تخت جستانیان را بعینه

مثل اصطخری رودبار شمرده است (رجوع بوریقهٔ رودبار و بحواشی جهانگشا در اوراق بزرگ علیحده).

و بتصریح صالحی باسم و رسم پایتخت این طایفه جائی موسوم به شهرستان [« وکان مقر ملکه(درمقر ملك وهسوذان [بن جستان] بن المرزبان[بشهراستان »] (درن٤ ص ٤٧٤).

و بتصریح جوینی ۳:۲٦۸ بدون تصریح بنام ابن سلسله بل فقط بتعبیر «ملوك دیلم»: «و آن **شهرك** (یعنی شهرك رودبار، یعنی شهرك رودبارالموت نه شهرك طالقان) درایام جاهلیت پیش ازاسلام ودراسلام پیش ازالحاد مرکز ملوك دیلم بوده است ودرعهد ایام علاءالدین کوشکی و باغی آنجاساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است.» (جوینی ۳:۲٦۸)

و بتصریح مقدسی ص ۳۵۵ و ۳٦۰ بدون ذکری اصلاً و ابداً نه از جستانیان بالخصوص و نه حتی از «ملوك دیلم» نیز بطور عموم بل فقط بتعبیر «قصبهٔ دیلم» «**بروان** بوده است (« فقصبة الدیلم بروان » ص ۳۵۵ ، ولی در ص ۳٦۰ گوید «وحیث مستقر السلطان [ای (ظ) بروان] یسمی شهرستان») .

و بتصریح ابوسعد آبی در تاریخ خود (گویا تاریخ الری او) بدون نیز اصلاً و ابداً ذکری از ملوك دیلم نه عموماً و نه خصوص آل جستان را روذبار بوده است («وقال ابوسعد الآبی فی تاریخه روذبار قصبة بلادالدیلم» ـ معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ در «روذبار») ، یعنی بعینه مثل اصطخری منتهی بدون ذکری از ملوك دیلم یا از آل جستان ، وخوشمزه است که میس استارك[۱] درسفرنامه‌اش ص ۲٤۹ جمع بین دوقول اصطخری وصالحی نموده گوید: «پایتخت دیلم رودبار و مرکز ملوك دیلم شهرستان [مقصود مؤلفه مذکوره شهرستان رودبار قزوین است نزدیك آثار قلعهٔ لمسر که پای تخت دیلم بوده است] بوده‌است» ! ! وهذا کماتری خبط وخلط عجیبی کرده است :

اولاً پای تخت دیلـم را غیر مرکز ملوك دیلم پنداشته است ، ثانیـاً شهرستان صالحـی را که قطعـاً عبارت اخرای همان شهرك جوینی است (کـه قطعـاً همان

---

۱ ـ مقصود Freya Stark نویسندهٔ کتاب The Valleys of the Assassins می باشد. (۰.۱.۱)

شهرك الموت مراد است نه شهرك طالقان) شهرستان رودبار قزوین فرض کرده است و حال آنکه یکی دو نقطهٔ جداگانه‌اند این شهرك و شهرستان . گرچه هردو جزو ناحیهٔ الموت و رودبار و بغایت نزدیك یکدیگراند، ولی کماذکرنا دو موضع و دو قریه متمایزاند که مابین آنها شاید یکی دو فرسخ فاصله باشد : شهرك الموت برساحل یمین رود الموت و درمنتهای ناحیهٔ غربی ناحیهٔ الموت واقع و جزو بلوك الموت حالیه است و شهرستان در مغرب شهرك یا مغرب شمالی آن وجزو بلوك رود بار حالیه است .

رجوع شود نیز به شهریاران گمنام ج ۱ ص ۲٤ متن وحاشیه ، و نیز بمقالهٔ آقای منیورسکی راجع بدیلم ص ۸ و ۲۲ وخبطهای فاحش ایشان وملاحظات ما درهامش ، و نیز بهامش مرکوارت ص ۱۲۷ که امروز دوسه ساعت تمام گشتم و بیادم نمیآمد تابالاخره مثل برق الان یکمرتبه بخاطرم آمد .

جشر :

عماد کاتب ۱۲۲ س ۱ ، این روز ها در ابن‌الاثیرهم گویا مکرر این کلمه را دیدم ، بچه معنی است ؟

ابو جعفر خازن:

صاحب زیج صفائح و نقل فصلی از کتابی ازو موسوم بعالمین در ابن ابی الحدید ۲ : ۷۵ – ۷٦ .

جعفر طیّار:

گویا اینکه اینروز ها دیدم که فلانی یا فلان قبیله از اولاد جعفر طیّاراند در الوسیط فی ادبا شنقیط باشد (؟؟؟) رجوع وتحقیق شود .

ابوجعفر ، ملك سجستان :

یعنی همان امیر ابوجعفر که ممدوح رودکی‌است درقصیدهٔ معروف «مادر می را بکرد باید قربان» . نام و نسب این امیر ازقرار ذیل است: امیرابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث (تاریخ سیستان ص ٢٤٧ ، رجوع نیز بص ٢٧٧) ، و او از خانوادهٔ صفاریه است ولی نه از اولاد یعقوب لیث یابرادرش عمرولیث* وقرینهٔ واضحه براینکه او ازاولاد یعقوب و عمرو مذکور نیست ، اینستکه درص٢٦٣ از همان تاریخ سیستان گوید : «مردم با ابوالعباس پسر ظاهر بن محمد عمرو بن اللیث بیعت کردند و گفتند این پادشاه نیمروز [اورا] سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدربرپدر پادشاه وپادشاه زاده است و امیر بوجعفر پادشاهزاده از جهت مادر است . » (تاریخ سیستان ص٢٦٣)

تاریخ جلوس این‌ابوجعفر بامارت سیستان‌چهارشنبه سیزده روزباقی ازمحرم سنهٔ احدی عشرة و ثلثمایة (٣١١) است (ایضاً ص ٢٤٧) . و امیر بوجعفر مذکور چهل و یك سال امارت سیستان نمود تا بتفصیلی که درتاریخ سیستان‌ص٢٦٣-٢٦٤مذکوراست « دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنین وخمسین و ثلثمایه (٣٥٢) گروهی ازچاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب اندر بکشتند و بیت المال غارت کردند » (تاریخ سیستان٢٦٣ ـ ٢٦٤) .

ومولود امیر باجعفر احمد بن محمد بن‌خلف بود روز دوشنبه چهارروز باقی از شعبان سنهٔ ثلث وتسعین ومأتین (تاریخ سیستان ص ٢١٤) ، و [طاهر بن محمد (ظ ظ) بن عمرو بن اللیث] محمد بن خلف بن اللیث [پدر امیر باجعفر] را درسیستان خلیفت کرد (ایضاً ص ٢١٤) .

رجوع برای نسب این خاندان بص ١٥٢ ، ٢٠٦ (مخصوصاً اینجا که خیلی مهم است) ، ٢١٤، ٢٤٧، ٢٦٤، ٢٧٧ ، (که‌ازمجموع این سه وچهار جا اجزاء این‌خانواده. بسیار بسیار خوب و واضح از یکدیگر متمایز و نسب شان روشن و آشکار میشود) ،

* ـ رجوع بص ٢٧٧ نسب نامهٔ خلف پسر این ابوجعفر که لیث جد اعلای ایشانرا لیث بن فرغد بن سلیم بن ماهان می نویسد، در صورتی که لیث پدر یعقوب و عمرو را در ص١٥٢ اللیث بن‌العدل بن حاتم بن ماهان مینویسد ، والله اعلم بحقایق‌الامور .

رجوع نیز به حبیب السیر جزو چهارم از ج۲ ص۶، نقلاً از تاریخ هرات اسفزاری : خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان الخ.

ـ در یتیمة الدهر ٤: ۲۳۵ نام این ابوجعفر (بهمین طریق : «ابی جعفر صاحب سجستان» و «ابوجعفر» [دو مرتبه]) برده شده است با دو سه شعری که گویا دوتای[1] از آنها در عتبی هم هست راجع بقصر خلف بن احمد.

اشعاری از خلیل بن احمد سجزی حنفی قاضی سجستان ازقبل سامانیه در تهنیت «ابوجعفر صاحب سجستان» بقصری که بنا نموده بوده (یتیمة ٤: ۲۳۵).

دو بیت از همو که در زیر دوبیتی که درایوان قصر مذکور نوشته بوده واداشته پس از قتل ابوجعفر مذکور نوشته‌اند (ایضاً)، افسانه راجع ظاهراً بل قطعاً باو ولی باسم احمد فقط نه ابوجعفر در تاریخ گزیده (امتداد تاریخ بخارا ص۱۰۲) ـ ابودلف مسعر بن مهلهل در سفرنامهٔ خود بهند و چین و بلاد ترک که یاقوت قطعاتی از آنرا درمعجم البلدان جابجا نقل کرده است ازجمله درتحت عنوان «الصین» در ج۳ ص ٤٥٨ درضمن وصف سجستان گوید : « وبها [ای بغزنین] یتفرق الطرق فطریق یأخذ یمنة الی بامیان و ختلان و خراسان و طریق یأخذ تلقاء القبلة الی بست ثم الی سجستان وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایاها اباجعفر محمد بن احمد بن اللیث وامه بانویة اخت یعقوب بن اللیث وهو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد[ه] طراز تعمل فیه ثیاب،و یخلع فی کل یوم خلعة علی واحد من زواره و یقوم علیه من طرازها بخمسة آلاف درهم ومعها دابة النوبة و ولی الحمام والمسند والمطرح ومسورتان ومخدتان وبذلك یعمل ثبت ویسلم الی الزایر فیستوفیه من الخازن» . ـ هیچ شکی نیست که مقصود مسعر بن مهلهل همین ابوجعفر مانحن فیه ممدوح رودکی است منتهی بجـای «احمد بن محمد بن خلف بن اللیث » علی ما هوالصواب وی را «محمد بن احمد بن اللیث» بتقدیم و تأخیر نام او و نام پدر او سهواً منه نفسه او من الناسخ نوشته و نیز نام یکی از اجداد را که خلف پسر لیث باشد از بین انداخته است ، و نیز درنسب مادرش بانویه خلط عجیبی نموده است

---

۱ ـ اصل : دوی (١.١.)

که او را خواهر یعقوب بن اللیث فرض کرده است ، وحال آنکه وی خواهر یعقوب ابن اللیث نبوده بلکه خواهر یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث بوده است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲) .

ولی این سهو او بواسطهٔ اشتراك هر دو درنام یعقوب و بودن هردو از اولاد لیث وازخانوادهٔ صفاریان بخصوص برای یك عرب مسافر غریب زبان نفهم البته مغتفر است . ولی در مقابل این دوسه سهو جزئی این اطلاعات بسیار بدیع تازه در خصوص فضل و حکمت وجود و کرم مفرط ابوجعفر با این تفاصیل و جزئیات بسیار ممتع که در هیچ جای دیگر مطلقاً واصلاً پیدا نمیشود فوق آنچه بوصف بیاید مغتنم و ذیقیمت است فاثابه الله تعالی علی ماابقاه لنا من الفوائد النفیسه الممتعة ، [بطور جمله معترضه میگویم : در همین حکایت سفرنامهٔ چین او در معجم البلدان ۳ در ص ۴۵۱-۴۵۲ حکایت بسیار بسیار غریبی درخصوص اواخر ایام ووفات نصر بن احمد سامانی دارد که بلاشك افسانه است، ولی افسانهٔ بسیار بسیار غریبی است اززبان یکی ازمعاصرین پادشاه مزبور و در هیچیك از کتب تاریخ و غیره مطلقاً واصلاً اثری و نشانی از آن یا چیزی شبیه بدان تاکنون ندیده‌ام] ، - اینراهم بگوئیم که زمان ابودلف با زمان ابوجعفر مذکور بخوبی میسازد چه سفر ابودلف از بخارا بطرف چین در حدود سنهٔ ۳۳۱ بوده است (حواشی الفهرست ۱۸۱) و سلطنت ابوجعفر مذکور کما ذکرنا ۳۱۱-۳۵۲ است ، و ابودلف بتصریح ثعالبی در یتیمة ۳:۱۷۴ قریب نود سال عمر کرده بوده است وباین جهت است که هم عصر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) را درك کرده بوده است وهم مصاحب صاحب بن عباد متوفی درسنهٔ ۳۸۵ ✡ ومعاصر ومفاوض باصاحب الفهرست المؤلف فی سنة ۳۷۷ والمتوفی صاحبه فی سنة ۳۸۵ ✡ (مقدمهٔ الفهرست ص X 11 حاشیة 2) بوده است .

رجوع نیز بحاجی خلیفه درتحت «صواب الحکمة (چاپ اروپا) وصنوان الحکمة (چاپ اسلامبول) [ظ ظ : صوان الحکمة] : « صوان الحکمة لابی جعفر بن بابویه [بانویه]

✡ - وفات صاحب بن عباد بامؤلف کتاب الفهرست هردو درهمان سال واقع شده است و تخلیط ازمن نیست، فلاتغفل .

ملك سجستان ذكره الشهرزوری فی تاریخ الحکماء» ؛ رجوع نیز بذیل تجارب الامم ازابوشجاع ص ۷۵ ح که طابع یعنی مرحوم آندروز درضمن حاشیهٔ که راجع بشرح حال ابوسلیمان منطقی آنجا نوشته گوید : «و هو مصنف کتاب صوان الحکمة وصحب اباجعفر بن کاکویه ملك سجستان» که اشتباه فاحش کرده است ابوجعفر مانحن فیه را بابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پادشاه اصفهان ومضافات وهردو را یك شخص فرض کرده است .

‖ که اگر تاریخ عصرشان وفق بدهد باید ابوجعفر ممدوح رودکی در قصیدهٔ « مادر می را بکرد باید قربان » باشد و مکاتبهٔ او با سیرافی بتوسط ابوسلیمان منطقی معروف صاحب صوان الحکمة و سؤال هفتاد مسئله از وی (معجم الادبا ۳ : ۱۰۰) . رجوع شود بمظان برای تعیین عصر این ابوجعفر، چه عصر سیرافی که معلوم است وشرح حالش مفصلاً درمعجم الادبا ج۳ (حسن بن عبدالله) مسطور است .

‖ مجموعهٔ از رسائل احمدبن محمد عبدالجلیل السجزی در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ Arabe 6686 موجود است که غالب آن رسائل بنام این ابوجعفر تألیف شده است. باید انشاءالله مراجعه شود (رجوع بفهرست بلوشه) ذیل نسخ عربی، ص ۳۳۷ ؛ وهامش ص ۳۸ ازمقالهٔ راقم سطور درخصوص تتمهٔ صوان الحکمة .

جغان نوین EA :

(Bحغان ، C جیغتای ، Om. D)

کیوك خان دراول جلوس سبتای بهادر و جغان نوین را با لشکری گران بحدود منزی که دراقصای ختای است نامزد کرد. f. 58^b ، « [کیوك خان] سوبادای بهادر و چغان نویان (ح ل : حعان نومان) را با لشکرهای گران بحدود ختای و نواحی منزی فرستاد . » (جامع ص۲٤۷) . [مسیو بلوشه در حاشیهٔ اینجا گوید که چغان در مغولی بمعنی «سفید» است] ، ـ منکوقاآن سیرامون پسر کوچو بن اوکتای قاآن و ناقو پسر کیوك خان و یسنبوقا بن ماتیکان بن جغتای را (که هرسه ازمخالفین منکوقاآن بودند

ومنکو ایشانرا عفونمود) با جغا [ن] نوین بجانب ولایت‌منزی بردند : «برین مقدمات فرمود تا سیرامون در مصاحبت قملاغول و ناقو با جغانوین و یسنبوقا بجانب دیگر بجوانب ولایات منزی بروند» f. 142[b] ، (A جغانوین ، B حعانوین ، H حمانوبن، C حسمفای نویان ، E جنغانوین ، G حفانوبن ، D چقانوین)، جامع ص ۳۰٦ : ناقو و چغان نویان با نسخه بدل باقورحغان‌نوبان ، باورووحمان‌نومان . یقین بل یقین یقین است که جغانوین اینجا یعنی ورق 142[b] همان جغان نوین ورق 58[b] است، یکی بقرینهٔ آنکه وجههٔ هر دو یکی است که ولایات منزی‌باشد منتهی یکی درعهد کیوك است که یکسال بیشتر طول نکشید و دیگری در عهد منکو وقطعاً در عهد کیوك جغان بعد از انتصابش بسرداری ولایات‌منزی بواسطهٔ قصر مدت سلطنت کیوك خان که یکسال بیشتر طول نکشید فرصت رفتن بمنزی را هنوز پیدا نکرده و اسباب حرکت را هنوز فراهم نیاورده‌بوده که کیوك‌خان‌فوت‌شده ومنکو نیزهمان عزیمت را بامضا رسانده بوده است بلاشك‌و بلاشبهه؛ دیگر بقرینهٔ‌جامع التواریخ : «فرمود تاشیرامون مصاحب قوبیلای‌قاآن وناقو وچغان‌نویان بجانب ختای روند» (ص ۳۰٦) که هردو را صریحاً چغان نویان نام برده است . باری ادنی شاك وشبههٔ نیست که این هردو یاك شخص‌اند ، پس متن اینجا جغانوین یا بحذف نون است از لفظ تخفیفاً یا سهواً ازطرف نساخ یا نون جغان با نون اول نوین ادغام شده است .

ــ «و ازقوم‌تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آنجمله جغان‌نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده، چنانکه اورا پسر پنجم خوانده وهزارهٔ‌بزرگ چنگیزخان‌اودانسته ودرروزگار او کتای‌قاآن‌این‌جغان‌نویان‌را برسر تمامت لشکرها که بسرحد ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم‌گردانید تا بحدی که شاهزادگان وامراکه درآن حدود نشسته بودند تمامت در حکم‌اوبودند» (جامع طبع برزین ۱:۱۵٦) ؛ و قریب بیقین بل‌بلاشك وشبهه این‌همان جغان نویان جهانگشای است بدون هیچ تردیدی ، ــ « وامیر آن هزاره چنگیز خان [یعنی سر قول که هزارهٔ چنگیزخان بود] شخص جغان (کذا فی‌الاصل ــ بدون «بود»

کماکنت اتوهمه اولا)نام ازقوم تنکقوت که‌چون پانزده‌ساله‌بود چنگیزخان اورا براه فرزندی پرورده و اورا پنجم فرزند گفتی و بعد از چنگیزخان بحکم اوکتان قاآن بولایت خطای رفت براه‌مقدمی شهزادگان وامراء و لشکرهائی که بدان طرف بودند.» (برزین ۳:۱۹۵-۱۹۶)

جغتای :

غیر جغتای بن چنگیز خان معروف ، یکی از مغول که فدائیان او را کارد زده بوده‌اند و بقصاص او پسرش بلغای (بلغان‌فا) نام دوسه کس ازاولاد واقارب رکن‌الدین راکه هولاکو بهمین قصد بدست او داد بکشت . (اوایل 174^b)

رجوع بجامع برزین ۱: ۵۹ .

جغتای بزرگ ، امیر ـ قورچی :

ازقوم ارلات ، اورا ملحدان کارد زدند وپسران‌او طولادای‌یارغوجی وبای‌تیمور و قرابولغان و سرتاقتای ، الخ» (جامع طبع برزین ۱:۵۹). یك امیرجغتای کوچك نیز بوده است (همان ص) .

حعر[A] :

(B حعر ، D چغر ، C حعفر E جعفر ، جغر ظ)

بدرالدین جغر کوتوال سرخس بود از جانب سلطانشاه‌بن‌ایل‌ارسلان بعداز آن ازو خایف شده مفاتیح قلعه وخزاین را تسلیم برادر سلطانشاه تکش خوارزمشاه نمود (در سنهٔ ۵۸۹) و سلطانشاه از غصهٔ این قصه بعد از دو روز هلاك گردید. ص 160 = $f.69^b$ م ـ ص 175 = $f.76^b$.

جکس قورحی[A]:

(چکین قورجی C ، چکین قورچی E)

از سرداران مغول که برای اطفاء نایرهٔ خروج تارابی در بخارا در سنهٔ ٦٣٦ از جانب قاآن با لشکری گران و سرداری دیگر ایلدز نوئین ببخارا آمد (بعد از کشته شدن تارابی)، ص 56، ص ٨٩ ج ١،

جلاءالابصار فی متون الاخبار:

(... فی فنون ... ح ل ظ : کشف الحجب)،

که ابن اسفندیار بنقل آقای اقبال تاریخ وفات یکی از دعاة طبرستان را از آن نقل میکند بعنوان «جلاء الابصار تألیف حاکم جشم» (فقط بدون هیچ توضیحات دیگری) نام آن درمعالم العلماء ابن شهر آشوب ص٨٣ بعنوان ذیل آمده است: «ابوسعید کرامة الجشمی له جلاءالابصار فی متون الاخبار و رسالة ابلیس الی المجبرة» انتهی، و در نضدالایضاح (ص ٢٥٩ــ٢٦٠ از فهرست طوسی در پائین صفحات آن) و در خود ایضاح الاشتباه علامه که نضدالایضاح تهذیب آن است ص٣٢ د ب از نسخهٔ خطی من گویند: «کرامة بالهاء بعدالمیم الجشمی بالجیم المضمومة والسین المعجمة المفتوحة ،وجدت بخط السید السعید صفی الدین محمد بن معد الموسوی: "ابوسعد کرامة الجشمی له جلاء الابصار فی متون الاخبار و رسالة ابلیس الی المجبره قلت و قد رأیت هذه الرسالة و هی عندی منسوبة الی الحاکم الجشمی المعتزلی صاحب التفسیر الا ان یکون لذلك ایضاً رسالة فی المعنی والله اعلم" هذا آخر خطه رحمه الله» انتهی کلام ایضاح الاشتباه و نضدالایضاح.

ازعبارت مذکور محمد بن معد موسوی بنقل علامه ازاو واضح میشود اولاً که او عین عبارت ابن شهر آشوب را نقل میکند بدون تسمیهٔ او، وثانیاً که او رسالة ابلیس الی المجبرة او را داشته است ولی در نسخهٔ او نام مؤلف فقط بعنوان «حاکم جشمی معتزلی صاحب تفسیر» مسطور بوده نه بعنوان «ابوسعد کرامة الجشمی» لهذا صفی الدین مذکور خیال کرده علی شاك منه که ابوسعد کرامة جشمی باحاکم جشمی معتزلی صاحب تفسیر دو نفر علیحده بوده اند و لهذا میگوید علی شاك منه که « وهی عندی منسوبة الی حاکم الجشمی المعتزلی صاحب التفسیر الاان یکون لذلك [یعنی لابی سعد کرامة ــ ظظ]

ایضاً رسالةفی المعنی».

و در کشف‌الحجب‌ص ۱۵٦ نیز عبارت‌ابن شهر آشوب را با ضبط کلمهٔ جشمی که لابد از روی ایضاح‌الاشتباه یا نضدالایضاح است نقل کرده است وهذا نصه :

«جلاء الابصار فی‌فنون‌الاخبار للشیخ ابی‌سعد کرامة‌الجشمی بالضم وفتح‌المعجمة ذکره ابن شهر آشوب» انتهی.

از ماتقدم معلوم شد که **ابوسعد کرامة الجشمی** اقلاً دوسه تألیف داشته است یکی بتصریح ابن شهر آشوب وسپس علامه و صفی‌الدین لابد بنقل از همان ابن‌شهر-آشوب جلاءالابصار فی‌متون (یا فی‌فنون) الاخبار ودیگری بتصریح صفی‌الدین موسوی مذکور تفسیری برقرآن،وسومی باز بتصریح ابن‌شهر آشوب وعلامه وصفی‌الدین رسالة ابلیس الی‌المجبرة. ونیز معلوم شد که در نسخهٔ صفی‌الدین محمد بن معد موسوی از این رسالهٔ اخیره نام مؤلف آن « حاکم جشمی معتزلی صاحب التفسیر » مسطور بوده است. پس‌معلوم‌میشود که‌یا **حاکم جشمی** باابوسعد **کرامةالجشمی** که هردو صاحب رسالة ابلیس الی‌المجبره بوده‌اند، یا دو نفر علیحده‌اند که هر کدام کتابی با این اسم و موضوع غریب دارند، یا یك‌نفر واحد منتهی یکی اسم و دیگری لقب است. این یك مطلب ، و مطلب دیگر آنکه بقول ابن شهر آشوب و سپس اعتماداً علیه بقول علامه و صفی‌الدین‌موسوی جلاء الابصار فی‌متون(یافنون) الاخبار از آن ابوسعدکرامةالجشمی بوده‌است،ولی بتصریح ابن‌اسفندیار جلاءالابصار [گویابدون‌اضافهٔ « فی‌متون‌الاخبار»] ازحاکم جشم است . پس اینجا هم یا باید فرض کرد که دونفر بوده‌اند که هردو کتابی باسم جلاء الابصار [فی‌فنون‌الاخبار] داشته‌اند،یکی حاکم‌جشم ودیگر ابوسعدکرامة-الجشمی. یااینکه‌حاکم جشم وابوسعد کرامةالجشمی هردویکنفراند ، منتهی‌یکی اسم وکنیه است‌ودیگری‌لقب ، وغرابت دونفرفرض کردن‌ایندو حالا بمراتب زیادتر میشود تاآنکه اگرفقط صحبت ازرسالة ابلیس الی المجبرة بود، زیرا که گرچه بسیارمستبعد است‌که دونفرراخیال غریبی گرفته هردو رسالهٔ بااین‌اسم وموضوع غریب یعنی رسالة ابلیس‌الی‌المجبرة تألیف کنند ولی‌احتمال‌سرقت‌دریکی‌از آندو‌البته تادرجهٔ میرود ولی احتمال اینکه دو نفر باشند در دنیا یکی موسوم یا مشهور بحاکم‌جشم یا حاکم‌جشمی

و دیگری موسوم بابوسعد کرامةالجشمی و هردو یعنی هرکدام از آندو کتابی تألیف کنند بنام رسالة ابلیس الی المجبرة و باین توارد بسیار غریب (یا سرقت عجیب) اکتفا نکرده باز هرکدام کتابی تألیف کنند بنام جلاءالابصار که یکی از آندو کتاب را ابن ـ اسفندیار دیده بوده وازآن نقل میکند ودیگری را ابن شهرآشوب وسپس بنقل ازاو لابد علامه وصفی‌الدین درنهایت درجهٔاستبعاد بلکه عادةً عقل‌احدی که مکابره یامزاح مقصودش نباشد این دو توارد مضحك را قبول نمیکند.

حال ببینیم حاجی خلیفه دراین باب چه میگوید: حاجی خلیفه درعنوان «جلاء الابصار (ج۲ص۶۰۵ ازطبع اروپا) گوید: «جلاء الابصار فی[....]الاخبارلابی‌سعیدالحسن بن محمد الجشمی [که غلطاً الجشمی چاپ‌شده] المتوفی سنة ...» انتهی، پس این یك نغمهٔ ثالثی است که جلاءالابصار را که ابن اسفندیار بحاکم جشم نسبت میداد وابن ـ شهرآشوب وعلامه وصفی‌الدین و نضدالایضاح و کشف‌الحجب بابوسعد کرامةالجشمی حاجی خلیفه **بابوسعید** حسن بن محمد جشمی نسبت میدهد پس یا باید یك شخص سومی‌هم بوده که اتفاقاً اوهم اهل‌جشم‌بوده و کنیهٔ اوهم ابوسعید یعنی نزدیك بابوسعد کنیهٔ یکی ازمؤلفین مفروضین سابق‌الذکر جلاءالابصار بوده باز اوهم بنوبهٔ خود کتابی تألیف کرده بوده بنام جلاءالابصار فی ... الاخبار، وشك‌نیست که غرائب ومضحك‌بودن این فرض توارد سوم بدرجهٔ خواهد رسید که عقل هیچ آخوند جدلی مکابر نجفی نیز زیر بار قبول آن نمیرود، ولابد باید فرض کرد که این‌ابوسعید حسن‌بن‌محمد الجشمی با هردو مؤلف مفروض سابق‌الذکر جلاءالابصار یااقلاً بایکی از آنها یکی بوده است.

تا اینجا درجهٔ تتبع وتفحص‌ما یعنی محرراین‌سطور محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی ازطرفی وآقای عباس اقبال آشتیانی ازطرف دیگر رسیده‌بود که درضمن مطالعهٔ کتاب جدیدالطبع والتألیف الذریعةالی‌تصانیف‌الشیعةج۲ ص۳۴۱ درضمن‌ذکرمآخذ کتابی از اسماعیلیه(ظ)موسوم‌به« کتاب‌الازهار ومجمع‌الانوار الملقوطةمن‌بساتین‌الاسرار للشیخ حسن‌ابن‌نوح‌بن‌یوسف‌بن‌محمدبن آدم‌الهندی‌البهروجی‌المتوفی‌فی۱۱ذی‌القعده‌سنهٔ۹۳۹ گوید: « وانوارالتنزیل‌للبیضاوی... والبسیط لعلی‌بن‌احمد الواحدی والتهذیب لمحسن ابن‌کرامة الجشمی البیهقی الخ» فوراً مثل برق بذهنم آمد که قطعاً این شخص مؤلف

کتابی باسم تهذیب همان مؤلف جلاءالابصار باید باشد که بعضیها مثل ابن شهر آشوب ومن تبعه یعنی علامه وصفی‌الدین وغیرهما اورا بنام جداعلای او کرامة نامیده‌اند [که لابد این طرز تعبیر مأخوذ از تعبیر محلی عامهٔ ناس بوده است از بیهق و سایر اهالی خراسان یاکلیهٔ ایران،یعنی عامهٔ فارسی زبانان که غالباً نام پدر یا جد را بجای نام خود شخص مفروض استعمال میکنند، مانند تاریخ جریرطبری که مکرر درمجمل التواریخ بهمین طرز ازتاریخ محمد بن جریر تعبیر میکند و مانند حسن میمندی مشهور از قدیم وحدیث بجای احمد بن الحسن میمندی وزیر مشهور سلطان محمود غزنوی ، و مانند منصور حلاج مستفیض از اقدم‌الایام الی‌کنون بر زبان فارسی زبانان بجای حسین بن منصور حلاج ، و مانند تعبیر خرمیل در جهانگشا گویا مطرداً یا غالباً بجای حسین بن خرمیل وخرنك بجای محمد بن خرنك و بشیر بجای محمد بن بشیر ، و خیام گوید :

آهی بسحر ز سینهٔ خماری　　از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی ابراهیم ادهم، وغیرذالك من‌الامثله[1]] گرچه کنیهٔاورا صحیح‌یعنی کینهٔ خود اوذکر کرده‌اندو بعضی‌دیگر مانندحاجی‌خلیفه‌اورا باسم‌و کنیهٔ خوداو ونسب ونسبت‌تمام او یعنی ابوسعید [که لابد تحریف ابوسعد بعضی مآخذ سابقهٔ دیگر است] حسن [که آن نیز باحتمال قوی‌تحریف محسن‌مذکوردر ذریعه‌است]الجشمی ذکر کرده‌اند . وفوراً رجوع بعنوان«تهذیب» نیز درحاجی‌خلیفه کرده‌دیدیم درهمان‌ج۲ص۴۸۲ـ۴۸۳عبارت ذیل را دارد: «تهذیب فی‌تفسیرلابی سعد محسن بن کرامة الجشمی البیهقی وهو مجلدات فسره بالقول ذکرالقراءة اولا ثم‌اللغة ثم‌الاعراب ثم‌المعنی ثم‌الاحکام رأیت نسخة منها مکتوبة مورخة سنة ٦٥٢ » .

پس فوری معلوم شد که آن تفسیری که صفی‌الدین محمد بن معد موسوی باو اشاره کرده همین تهذیب اوست که این حسن بن نوح اسمعیلی (ظ) بهرهٔ (ظ) [ظ ظ ـ کما یدل علیه نسبة البهروجی در ذریعه] در ضمن تعداد مآخذ خود درکتاب الازهار و مجمع‌الانوار ذکر کرده است، فحمداًله ثم‌حمداًله برای اکتشاف . وازاینکه ذریعه و حاجی خلیفه درعنوان تهذیب اورا «جشمی بیهقی» نوشته‌اند فوراً ذهنم مثل برق رفت

---

۱ ـ نگاه کنید نیز به‌ص٥٦ازجلد اول یادداشتهای قزوینی　　(ا.ا.)

باینکه جشم در عبارت ابن‌اسفندیار «حاکم جشم» یا در سایر مآخذ «جشمی» که ما ابتدا خیال میکردیم بایستی منسوب بقبیلهٔ جشم عرب باشد باید منسوب بیکی از قری وقصبات بیهق باشد که باین اسم لابد موسوم بوده و از یك نگاه بیاقوت واضح شد که بلی جشم نام‌قریهٔ ازقرای‌بیهق‌بوده، وفوری بنابراین رجوع کردم بتاریخ‌بیهق که‌فهرستی از اسامی مترجمین [بفتح جیم] آن کتاب را در دفتری علیحده ثبت کرده‌ام، دیدم بله الحمدلله در ورق 124^b-125^a شرح‌حال کسی را دارد بعنوان «الحاکم‌الامام ابوسعد المحسن بن محمد بن کرامة البیهقی مولد و منشأ او قصبهٔ جشم بوده است و اورا در اصول و در فقه تصانیف بسیار است، چون عیون المسائل و شرح العیون و امثال این چون تحکیم‌العقول و غیر آن و تفسیری لطیف [کذا]! تصنیف ساخته است در بیست مجلد (کذا! وانظر ماقاله سابقاً «تفسیری لطیف») و در شروط‌تصنیفی لطیف دارد، الخ».و سپس مشغول شرح حال او و اولاد و احفاد او میشود تاریخ وفات او را ذکر نمیکند، ولی تاریخ وفات پسرش الحاکم محمد را در سنهٔ ۵۱۸ مینویسد. پس معلوم میشود که وفات خود او لابد مدتی که مقدار آن معلوم نیست قبل ازاین تاریخ‌بوده، نه بعد ازآن، گرچه عادةً البته محتمل‌است، زیراکه اگر چنین بود لابد بایستی بداند و ذکر کندو ازاینکه ندانسته وذکر نکرده یااینکه بسیار قریب‌العهد بلکه تادرجهٔ در طفولیتش یعنی در طفولیت مؤلف تاریخ بیهق باحتمال قوی معاصر صاحب ترجمه بود، پس معلوم میشود که تاریخ وفات او درحین وفات پسرش قدری نسبةً قدیمی شده بوده که دیگر یادکسی از آن طبقه نبوده، پس میتوان باحتمال قوی وفات او را در حدود ۵۰۰ یا اندکی قبل ازاین تاریخ دانست؛ و مخفی نماناد که صاحب تاریخ بیهق صاحب ترجمه‌را ازاولاد علی عليه السلام ولی از نسل محمدبن‌حنفیه شمرده‌است،ولی گوید بدین‌نسب شهرت نیافته اند وگویا بهمین جهت است که در عمدةالطالب در اعقاب محمد حنفیه ذکری ازاو نیافتم و دیگر آنکه صاحب تاریخ بیهق کمارأیت نه ذکری ازجلاء الابصار ونه از رسالة ابلیس الی‌المجبرة او نکرده، ولی واضح است مقصوداوتعداد تمام‌تآلیف او نبوده وکلیة رسم‌او دراین کتاب‌استقصا درتعداد تآلیف‌مترجمین نیست،ولی کمارایت

تصریح بذکر تفسیراو که حاجی‌خلیفه وصاحب کتاب الازهار دیده بوده‌اند وصفی‌الدین نیز ازوجود آن خبرداشته کرده است ومعلوم میشودکه این‌تفسیر«لطیف» او در بیست مجلد بوده است ! [اگر غیر لطیف بود نمیدانم درچند مجلد میشد !] ، ودیگر آنکه ابداً هیچ اشارهٔ نکرده که معتزلی است یا شیعی و ازاینکه ابن شهرآشوب که باحتمال بسیار قوی معاصر او بوده است، ازقبیل معاصرت جوان پیر را ،او را جزو علمای شیعه شمرده ظن قریب بیقین حاصل میشودکه وی در حقیقت شیعه بوده است و اینکه صفی‌الدین محمدبن‌معد موسوی‌اورا معتزلی‌مینامد محتمل‌است قویاًکه بکلی بی‌اساس باشد و شاید این نعت را از روی تعبیر یکی از مؤلفین عامه [که ایشان غالباً شیعه را با معتزله و معتزله را با شیعه بعلت قرب مبادی مذهبی وعقاید ایشان بیکدیگر اشتباه میکنندومکرر دیده‌شده است که یکی ازعلماء شیعه را که ذکری از اومیکنند یاشرح حال اورا مینویسند میگویند فلان المعتزلی یا یکی ازمعتزله‌را مثلاً ابن‌ابی‌الحدید را (ظ ؟) وقتی که ازاو صحبت میکنند میگویندشیعی یامتشیع ونحوذلك من‌التعبیرات] برداشته بوده است ، پس تا از خارج دلیلی برمعتزلی بودن او بدست نیاید باید بدون هیچ تردیدی استناداً بتصریح معاصر یا قریب‌العصر او ابن شهرآشوب باید او را صاف وساده وبدون تردید ازعلماء شیعه شمرد بدون هیچ‌تأمل وتردیدی .

در ص ۲۲۷ از دمیةالقصر در تحت عنوان طبقات بیهق شرح حال مختصر کسی مذکور است بعنوان «الشیخ محمد بن ابی‌سعد» که در وهلهٔ اول بنظرم آمد که شاید مراد پسر صاحب ترجمه باشد. چه کنیهٔ خود او ابوسعد وکمارأیت پسری نیز داشته بنام محمد . ولی پس از تفکر این احتمال بغایت مستبعد بنظر می آمد، زیرا که وفات باخرزی در سنهٔ ۴٦۷ بوده و وفات‌محمدبن الحاکم ابی سعدصاحب‌ترجمه کمارأیت در سنهٔ ۵۱۸ یعنی ۵۱سال بعداز وفات‌باخرزی وعلی‌هذا مستبعداست که‌ذکراورا باخرزی در کتاب خود کرده باشد، بخصوص که از پدر او که بغایت مشهورتر از پسر خود بوده است وصاحب آنهمه مؤلفات مذکور درفوق بوده نیز تا آنجاکه تتبع مستعجلی کردم در دمیةالقصر ابداً ذکری نیست، با وجود اینکه قطعاً وی با باخرزی شاید درتمام‌عمر

هر دو معاصر بوده است . پس معلوم میشود که وی یعنی ابوسعد محسن بن محمد بن کرامة شاید اهل شعر و شاعریت نبوده ، یعنی شعری نگفته بوده تا لایق درج اسم او و سپس شعر او در دمیةالقصر بشود .

اینرا فراموش کردم درموقع خود بنویسم که ازعنوان تاریخ بیهق کمارأیت واضح میشود که کرامة نه‌نام پدرصاحب ترجمه کماکنت‌توهمته اولابوده بلکه نام جد او بوده وتعبیر صاحب کتاب‌الازهار : «محسن بن کرامةالجشمی‌البیهقی» وحاجی‌خلیفه درعنوان تهذیب : «ابی‌سعد محسن بن کرامةالجشمی‌البیهقی» هردو نسبت بجد او بوده نه بپدر او ، ولی تعبیر همین حاجی خلیفه در عنوان جلاء الابصار ازاو به ابوسعید [=سعد] الحسین [=المحسن] بن محمد الجشمی علی ماهوالصواب‌والمطابق‌الواقع نسبت‌بپدر تنی حقیقی او بوده است ، انتهی تتبع ما درخصوص صاحب ترجمه .

جلّاب:

رجوع بوریقهٔ «شاکر» و بپشت دیوان سنائی ،

فقط وفقط عجالةً درديوان سنائی (ص ، در پشت دیوان یاد داشت کردهام) نام او آمده و در فرهنگ اسدی ، دیگر درهیچ جای دیگر نه درلباب و نه دردولتشاه ومجمع‌الفصحا و آتشکده والمعجم ومونس‌الاحرار اصلاً وابداً ندارد .

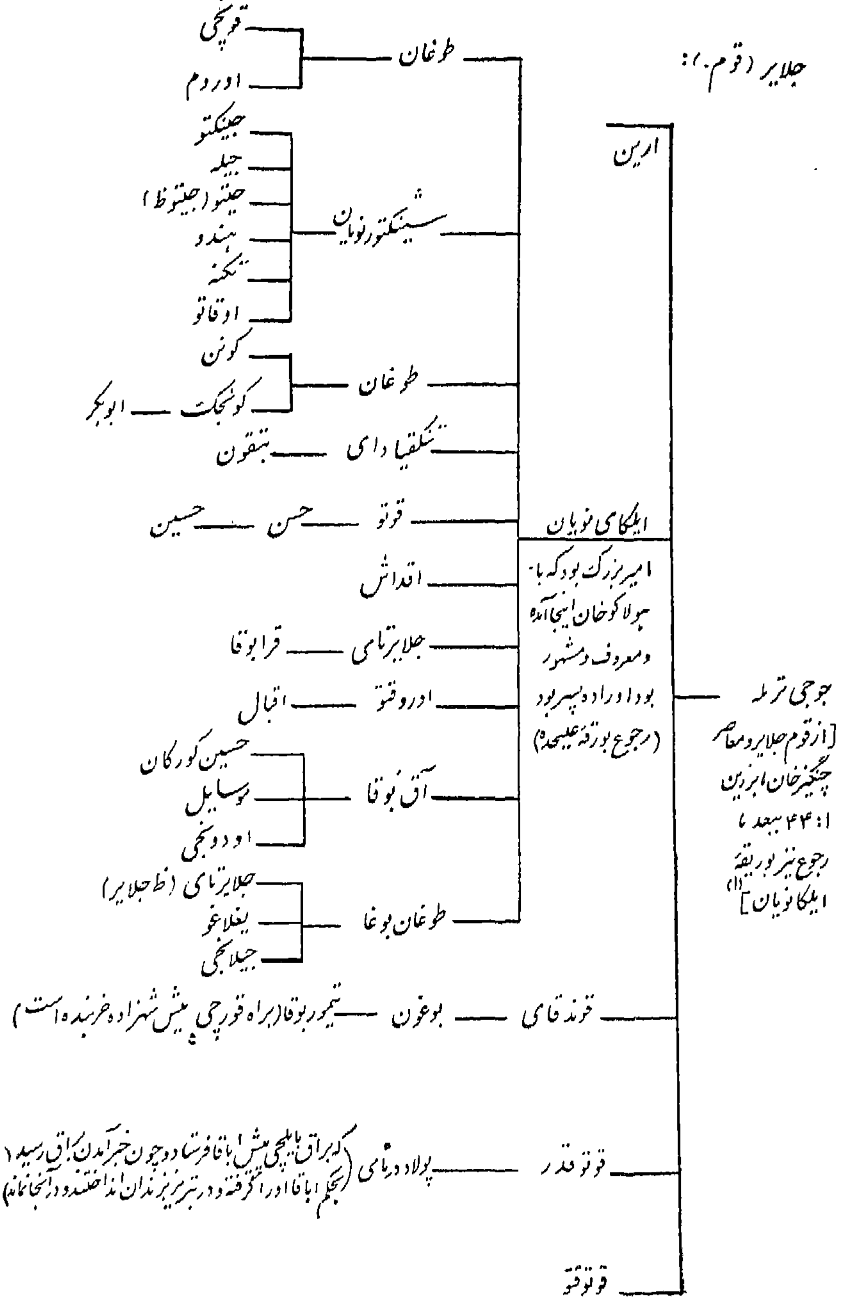
جلال‌الدین رومی :

ذکری ازاو درسفرنامهٔ ابن‌بطوطه (ج۱ ص۱۸۷) ،

ذکری ازاو درملوك‌العرب امین‌الريحانی ج۱ ص (دو سه جا) .

جلالقه ، جليقية :

که اینقدر دراخبار وتواریخ اندلس ذکر آن میآید بطورقطع مقصود از آن یعنی مقصود از جلیقیه ایالت Galicie (بعینه بهمان املای Galicie ایالت معروف اطریش سابق) است که ازایالات قدیم اسپانی است ، رجوع به لاروس درتحت این کلمه .



۱ــ نگاه کنید به جلد اول یادداشتهای قزوینی ص ١٦٠ تحت عنوان ایلکانویان(۱.۱.)

‖ **جلایر** : از اقوام او یات [از شعبهٔ قبیلهٔ جلایر که اکنون از اقـوام مغول نامیده میشوند ولی در قدیم نه] **اوکلای قورچ** با هولاکو خان آمده بود قراول شده **آروق** و **بوقا** پسران او بودند و ملازم بندگی اباقان خان ، یك نوبت آروق برسالت ببندگی قاآن رفته و کوك تمغا از آنجا آورده واینجا سونجیان (؟) را تمامت بدو توسامیشی (؟) رفته و بعد از آن بترتیب اباقا خان امیر شد ، و بوقا اول تمغاچی بود و خزانه پوستین میدانست و درجاق احمد و ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت آن حال بجای خود گفته شود .» (برزین درجلایر ۱:۵۱)

جلالی ،تاریخ ـ :

مبدأ حقیقی آن (مسائل پاریسیه ٤ ؛ ادب S ص) .

‖ زخطت صد جمال دیگر افزود که عمرت بـاد صد سال جلالی

حافظ ۳٦٥ ، (خلخالی ۲۳٦) .

جلب راغب :

که جدّ ابن میسر بوده نام یا لقب یکی ازامراء حافظ فاطمی (جلال‌الدین‌محمد جلب راغب با نسخه بدل جلب غالب ـ نجوم الزاهرة طبع لیدن ۳ : ۷ و ۸ م) بوده . پس باحتمال بسیار بسیار قوی جلال‌الدین محمد جلب راغب مذکور همان جلب‌راغب جدّ ابن میسر بوده است .

جلدکی:

کیمیاگر واکسیری معروف صاحب اینهمه مؤلفات دراین‌فن ، درسنهٔ۷٤٦ وفات یافته است (اگر برنسخهٔ حاجی خلیفه مطبوع در اسلامبول اعتمـاد بتوان داشت) ، کشف الظنون ۲ : ۳٦۹ ـ ۳۷۰ ،

ـ انظر ایضاً ص ٤۱۰ ، ٤٤۸ ، ٤٥٤ ، ٥۱۱ ـ ٥۱۲ ،

ـ ١ : ١٩٩ ، ٢ : ٥٨٣ ،
ـ ١ : ١٦٦ ، ١٨٩ ، ١٩٥ ، ١٩٩ (یکی ازتألیفات او در سال ٧٤٠ است) ،
ـ رجوع نیز بمعجم‌المطبوعات در «جلدکی» ص ،
ـ و روضات الجنات در جابر بن‌حیان که اسم اورا نمی‌برد ، ولی عبارت جذیلی از مقدمهٔ مصباح فی علم‌المفتاح او نقل میکند .

جمادی الاوّل :

بالتذکیر ، جوزه بعضهم ، رجوع بپاکنویس حواشی جلدسوم جهانگشای ص70 ، فقرهٔ که محفوف است بمداد آبی که راجع است بمتن مطبوع ص٧٢ ح١١ ، ولی برای حواشی آخر کتاب تهیه شده است ان‌شاءالله تعالی .
ـ نیز رجوع بص 384 از پاك نویس متن جلد سوم حاشیه t و نیز ص 420 حاشیهٔ k .

الجماز :

صاحب النوادرالمعروفة ، و اسمه محمد بن عمرو بن حماد ، تاریخ بغداد للخطیب ٣ : ١٢٥ ـ ١٢٦ .

جمال بیك :

بمعنی مطلق امیرالبحر بقول لردکرزن در عهد نادرشاه (دفترچهٔ١ اوایل ، یعنی دفتر بسیارکوچك جلد سیاه) .

جمال پاشا :

در ٦ مه ١٩١٥ معلوم میشود جمعی از رؤساء وطن دوستان را دربیروت اعدام نموده که در ٦ مه ١٩٣٩ در بیروت و دمشق عموم اهالی تذکار این فاجعه را احتفال

با شکوهی گرفتند (الاهرام ۸ مه ۱۹۳۹) .

جمال‌الدین [بن] عبدالرزاق اصفهانی :

تاریخ وفات اورا تقی کاشی (بنقل ایته و ریو ، رجوع بستون ٤٤۱ از فهرست نسخ فارسی ایندیاافیس) در سنهٔ ۵۸۸ نوشته است . ولی در هیچ جای دیگر از قبیل تاریخ گزیده و دولتشاه و لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین و تاریخ ادبیات ایران ازمرحوم براون ۲ : ۳۹٦ (که فقط اشارهٔ بنام او کرده وشرح حال اورا ننوشته) اصلاً وابداً تاریخ وفات اورا ذکر نکرده‌اند ، و در آثارالبلاد ص۱۹۷ درعنوان اصفهان اسم او و اسم پسرش کمال اسمعیل را مجرداً از هرگونه اطلاعی دیگر برده است ، در سخن وسخنوران۲ : ۲۲۱ علاوه برنقل‌قول تقی‌کاشی (نقلاً ازحاشیهٔ طابع‌راحة‌الصدور ۳۳ح) قولی دیگر از تذکرهٔ موسوم بشاهد صادق (که فعلاً نمیدانم ازکیست) نقل کرده که وفات او را درسنهٔ ٦۰۰ ضبط کرده ؛ و مخفی نماناد که عبدالرزاق اسم پدر جمال‌الدین است نه اسم خود او چنانکه از تعبیر غالب تذکره نویسان : «جمال الدین عبدالرزاق» ممکن‌است این توهم رود ، واسم‌خود جمال‌الدین محمد است کماصرح‌به راحة‌الصدورص۳۳ ، وعوفی در لباب‌الالباب ۲ : ٤۰۲ ، ومونس‌الاحرار٤۱ : «جمال‌الدین محمد [بن] عبدالرزاق» ، و شمس قیس در معاییر اشعار العجم مکرراً (ص و) . ونیز مخفی نماناد که راحة‌الصدور درص۳۳و۳۷ ازاو بعنوان اینکه ازگذشتگان بوده تعبیر مینماید (درص۳۷ تصریح میکندکه او درایام ایلدگزیان بود) وچون سال تألیف راحة‌الصدور درسنهٔ۵۹۹ است پس واضح است که درسنهٔمذکوره وی دیگر در جزو احیا نبوده‌است، پس قول تذکرهٔ شاهدصادق بکلی باطل وبی‌اساس است . ریو دراصل فهرست ب م نام اورا علی‌الصواب محمد بن عبدالرزاق (ظاهراً) نگاشته ولی در ذیل فهرست مذکور (ظاهراً) نام خود اورا عبدالرزاق نگاشته است صریحاً ص .

جمع :

«و یورت ایشان اونان وکلوران وطوغلا بوده و آن سه رودخانه‌اندکه ازکوه برغادو برمیخیزند.» (جامع برزین۲ : ۷)

افراد فعل مسند بفاعل جمع غیرذوی‌الارواح:

نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف کجا گران بد زی من همواره ارزان بود
(رودکی ملکی دنیزن راس ـ دیوان طبع طهران)

جمع در اسامی اعلام:

فتیان بن علی بن فتیان الاسدی (خریده نقلاً عن فهرست لیدن ۲:۲٤۲)

طلایع الاموی ۲٦٤ .

بعضی جمعهای عربی بسیار معمول:

برای تو دهنی زدن بکسی مثل رفیق برلینی خودمان که میگفت باید جمیع جمعها را درفارسی (حتی جمع کلمات عربی را) بطرز فارسی با «ها» یا با «ـ آن» جمع بست، رجوع شود بدفتر جلد سیاه کوچك بغلی که از برلین همراه من بود و در آن الف باء سریانی هم دارد .

استعمال آن مفرداً ، یعنی بمعنی مفرد درطی عبارات :

فارسی فلانی آدم بلهی است .

ز آنکه جنسیت عجایب جاذبیست جاذب جنس است هر جا طالبی است
(مولوی ، امثال دهخدا ، ٥٧٤)

یك عجایب در بیابان رو نمود ابر چون مشکی دهن را برگشود
(مثنوی ۱۹۰)

خوارج مفرداً بمعنی خارجی (مثنوی ظظ ص) در پشت آن یادداشت کرده‌ام ، ظ .

استعمال جمع درمعنی مفرد ازقبیل طلبه وعمله وفعله وجواهر وغیره، مولوی علیه‌الرحمة گوید :

دررخ هرکس که نیست داغ غلامی او گرپدرمن بود دشمن واغیارم اوست
(شمس تبریزی ١٤٧)

مسئلهٔ دیگر: تحقیق شود آیا اصلاً اغیار جمع غیر درعربی استعمال شده‌است، یا این

استعمال از خواص پارسی زبانان‌است، یعنی آیا عرب اصلاً غیر را جمع بسته‌اند ؟
‖ بلهٔ، آدم بلهی است ،

ـ اولاد : احمد اولاد من است ؛ اگر دیوانه باشد اولادمن‌است ، اگر عاقل‌باشد اولاد من است ، هرچه باشد اولاد من‌است ، [ولی‌درعبارات نظیرفلانی ازاولاد خواجه عبدالله انصاری است یا خواجه نصیر طوسی است و نحوذلك که بمعنی جمع و مسبوقاً بحرف «از» استعمال میشود بدیهی است که محل شاهد ما نیست] ،

ـ مالیات ،

ـ مواجب ،

ـ جواهر ،

ـ مخارج: جمعٌ لا واحد له ، یا جمع غیر قیاسی خرْج است ظاهراً درطی عبارات فارسی ، والا در عربی گویا مخارج باین معنی اصلاً نیامده است و در این معنی گویا اخراجات و نفقات استعمال میکنند وعلی ای‌حال مخارج محل شاهد ما نیست ، بالتتبع ذکر شد ،

ـ طلبه ،

ـ اوباش ،

ـ عوام : فلانی آدم عوامی است (ولی نه درعبارات شبیه عوام وخواص همه اورا محترم میدارند ونحوذلك که دراینجا بمعنی اصلی خودش است) ،

ـ فعله ،

ـ عمله ،

ـ حور ،

ـ ملئکه (درعبارات نحو: فلانی ملئکه است فی‌الواقع، و نحوذلك) ،

ـ اولیا (باصطلاح ترکها ظ : اولیاعطا [یاآتا] ، اولیاچلبی، اولیا سمیع) ،

ـ خدّام (عوامانه) ،

ـ شیعه: چنانکه بعضی گمان میکنند جمع یااسم جمع نیست تا ازقبیل مانحن‌فیه باشد، بلکه شیعه «یقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد و معنی واحد و اصل الشیعة الفرقة من‌الناس و کل من عاون انسانا و تحزب له فهو له شیعة» (تاج‌العروس).

جمع باالف و تا:

ایلات: در صفوة الصفا ۱۱۸، و بر فرض صحت نسخه این یکی از قدیمترین مواضع استعمال اینگونه جمع است در کلام فارسی، یعنی جمع کلمهٔ غیر عربی باالف و تاء، ولی اطمینان[1] بصحت نسخه نمیتوان کرد.

در تاریخ فرشته چندین مثال،

ـ درحواشی کاترمر بر مطلع السعدین: تنگچات وتغوزات وتنسوقات و بیلاکات (رجوع بدفتر خشتی درتحت تنگه و تبرك و بیلاك)،

ـ درشرفنامه ۱: الوسات‌وتومانات‌وهزارجات‌وصدجات (درفرمانی مورخه ۸۱۰) نوازشات ۱: ۳۷۹، وعلی‌هذاالقیاس سرتاسر آن کتاب‌این‌نوع استعمال پراست، «درموقع حاجت رجوع بدان شود»، استعمال دیگری ازاین‌باب «احساسات» است که جمع جمع است بسیار مکرر از جمله ۴۲۹،

ـ درعالم آرا پراست امثله این‌جور کلمات ازقبیل نوازشات (بسیاربسیارمکرر) و لوندات (۱) ص ، و غیره که باندك تتبعی صدها مثال برای آن میتوان پیداکرد. تیولات ۲۵۲،

جمع غیرذوی الارواح:

«کواکب دولت او مستعلی گشت» (جهانگشای ج ۱: ۲۸).

جمع ذوی الارواح (اسناد بحیوانات):

«سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان

---

۱ ـ اصل: استعمال

بتجسس آن رفتندی» (ج۱ ص۴۲ ازجهانگشای) .

جمع فارسی مرجمع عربی‌را :

تـا کتبهای طبیبی ساختند جسم را از رنج می پرداختند
(مثنوی ٤ : ۳۰)

جمع بستن جمع منتهی‌الجموع را بالف وتاء : عوارضات ، درجهانگشا ج۳ (؟) ص ، (از قبیل انکن لصواحبات یوسف) .

جمع جمع درفارسی :

ای‌دیده عجایبها بنگر که عجب اینست معشوق برعاشق، باوی نی‌و بی وی نی
(شمس تبریز - ۳۳۳)

جمع دراسماء اشخاص :

عساکر ، ابن عساکر معروف ؛ برکات (بهجة الاسرار ۱۷۵) ؛ اخبرنا ابوالفرج عبدالوهاب بن الحسن بن فتیان الاربلی ("۲۷) .

جمع اسماء مرکبه (جهانگشای ج ۱) :

مقبول قولان ۷ ، صاحب دولتان ۱۹ ، طالب علمان ص .

جمع دراسم شخصی مفرد :

«ومنهم بنوفوارس ... منهم معد بن علی‌بن‌معدبن‌علی‌الرغاوی بن‌ناصر بن‌فوارس المذکور وهو جد جامع هذاالکتاب لام جده» (عمدةالطالب ۲۹۸) .

جمع فعل وافراد معطوف :

بامداد باز استعداء لشکر آغاز نهادند ومتوجه اقالیم غربی گشت» (جهانگشای ج۱ ص۴۳) ، - «لشکر میفرستاد تامیخوردند ومیسوخت» ٤٨ ، - «بهرکجاکه نزول

میکرد ایشان بدومیرسیدند و او را چون سگ دیوانه میدوانید» ۵۰ ، – «دردام اسیر آوردند ومحکم بربست و بندهای گران برنهاد» ٦٦ .

|| جمع آوردن فعل درفاعل غیر ذوی العقول :

بپارگاه اجل **عاجز ند** حیله وجهد بکارگاه قضا **باطلند** جد و حذر
(کلیله ودمنهٔ خودم ص۱۲۱ ، طبع طهران سنهٔ ۱۲۸۲)

|| جمع کردن فعلی :

که فاعلش ضمیر راجع به «رایات» است بعینه مثل عبارت جهانگشای دراواخر آن کتاب :«چون رایات پادشاهی (یا هولاکو یا نحو ذالك) بلار و دماوند **کشیدند**» ؛ «و رایات عالیهٔ ما نشرهاالله فی الخافقین روز دو شنبه نقطهٔ ارزن الروم را مرکز خود ساختند» (مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌البیبی ۱۷۹–۱۸۰ ح) .

|| جمع (ارجاع ضمیر جمع بغیرذوی الارواح) :

مسائل برلینیه ۲: ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ .

|| اسناد فعل جمع یاغیرجمع بفاعل جمع غیرذوی الارواح :

دیــار هند و اقــالیم هند (بسیارند) چوچشم ترك تو(نارند) زلف هندورا
(سعدی ۳۳۳)

زین سخنهای دلاویز که شرح غم(تست) خرمنی دارم و ترسم بجوی نستانی
☆☆☆

سایهٔ طوبی ودلجوئی حور ولب حوض بهوای سر کوی تو (برفت) از یــادم
(حافظ ۲۷۱)

رجوع نیز برای شواهد آن بمقالهٔ اخیر من در «ایرانشهر» در خصوص کتاب

میرزا عباس خان اقبال «تاریخ عمومی» .

جُمَّل ، حساب ـ :

در عهد حضرت رسول ، بمناسبت حروف مقطعهٔ اوایل سور . (ابن ابی‌الحدید ج ص) .

‖ مادهٔ تاریخ بحساب جمل دراشعار انوری : تا فرح تاریخ این نقش‌است ونرد (یعنی ۵۴۲) ، وکذا ایضاً فی شرح دیوانه ص .

حالا باید در صدد بود که قدیمترین موضعی‌که مادهٔ تاریخ را از حساب جمل ترتیب داده‌اند کی واز کیست ؟

رجوع نیز بوریقهٔ البدء والتاریخ .

جملة الملك :

در سنهٔ ست و ثمانین [و ستمائه] مجد الدین رومی « جملة الملك » شیراز بود (شیرازنامه Add 18 / 185 f.84b) .

‖ ظاهراً بمعنی شخص اول مملکت ومدبر امور مثل « اتابك » و « پیشکار » و «maire du palais» ونحوذلك ، بعد ازفوت جهان پهلوان اتابك محمدبن‌ایلدگز که‌عم سلطان‌طغرل (آخرین‌سلجوقیه) بود برادرش‌قزل‌ارسلان جملة‌الملك سلطان‌شده بسرانجام‌مهام ملك ومال قیام نمود ... (حبیب‌السیر طبع بمبئی جزو٤ جلد۲ ص۱۱۲).

‖ مسعودبیك [بن‌صاحب محمود یلواج (ظ)] جملة‌الملك جغتای [بن چنگیز] بود ، الخ (طب ۳۹۸) .

جنّات الخلود :

را اگر هم شده فقط برای جدولی ازاختلاجات اعضاء بنا بتقریر آقای‌تقی‌زاده در مقالهٔ خودشان موسوم به « یك عادت قدیمه ایرانی محفوظه نزد غیر ایرانیان ، تقویم ماندائیها» ص۱ ح۳ درآن هست ، باید ازطهران خرید ان‌شاءالله تعالی .

جنابعالی :

این اصطلاح بسیار قدیمی است .

« و بعد فما زال الجناب العـالی السلطانی الشاهنشاهی الاعظمی اعلاه‌الله الخ »
(ازیکی از وزراء راشد یا مسترشد بسنجر) (صبح‌الاعشی ۸۵:۷) .

جَنّابی :

(متوفی در ۹۹۹) [= شاید جنابی ؟ ظ بتخفیف] مورخ معروف که فصلی از تاریخ عربی اورا (مترجم بترکی بتوسط خودمؤلف ظ] درن درسلسلهٔ تواریخ‌مازندران نقل کرده ، برای شرح‌حال او رجوع شود بدائرةالمعارف اسلام ۱۰٤٥:۱ بقلم‌بروکلمن که مآخذ دیگری‌هم بدست میدهد که الحمدلله من دارم و آن فهرست نسخ وینه‌است ازفلوگل ، و هوتسما در مقدمهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم ص XIV اشارهٔ باو وبفصل تاریخ او در خصوص تاریخ دانشمندیه میکند ، تلخیصی از تاریخ نفیس او (که اصل تاریخ در۸۲[1] [حاجی‌خلیفه دوجا ۲ : ۱۸ و ۱۲٤] باب‌است در۸۲[1] طبقه ازطبقات سلاطین که غالب مآخذ او امروز ازمیان رفته و باین جهت است که تاریخ او بسیار نفیس باید باشد) (د م ا فی‌الموضع المذکور آنفا) در تاریخ قرمانی موسوم به اخبارالدول و آثارالأول درحاشیهٔ ابن‌الاثیر چاپ بولاق سنهٔ ۱۲۹۰ چاپ شده است و کذالك علیحده طبع مجزی در بغداد سنهٔ ۱۲۸۲ (معجم‌المطبوعات ۱۰۰۵) .

دو نسخه از تاریخ جنابی بترکی درکتابخانهٔ وینه موجود است (فلوگل ۲: نمرهٔ ۸۵۳ و ۸۵٤) که عجالةً ندانستم که هردو یکی ومکرر است یا آنکه یکی‌متمم دیگری یا تلخیص دیگری است .

حاجی خلیفه نیز از قرار نقل فلوگل ۲ص ۸۵ نمرهٔ ۸۵۳ و ۸۵٤ دو جا اسمی ازتاریخ جنابی برده، یك‌جا باسم العیلم الزاخر فی احوال الاوایل و الاواخر (حاجی-

---

۱ــ مرحوم قزوینی ابتدا در این دو موضع بجای ۸۲ مینویسد ۳۲ و سپس بقلم قرمز آنهارا اصلاح‌میکند ودر کنارموضع‌دوم مینویسد : « باز ـــــ بروکلمن د م ا ج ۱: ۱۰٤٥ اشتباه‌فاحش کرده است .(ا.ا.)

خلیفه ۲:۱۲٤) وجای دیگر باسم البحر الزخار والعیلم التیار (ایضاً ۱۸:۲) که فلوگل احتمال میدهد یکی ازاینهـا نام اصل عربی او بوده ، و در هرصورت در فصل منقول بتوسط درن نام تاریخ اورا تحفةالاریب و هدیةالادیب مینامد وفی‌الواقع انسان ازاین اختلافات و تناقضات گیج میشود . باری اسلم شقوق نامیدن اوست بتاریخ جنابی کما هوالمشهور و ازین اختلافات مزخرف مستشرقین بکلی دست کشید. حاجی خلیفه ۲: ۱۲٤ و ۱۸ مبالغه درمدح این کتاب یعنی تاریخ جنابی میکند .

جناحیّه‌را:

یعنی اتباع عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن‌جعفر بن ابی‌طالب راکه درجهانگشا ۱٤۳:۳ـ۱٤٤ بدون اسمی مخصوص ذکر میکند و در باسم جناحیّه مذکوراست،درفرق‌الشیعهٔ نوبختی۲۹ باسم‌الحارثیة‌نام برده فلیحتفظ بهذا ودرحواشی جهانگشااین فقره‌هم اشارهٔ بشود. رجوع نیزبص۳۱ـ۳۲الی‌صفحات۳۵ ازهمان کتاب.

جناس تصحیف یاجناس خطّ :

جوینی بدین صنعت زیاد مولع بوده است :

ـ«نیاک تنگ درآمده بود» (۲: ص٤ س۹) ،

ـ«بگرارد سنان نیزه در شبان تیره» (۱:٦۳) ،

ـ«آن قصد فصد وریدآن قوم‌را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیهٔ» (٦۷) ،

ـ«چون فیول قبول جراحتها کرد » (۹۳) ،

ـ«مشعلهاافروختندومشغلها برکشیدندتاتمامت باره‌را با ره برابر کردند»(۹٤)،

ـ«دل او ازخون دل بدو نیم شد و با ظن باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتـاد، حیات درجبلت او معدوم شد از دروازه بشیب آمدو بسبب آن تشتت و پراکندگی‌با اهل آن شهر زیادت راه یافت» (۱۰۰)،

-« و با وجود نهنگ ازراه تهتك در کشتی می نشستند» (۱۳۷) ؛
-«ابنیت ... محتاج بنیت است» (دراواسط ج۳ درخصوص پسرزکی الدین» .

جناس صرف:

یعنی شعری که لطف آن فقط وفقط در صنایع لفظی باشد و دراصل معنی ابداً صنعتی و لطفی بکار نرفته باشد ، بطوری که اگر ترجمه بزبانی دیگر شود لطف شعر بکلی ازمیان برود ، مثالی از آن :

بسخن راست نیاید که چه شیرین سخنی   وین عجبتر که تو شیرینی و من فرهادم
(سعدی ، بدایع)

جناس لفظی :

یکی از بهترین امثلهٔ آن :

«آورده‌اند که در پارس پادشاهی بود که او را اتابك تکله خواندندی در غایت لطف طبع ونهایت مروت. روزی دویست و چهل دینار پیش وی آوردند ، خزینه‌دار را بخواند و بفرمود که بگوی این زر چند است . خازن گفت سیصد دینار باشد . اتابك گفت بی شصت . خزینه‌دار پنداشت که آن زر سیصد دینار بیش‌است . برکشید دویست وچهل دینار بود . بخدمت اتابك آمد وگفت آن سیصد دینار نیست و پادشاه فرمود که این بیش‌است . اتابك گفت من راست گفتم ولیکن تو فهم نکردی . من گفتم شصت از سیصد طرح کنی، دویست وچهل شود. حاضران ازلطف محاورت اوحیران بماندند.» (جوامع الحکایات اواخر باب ۱۶ ازقسم اول)

جنبلان (چنبلان ط):

رجوع بهامش حدیقةالشیعة ۳۳۶ ، وحاشیه۳ ازپاکنویس ابوالفتوح ص ۱۴ .
انظر ایضاًروضات‌الجنات ۳۵۸ س۲: « قبرستان چملان واصله شنبلان» که بدون هیچ شك وشبهه مقصود همین چنبلان مذکور در حدیقةالشیعة است بنحو قطع ویقین .

‖ ظ سنبلان (انساب ۳۱۲[a]، معجم البلدان ج۳ ص ۱۵٦ در «سنبلان»، روضات الجنات ص ۳۵۸، مافروخی ص۸۱. هوتم‌شیندلر (عراق عجم‌او) ص۱۲۱ (که درست گویا معین هم کرده است درکجای اصفهان است) (خیر گویا)، درکتاب الاصفهان ——— با آنکه جمیع محلات اصفهان را بخیال خود شرح داده اسم این محلهٔ بسیار بسیار مشهور از اقدم‌الازمنه الی کنون را هیچ ندارد!

‖ ☆ قربانت گردم، در باب محلهٔ جنبلان اصفهان متأسفانه درحال‌حاضر نمیتوانم بیقین محل آنرا تعیین کنم. این کلمه را اهل سواد اصفهان «جُنبُلان» بضم جیم و باء و سکون نون وعامهٔ مردم «جُنبُلون» تلفظ میکنند وخود مخلص مکرر از مردم اصفهان این دولفظ را شنیده‌ام. اگر کتاب نصف جهان مرحوم آقامهدی‌ارباب یاتاریخ اصفهان مرحوم سیدعلی جناب در خدمت حضرتعالی باشد خیال میکنم ذکر این محله و تعیین موضع آن در آن دو کتاب آمده باشد.

ارادتمند صمیمی، عباس اقبال

جنتمور:

(E جین‌تمور)

ازامراء معروف درخدمت مغول واصل خود او ازقراختای بود، حکومت بلاد غربی و بعبارة اخری خراسان ومازندران مدتی مدید بدو مفوض بود،
f. 20[a-b]، f. 108[b]، – f. 114[b] م – الی f. 116[a]، – f. 117[a]، – f. 117[b]، –
f. 118[a]، – f. 127[b]، – f. 128[a].

جَنْد:

(غربی سیحون است یا شرقی آن؟) – قطعاً درشرقی آن ظظظظظ.

« و اذا جاوز [سیحون] حد صبران جری فی‌بریة تکون فی حاشیة بلادالاتراك

☆ — این‌قسمت عین خط آقای عباس اقبال‌است که مرحوم قزوینی آنرا حفظ کرده وبرروی‌آن نوشته است ۸ ژانویه ۱۹۳٦ (ا.ا.ا.)

الغزية فتمتد الی القرية الحديثة علی فرسخ منها ثم يقع فی بحيرة خوارزم علی مرحلتين من القرية الحديثة وهو نهر اذا امتد يكون نحو ثلثی جيحون وتحمل فيه الميرالی القرية الحديثة اذا كانوا صلحاً او فی هدنة والقرية الحديثة فيها مسلمون غير انها دار مملكة الغزية و يقيم بها فی الشتاء ملك الغزية و بقر بها جندوخواره فيهما مسلمون و اكبر هذه الثلثة مواضع القرية الحديثة وهی من خوارزم علی عشر مراحل و من فاراب من عشرين مرحلة». (ابن حوقل ۳۹۳)

جنده:

را آقای اقبال میگفتند درکتابی که گویا در عهد زندیه تألیف شده بوده که کریمخان زند برای سربازها اجازه داد بعضی زنهای فاحشه را ببرند یا فاحشه خانه ساخت یا نحوذلك و مردم باین مناسبت این نوع زنها را جندی گفتند وجندی بکثرت استعمال جنده شده ، هذا ماقال والله اعلم بصحته .

جندیشابور :

رالینسن جای این شهرقدیمی طبی را پیداکرده است وگوید شاه آباد حالیه که که در وسط راه بین دزفول و شوشتر واقع است بقیهٔ یا برانقاضِ همان جندیشابور قدیم است ،نقل ازحواشی چهار مقاله ترجمهٔ ثانوی براون درحاشیهٔ۱۷ درتحت عنوان بختیشوع [خانوادهٔ ـ] ، شرح نفیسی دراینجا از بنای این شهر بتوسط شاپور اول و توسیع آن بتوسط شاپور ذوالاکتاف و تجدید ومرمت مدرسهٔ طبی آن در عهد انوشیروان و امتداد آبادی وعظمت آن شهر بعد ازاسلام تا قرن سیزدهم (هفتم هجری ظ) که بواسطهٔ ترقی و آبادی شوشتر کم کم از رونق افتاد و بعد از قرن سیزدهم دیگر چندان ذکری ازاین شهر درکتب تاریخ شرقی نیست . یاقوت گوید «اجتزت بهـا مراداً ولم يبق منها عين ولااثر الا مايدل علی شیء من آثار بايدة لاتعرف حقايقها الا بالاخبار فسبحان الحی الباقی كل شیٔ هالك الا وجهه» ، از این معلوم میشود قبل از سنهٔ ۶۲۱ که تاریخ اتمام معجم البلدان است جندیسابور مدتی بوده است که خراب شده بوده است .

حمکرک[A] :

(حمکرک B ، حلرک C ، چنکرك E ، om D)

موضعی‌است بر سه فرسنگی نیسابور ، ضبطش چیست ؟ ، 86. ـ ج۱ ص۱۳۹.

جنگ :

بحرکات نامعلوم و شاید جُنْگ، بهندی یا در اصطلاح هندوستانیها بمعنی سفینهٔ بزرگ است : «سفاین بزرگ که آنرا جنگ گویند» (وصاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند) . پس احتمال قوی‌دارد که جُنگ معروف (برفرض‌مضموم‌بودن اول کلمهٔ مذکوره در وصاف) بمعنی سفینهٔ اشعار نیز از همین‌جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد که در این صورت جُنگ باین معنی مرادف سفینهٔ بعین همین معنی مجازی خواهد بود . در پشت ابن شاکرهم چیزی از این مقوله‌یادداشت کرده‌ام .

جنگ آور :

بزرگان جنگ آور از باستان ز رستم زنند این زمان داستان
(شاهنامه ۱ : ٤٤٣)

کنون‌من‌زترکان جنگ آوران فـراز آورم لشکری بی‌کران
(« « «)

و مثالش بسیار بسیار فراوان است ، ازجمله ٤٥٠ .

جنگ دوم :

بین غزنویان و سیمجوریان جنگی است که بظاهر بنیشابور در اوایل ۳۸٥ [و علی التحقیق بعد از غرهٔ ربیع‌الاول ۳۸٥ (یمینی ۱:۲۰٥ و نیز ثر۹ : ٤٤ که غلطاً بجای ابوعلی محمود چاپ شده‌است ، و نیز ظاهر زین ٥٦) که تاریخ حرکت ابوعلی‌سیمجور است ازجرجان بطرف جوین برای جنگ] مابین ابوعلی سیمجور و فایق از یکطرف

و مابین سیف‌الدوله محمود که درآنوقت به نیشابور بود و تازه سپهسالار خراسان شده بود بجای ابوعلی سیمجور واقع شد و در این جنگ محمود شکست فاحشی خورده بطرف هراة (و بوشنج ـ زین الاخبار ٥٦) که درآن ایام مخیم سبکتکین بود (یمینی ۱۹۹ ، ۲۰۷) فرارنمود وابوعلی‌سیمجور وفایق‌را اسرا وغنایم وفیلان بسیار ازمعسکر محمود بچنگ افتاد (یمینی ۱ : ۲۰۷ و پیش و پس ، و ثر ۹ : ٤٤) ، رجوع کنید برای جنگ اول بوریقهٔ فرونة و برای جنگ سوم بوریقهٔ اندرخ .

جنگ زرگری:

بت‌صراف کافکندست طرح‌دلبری بامن دمادم میکند ازناز جنگ زرگری بامن

بهرام بیاك (تحفهٔ سامی ، ٥٩)

معلوم میشود در حدود ۹٦٠ که تقریباً گویا سال تألیف تحفهٔ سامی است این اصطلاح معمول بوده است .

جنگ سرخس:

که عنوان یکی از رسائل بدیع الزمان است (ص١٦ : «وکتب الیه فی هزیمة السامانیة بباب سرخس») بقرینهٔ نشانیهای صریحی که درآن بدست میدهد مراد از آن جنگی است که در ربیع‌الاول ۳۹۲ (ابن‌الاثیر ۹ : ٦٦) مابین ابوابراهیم اسماعیل بن نوح المعروف بالمنتصر و ابوالقاسم بن سیمجور از طرفی و صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن سبکتکین از طرف دیگر بظاهر سرخس روی داد که در این جنگ منتصر شکست فاحشی خورد و ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور و توزتاش حاجب (یمینی ۱ : ۳۳۲) با اغلب افراد و اعیان آن لشکر اسیر شدند و آنها را مقیداً مغلولاً بغزنه فرستادند و ثعالبی در خصوص این فتح قصیدهٔ بسیار خنکی [بقول شراح یمینی نجاتی وکرمانی بنقل شارح منینی ازآنها ۳۳۲:۱] گفت که مطلع آن اینست :

تبلجت الایام عن غرةالدهر وحلت باهل‌البغی قاصمةالظهر ، الخ

و بدیع‌الزمان همذانی نیز در خصوص این فتح آن نامهٔ مشارالیها در سابق را که در ص ۱٦ ـ ۱۹ از رسائل او که در بیروت بطبع رسیده است انشا نموده است. رجوع کنید برای شرح این جنگ بتاریخ یمینی ۱ : ۳۳۰ ـ ۳۳٥، و بابن‌الاثیر ۹ : ٦٦، و زین‌الاخبار ٦۳، و رسائل بدیع‌الزمان ۱٦ـ ۱۹ (که سابق اشاره بدان شد).

جنگ مرو:

که عنوان یکی از رسائل بدیع‌الزمان است (ص ۱۹) مراد از آن جنگ قطعی نهائی معروفی است که در روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاول سنهٔ ۳۸۹ (تاریخ بیهقی ٦٤۰) [و بقول ابن‌الاثیر(۹:٦۰) جمادی‌الاولی آن سال بدون تعیین روز و در یمینی ۳۰ پس و پیش، و زین الاخبار ٦۰ تاریخ این جنگ را بدست نمیدهد] بظاهر مرو مابین عبدالملك آخر سامانیان و بکتوزون و فائق و ابوالقاسم سیمجور و دارا بن قاموس از طرفی و بین سیف‌الدوله محمود و دو برادرش نصر واسماعیل وعمش بغراجق از طرف دیگر، قریب سه ماه و چیزی بعد از خلع و سمل منصور بن نوح و بقصد انتقام‌مخدوم‌خود (بقول سیف‌الدوله محمود) یعنی منصوربن‌نوح مذکور ازفائق وبکتوزون که فاعل آن‌کار بوده‌اند روی داد که در آن جنگ سامانیه شکست فاحشی خوردند و بعد از آن سری بلند نکردند ومحمود بعد ازین فتح‌نمایان صاحب خراسان و تمام ممالك مادون‌النهر گردید وقریب پنج ماه بعد از آن در ذی‌القعدة همان سال ایلك‌خان ببخارا آمده عبدالملك و جمیع اعضاء آن سامان را گرفته و مقید نموده باوزکند فرستاد و ماوراءالنهر بتصرف خانیه درآمد ودولت سامانیان منقرض گردید، و یکی دو ماه بعد ازاین جنگ فائق وفات یافت در شعبان ۳۸۹ وبفوت او که یکی از ازارکان بسیار قوی دولت سامانیه بود وهن عظیم بحال ایشان راه‌یافت وایلك چنانکه گفتیم یکی دو ماه بعد از فوت او ببخارا آمد در اوایل ذی‌القعدهٔ همان سال ۳۸۹ و بکتوزون و سایر قواد سامانیان را توقیف و بند نمود و عبدالملك سامانی را با جمیع اهل‌بیت‌او گرفته‌باوزکند فرستاد وشرح این‌جنگ مرورا مفصلاً ومشروحاً بامقدمات

و مؤخرات آن بیهقی در تاریخ نفیس خود ص ٦٣٨ - ٦٤٠ ذکر کرده است بمناسبت اینکه بعد از شکست فاحش سلطان محمود از سلجوقیه در دندانقان از محال مرو در اوایل [۸؟] رمضان ٤٣١ که ارکان دولت او درخصوص تلافی این خلل هریك تدبیری می‌اندیشیدند و خیالی می‌پختند سلطان مسعود گفت «این چه هوس است که ایشان میگویند بمرو گرفتیم وهم بمرو از دست برفت» و بعد بیهقی گوید بلافاصله: «وسخن پادشاهان سبك وخرد نباشد خاصه اینچنین پادشاه را که یگانه روزگار بود ووی براین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضی [سلطان محمود] ملك خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد وخراسان ازدست ما [هم] اینجا بشد [پس از ٤٢سال] و این قصه همچنین نادر افتاد وما اعجب احوال الدنیا»، و سپس بذکر حکایت این جنگ و مقدمات و مؤخرات آن پردازد کماذکرنا، - رجوع کنید نیز بتاریخ یمینی ۱ :۲۹۵-۳۱٤؛ و بابن‌الاثیر ۹: ٦٠-٦١؛ و بزین الاخبار ٦٠.

بعد دیدم در تاریخ صابی ص ۳۷۲-۳۷٦ مکتوبی از [سیف الدوله] محمود بقادر عباسی در خصوص این فتح مرو و جزئیات وقایع این جنگ مندرج است که بسیار مفید است و در آن مکتوب تاریخ این جنگ را «یوم الثلثا لثلث بقین من جمادی‌الاول [سنه۳۸۹]» نوشته است و لابد این تاریخ مقدم به تاریخ بیهقی سابق - الذکر است.

جنگی (؟):

تودانی که خوی بد شهریـار   درختی‌است‌جنگی همیشه‌ببار

(در جهانگشای)

شنیدم‌که ریگـث سیه را بگیتی   نکرده‌است‌کس‌حمری و بهرمانی
تو در روز هیجا سویدای جنگی   بکـردی بشمشیر حمرای قانی
چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم   که ریگـث سیه را کند ارغوانی

(منوچهری)

مقصود ازسویدای جنگی چیست ؟ همان جنگی در شعر جهانگشای که بمعنی جنگلی گویا باشد نیست ؟

| جنگی (بمعنی دیگری ؟) :

ز آواز اسبان و بانگ اسیران   جرنگیدن گرز هـای گـران
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست   زگرد آسمان روی زنگی شدست

(شاهنامه ۱۷۹۱ــ دفتر شاهنامه۳۸ : ۷)

ابن جنّی :

و تفسیر بسیار بسیار مضحك او بیتی از متنبی را که گفته معشوقه خیو بر روی متنبی می افکنده !! (المثل السائرص) .

جوارٍ :

کقاض رفعاً وجراً (رجوع بشرح رضی نحو ، درپشت آن یادداشت کرده‌ام) .

جوالقی :

«با جمعی ازجوالقیان بمولتان رفت .»

(حبیب السیرجزء۲ جلد۲ ص ٧٤)

الجوالی :

« و هی ما یؤخذ من اهل‌الذمة عن الجزیة المقدره علی رقابهم فی‌کل سنة » (صبح‌الاعشی ٤٦٢:۳) ، رجوع نیز بحاشیهٔ ۳ ازص۷ ازحث .

جوانمرد قصّاب :

درتحفهٔ‌سامی درحق شاعری گوید : «بحرفت‌قصابی مشغولی مینمود و درسخاوت مثل جوانمرد قصاب مشهور بود» (ص۲۷) .

معلوم میشود در حدود نهصد هجری نیز جوانمرد قصاب مشهور بوده است ، و هنوز این اسم مشهور است و درحوالی طهران گویا جائی باین اسم هست ولی قصهٔ او وقصهٔ سخاوت او کدام است وچیست ؟ تاکنون جائی ندیده ونشنیده‌ام .

«و در ری اهل بیت بسیار مدفون‌اند وازاکابر واولیاء آسوده‌اند ، چون ابراهیم خواص وکسائی سابع قرّاء سبعه و محمد بن الحسن الفقیه وهشام وشیخ جمال الدین ابوالفتوح وجوانمرد قصاب» (نزهةالقلوب ٥٤) .

پس معلوم میشود که در سنهٔ ۷٤۰ جوانمرد قصاب را میشناخته‌اند و از اکابر یا محسوب میشده است ، پس این قریب دویست سال زودتر از سام‌میرزا شد .

در کتابی موسوم به «تذکرة الاوایل فی‌اصلاح کتاب الوسائل الی‌معرفةالاوایل» [که این اخیر یعنی الوسائل الی معرفةالاوایل ازسیوطی‌است واختصاری‌است برسم او از کتاب‌الاوایل‌عسکری مع بعض‌اضافات الیه لابد برسم‌او] تألیف‌مصطفی‌البکبازاری که لابد ترکی بوده است از متأخرین و یك نسخه از آن درکتابخانهٔ ملی پاریس هست (Arabe 4931) درورق ٤۰[a] ازآن نسخه گوید : «اول من کان قصابا جومردالقصاب» ومن ندانستم که آیا ازاضافات مصلح یعنی مصطفی بکبازاری است یا ازاضافات مختصر است یعنی سیوطی یا در اصل کتاب الاوائل ابوهلال عسکری موجود است ، و نسخهٔ هرسه در پاریس هست ولی من این عبارت‌را استطراداً پی چیز دیگرمیگشتم درکتاب بکبازاری مزبور پیداکردم» .(رجوع ازدفتر ادب V ص۳۲ ، مجله در«Notes2»)

«جوانمرد کنایه از کریم وسخی وبخشنده وصاحب همت باشد ونام پیرقصابان‌هم هست .» (برهان قاطع)

یك جوانمرد قصاب دیگری نیز چنانکه از مطلع السعدین معلوم میشود در سرخس ظاهراً مدفون ومزار او درآنجا یا درحوالی آنجاست : « و نخست [عزیمت] ببلدهٔ سرخس فرمود و زیارت شیخ ابوالحسن و مولانا سعدین تفتازانی و شیخ لقمان و جوانمرد قصاب قدس‌الله ارواحهم دریافت و از آنجا بمهنهٔ مبارکه شتافت و بآستان سعادت‌آشیان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سرهما آمد» (مطلع‌السعدین درحوادث

سال ٨٦٤ ، بنقل درن ازاو درسلسلهٔ تواریخ مازندران ٤: ٢١٤)؛ واین جوانمرد قصاب ابداً ربطی بجوانمرد قصاب مدفون در ری ندارد بلاشك .

|| ازقرار مکتوب جوابیهٔ که آقای میرزا مجتبی مینوی بمن نوشته‌اند جوانمرد قصاب زمینها و بنای محقری است واقع در جنوب طهران تقریباً بفاصلهٔ یك فرسخ از دروزاهٔ غار و در راه پیاده رو بین طهران وحضرت عبدالعظیم و نزدیك بقصبهٔ شاهزاده عبدالعظیم ، وحکایتی که‌ازو مابین عوام مشهور است درست یادشان‌نیست ولی‌همینقدر بطور اجمال وابهام گویا چنین تصور میکنند که مردم میگویند وی درعهد حضرت امیر بوده و پیر زنی ازو گوشتی خریده وسپس بچه ملاحظهٔ وچه‌عیبی‌شکایت اورا خدمت حضرت‌امیر برده وبالاخره منجر بقطع دست بیچاره جوانمرد قصاب‌شد. ولی‌این واضح است ربطی بجوانمردی او و از اکابر واولیا بودن او ظاهراً نداشته باشد واحتمال‌قوی دارد آقای مینوی حافظه‌شان دراین خصوص کوتاهی مینماید والله اعلم . نوشتم بایشان که ازطهران تفصیل این حکایت را بخواهند .

|| روایت اول ازحکایت جوانمرد قصاب

چنین گفته‌اند که روزی سه نفر از قبرستانی که امروزه معروف به «جوانمردقصاب» است‌میگذشتند. یکنفر شان بخیال بیعاری‌افتاده‌سنگی برداشت وسنگ قبری‌را کوبید ، ناگاه صدائی شنید که میپرسد کیست ؟ گفت باز کن. در جواب شنید که میگویند عصر دوشنبه بیا .

رفقای این شخص که پیش رفته وچند قدمی ازاو دور بودند پرسیدند چه‌میکنی ؟ گفت من روز دوشنبه میمیرم . گفتند برای چه ؟ گفت دیگر میمیرم وبرای چه ندارد ! هرچه رفقایش اصرار کردند که علت این حرف‌را بدانند فایده نبخشید . مآلاً بمنزل رفت واهل وعیال خودرا خواسته از چهارشنبه تا دوشنبه تمام را بوداع و عبادت و وصیت مشغول بود . روز موعود بمحل ومیعـادگاه رفته در قبر را کوبید . صدا گفت کیستی ؟ جواب داد کسیکه روز دوشنبه وعدهٔ ملاقاتش داده‌اید . غفلةً قبر باز شده بدخول دعوتش کردند . چون‌داخل شد وقدری رفت بباغی رسید بس مصفا که جویهای شیر وعسل درآن‌جاری‌بود، بعوض سنگ‌جواهرات‌در کف‌جویها وخیابانها ریخته

وقصرهای عالی از یاقوت وزمرد و فیروزه ساخته بودند، حور وغلمان فراوانی در آنجا وجود داشت . داخل یکی از قصور شده شخصی را دید که بر روی تختی از الماس قرار گرفته است. سلام کرد، جواب شنید. از نام و کار او و نام این محل سؤال کرد ، جواب داد اگر اسم جوانمرد قصاب شنیده باشی من همانم و این محل قسمتی از بهشت است که خدا برای مسکن من معین کرده است . شخص وارد پرسید در ازاء چه عبادتی دارای چنین مقامی شدی . گفت در دنیا دو کار میکردم که مستوجب چنین مقامی شده ام : اول آنکه مشغول هر کاری بودم اذان نماز جماعت را که میشنیدم از کار خود دست کشیده برای نماز حاضر میشدم ، دوم آنکه در تمام مدت قصابی هر وقت گوشت میفروختم گوشت را قدری زیادتر از مقداری که می خریدند میکشیدم ومیدادم ، همین بود وبس .

شخص وارد تقاضا کرد که پیش او بماند و برای این مقصود اصرار زیاد کرد ولی سودی نبخشید . قصاب باو اطلاع داد که بیست سال دیگر باید در دنیا زندگی کنی . آن شخص ازقبر خارج شد وپس از بیست سال زندگی که هیچوقت نماز جماعتش ترك نشد وکمترین معصیتی هم ازو سر نزد دعوت حق را اجابت نموده بدار باقی شتافت .

روایت دوم

این روایت عین تعزیه ایست که تعزیه خوانهای ایران بنام جوانمرد قصاب میخوانند وآن بدین نحو است :

روزی خاتونی کنیز خودرا برای خرید گوشت فرستاد. کنیز گوشت را از جوانمرد قصاب خریداری کرده بمنزل برد . چون گوشت بد بود خاتون آنرا نپسندید، امر بعوض کردن آن کرد ۰ کنیز نزد قصاب رفته گوشت را عوض نموده مراجعت کرد. ولی باز خاتون نپسندیده کنیزك را امر بعوض کردن گوشت نمود۰ مجدداً کنیز گوشت را نزد قصاب برد وبهمین طریق مرتبه سوم هم چون گوشت را خاتون نپسندید کنیز ازقصاب تقاضای معاوضه کرد. ولی دراین مرتبه قصاب قسمخورد که اگر گوشت را بیاوری ترا خواهم کشت. از طرف دیگر خاتون گوشت را پسند نکرده بکنیز گفت اگر این مرتبه گوشت بد بیاوری ترا خواهم کشت. کنیزك مانند چوب هردو سر طلائی در کوچه ایستاده میگریست که ناگاه بمولای متقیان وحی نازل شد که درری چنین قضیه رخ داده، خودرا برای خلاص کنیزك ازخشم خاتون وقصاب برسان.

حضرت بطی الارض خود را بری رسانده قصاب را ملاقات و تقاضای عوض کردن گوشت کنیز را نمود. قصاب قبول نکرده حضرت را تهدید کرد که اگر دیگر بیائی آزارت میکنم. حضرت کنیز را بمنزل خاتونش برده ازو تقاضای عفوش را نمود. خاتون قبول نکرده حضرت را درصورت اعادهٔ مطلب تهدید بقتل نمود. حضرت ناگزیر مجدداً نزد قصاب رفت تا ازو تقاضارا تجدید کند که قصاب برخاسته مشتی برسینه اش زد. حضرت گریان و نالان مراجعت کرد. دراین اثنا شخصی قصاب را گفت آیا شناختی کسی را که مشت زدی؟ جواب داد خیر. گفت آن شخص شوهر بیوه زنان، پدر یتیمان، مولای متقیان، امیر مؤمنان بود. گفت ازکجا دانستی؟ جواب داد من خود جبرئیلم و از آسمان برای آگاهی تو نازل شده‌ام. قصاب ازحرکت خود نادم شد و دست راست خودرا باساطور انداخته خدمت حضرت شتافت وتقاضای عفو کرد. تمام اموال خودراهم بکنیز بخشید. حضرت ازگناه او درگذشته نیمهٔ دستش را بجای خود گذارده با آب دهان مبارك روی زخم را تر نمودند، بلافاصله از روز اول بهتر شد و بعلاوه بمقاماتی که در روایت اول ذکر شد نائل گردید. [1]

جوانی:

خطط مقریزی ۳ : ۲٦۷، ۳۲۹، واتعاظ ۷ .

|| اشارهٔ باو، مستدرك ۳:٦٦۵، رجوع نیز بمعجم البلدان در «جوانیه».

جوّانی نسّابة:

متوفی در ۵۸۸ = محمد بن اسعد بن علی (معجم البلدان ۲:۱۳۷ ولسان المیزان ۵ : ۷٤ـ ۷٦، ولکن طبعت نسبته فی هذا الکتاب دائماً محرفة امابالجوالبی وامابالحرانی). انظر ایضاً عمدة الطالب ۲۸٤ .

حوحاسوىسمس A:

(B خوجانبونسقین، C جوجابنویسقین، D خوجا، F جوجابنوبسقین، E چوخاسویسقین)

۱ ـ این قسمت جواب بنامهٔ مرحوم قزوینی و بخط آقای سرهنگ احمد مینوی است، و مرحوم قزوینی بالای آن نوشته است: «خط اخوی آقای میرزا مجتبی مینوی که ازطهران نوشته اند وارد در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۹». (.I.I).

شهری است درختای بر لب رودخانهٔ قراموران که اوکتای قاآن بن چنگیز خان آنـرا محاصره نموده فتح کرد، 93 . در جـامع التواریخ طبع مسیو بلوشه ص ۲۰ خانچو نقوینقین و در نسخه بدل آن جوحاسو سنقین مسطور است. اسم این شهر در نقشهٔ آلمانی تئودرمنکه مسطور است باسم

جوجی:

در «ترکستان» بارتولد از الوس اربعهٔ . . . بعضی افسانهای بسیار بسیار ممتع در خصوص وفات جوجی در حیـات چنگیز و جرئت نداشتن کسی کـه آن خبر را بچنگیز بدهد وسپس مغنی [لابد ازروی افسانهٔ شبدیز وخسرو پرویز که ثعالبی درغرر و سیر و غیر او نیز لابد در غیر آن کتاب نقل کرده‌اند مأخوذ است] و سرودن هریك ازایشان چندین اشعار ترکی (ظ) باوزن‌غریب‌وطرز غریب که از آنها همیشه بالفظ جر تعبیر میکند مسطوراست که بسیار ممتع است ، و واضح است این افسانها و این اشعار آنهم بترکی اززبان چنگیزخان ومغنی او همه ساختگی وخیلی متأخر ازعصر چنگیز وجوجی است و لابد در صفحات دشت قبچان یعنی درقلمرو اولاد جوجی اینها ساخته شده است ، لکن مجموع اینها میرساند که جوجی و آل وطبقهٔاو درقلوب رعایای خود بمرور زمان احداث کرده بوده‌اند، حالت روحیهٔ رعایای خانوادهٔ جوجی وسکنهٔدشت قبچاق را نسبت بآن خانواده و تصوری را که ایشان از آن طبقهٔ ملوك خود دانسته‌اند وافسانهاوقصص وحکایاتی که مابین‌ایشان نسبت بآن خانوادهٔمالکه ظهور نموده ومنتشر شده بوده است ، ودرضمن معلوم میشود بعضی درحلالزادگی جوجی شك داشته‌اند.

|| درحیات پدر وفات یافته است (جامع طبع برزین ۱۴۳:۳) .

جود:

(جمیع النسخ ، مگرc جودی) کوهی است در شمـالی هندوستان که سلطان جلال الدین تاج الدین ملك خلجرا آنجافرستاد تاغارت‌نمودند ص 221 = f. 98^a ، – ایضاً ص 222 = f. 98^a .

رجوع بطقبات ناصری در فوت سلطان معز [شهاب] الدین غوری ص ۱۲۳ و

ابن‌الاثیر دراوایل سنهٔ ۶۰۲ .

حورحیای A،B :

(D حورختای ، C جورجای ، E جوخای) ظ جورجتای .

ازپسران چنگیزخان که دروقت‌وصیت‌درمرض‌الموت چنگیزخان بایشان‌اطاعت او کتای‌وشناختن‌اورابولایتعهدتوصیه‌نمود، 88 ، f. 40a (ظاهرجورجتای‌است‌ومطابق است‌باجامع‌التواریخ طبع برزین ج۲ ص۱۳۳درمتن: جورجی، درحاشیه : جورجتی)ـ «چنگیزخان را ازقمهٔ ازقوم نایمان پسری بود جورجی (ن ـ جورجتی) نام واین پسر پیشترازهمهٔ‌پسران وفات کرده ونام‌مادرش معلوم‌نیست» جامع‌التواریخ درموضع‌مذکور.

جورماغون(۱):

صریح صریح جامع‌التواریخ (طبع برزین۱ : ۵۶)است‌که وی درعهد [او کتای] قاآن وفات‌کرده است و بنابراین قبل از سنهٔ ۶۳۹ که سال وفات او کتای قاآن است وفات نموده بوده است بالضرورة : « و چون جورماغون نماند قاآن بایجو را بجای او نصب‌کرد » .

‖ از ص ۴۴۰ مختصرالدول صریحاً واضحاً برمیآیدکه در سنهٔ ۶۳۹ در حیات بوده است (ولی آیــا اعتمادی تام وکامل میتوان بابن‌العبری نمود با آن خبطهای عشواءکه در هرقدم‌کرده است ؟) ، ولی چنانکه از صفحات بعد وقبل و از خبطهای بسیار بسیار صریح واضحی‌که درفهم عبارات جهانگشای مخصوصاً (که مطالب راجعه بمغول‌را تماماً یا جزء عمدهٔ آنهارا از آن‌کتاب ترجمه‌کرده) نموده واضح میشود هیچ اعتمادی بمقولات ومسطورات او نیست مطلقاً و اصلاً .

جوزهر :

زان رخش جوزا باردم چون جو زهر سر بسته دم
گلگون چــرخ افکنده سم شبرنگ هرا ریخته
(خاقانی ص ۳۵۹)

۱ــ نگاه کنید درهمین جلد به جرماغون (ص ۱۴۲) (.I.I)

شاهد در استعمال این کلمه است بصورت جَوَزَهر بتحریك ها، نه جوزهر بسکون ها چنانکه گویند اصل این کلمه است ومعرب گُوزَهر است

رجوع نیز بمفاتیح العلوم .

ابن الجوزی (شرف الدین عبدالله) :

محتسب بغداد شد (در سنهٔ ٦٤٣) (حث ٢٨٨) ، مدرس مدرسهٔ بشیریهٔ بغداد بوده (" ٣٠٨) .

در کتاب السلوك مقریزی درسرتاسر آن حکایات و وقایع راجع بابن الجوزی ها فوق العاده زیاد است که هیچ جای بدست نمیتوان آورد، فلاتغفل .

‖ جامع التواریخ ٢٣٢ ، ٢٣٦ ابن الجوزی فقط ، ٢٦٦ ابن الجوزی فقط ، ٢٩٤ ابن الجوزی فقط .

الفخری طبع درنبورغ ٤٥٢، «ولد استاذ الدار شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولاً الی خدمة الدر کاه السلطانیة بهمذان» .

رجوع نیز بپشت هردو جلد ابن خلکان .

‖ هو شرف الدین* عبدالله بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف، رجوع کنید بالحوادث الجامعة ص ٢٨٨، ٣٠٨، ٣٢٨،٢٣٠، و جامع التواریخ طبع کاترمر ٢٣٢ ، ٢٣٦، ٢٦٦، ٢٩٤ ، ٣١٠، والفخری طبع درنبورغ ٤٥٢ : «ثم توارث الرسل السلطانیة الی الدیوان المستعصمی فوقع التعیین من دیوان الخلیفة علی ولد استاذ الدار وهو شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولاً الی خدمة الدر کاه السلطانیة بهمذان فلما وصل و سمع جوابه علم انه جواب مغالطة و مدافعة فحینئذ وقع الشروع فی قصد بغداد و بث العساکر الیها، الخ» (الفخری طبع درنبورغ ٤٥٢)، و ذیل جهانگشای جوینی از خواجه نصیر ، پاکنویس من ص 432

---

* ــ کنیه اورا عجالةً بدست نیاوردم .

(ابن‌الجوزی پسر محیی‌الدین) و435 (شرف‌الدین بن الجوزی) ، ـ ومخفی نماناد که بتصریح خواجه نصیر در این موضع اخیر (یعنی ص 435) ، و بتصریح جامع ص ۳۱۰ بوقت محاصرهٔ بغداد بوقاتیمور برادر اولجای خاتون [زوجهٔ خود ظ] را بخوزستان فرستاد و بوقاتیمور شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد ، و ۱۲ ربیع الاول [٦٥٦] بوقاتیمور بلشکرگاه [هولاکو] رسید ، واین صریح صریح است که شرف الدین ابن الجوزی در وقت فتح بغداد که در اوایل صفر واقع شد در بغداد نبوده است واورا ـ اقلا در آنوقت درجزو چندین‌هزار نفر مقتولین ـ نکشته‌اند. ولی حث در ص ۳۲۸ [و کذا در مختصـر طبقات الحنابلـه ص ۵۰ کـه شاید مأخذ او نیز همین الحوادث‌الجامعة بوده‌است] درجزو جدول طویلی‌ازاسامی مقتولین درموقع بغداد اسم اورا نیز برده است : « و [قتل] محیی‌الدین‌بن الجوزی استاذالدار و ولده جمال‌الدین عبدالرحمن واخوه شرف‌الدین‌عبدالله واخوه تاج‌الدین‌عبدالکریم» (حث ۳۲۸) ، ومن نمیدانم این اختلاف را بچه حمل کنم ، چه هم نصیرالدین طوسی وهم مؤلف الحوادث الجامعة در فتح بغداد حاضر بوده‌اند ، گرچه این اخیر در آنوقت طفلی ۱۲ساله بوده است و خواجه نصیر مردی ٦۳ ساله ولی مؤلف حث مردی بسیار محقق بوده است ، پس یا باید صاف و ساده مؤلف حث اشتباه کـرده باشد که او را جزو مقتولین بغداد نوشته‌است یا بعدها اورا هم کشته‌اند ومؤلف حث. برای یك کاسه کردن مطلب اورا هم جزو مقتولین واقعهٔ بغداد نوشته است ، یا دو «شرف‌الدین بن‌الجوزی» بوده‌اند ؛ یکی آنکه در واقعهٔ بغداد بقول حث او را کشته‌اند که او حتماً بتصریح حث (۳۲۸) پسر محیی‌الدین بن الجوزی بوده‌است، ویکی یك شرف الدین بن الجوزی دیگر از همان خانواده که همراه بوقاتیمور مقارن فتح‌بغداد (ظ‌ظ‌ظ) تااندازه هم بعداز آن بخوزستان و ششتر رفته‌است تاآنجاها را ایل کنند ، واین‌احتمال‌اخیر یعنی فرض‌تعدد شرف‌الدین ابن‌الجوزی بنظر بسیار بعید میآید واحتمال اشتباه مؤلف‌حث بواسطهٔ کودك بودن او در آن واقعه و عظم مصیبت و کثرت مقتولین خارج از حد احصا اورا خلط و اشتباهی دست داده است ، بخصوص که تقریباً تمام خانوادهٔ ابن الجوزی را درواقعهٔ بغداد کشته

بوده‌اند واین یکنفر فقط گویا استثنا بوده که نکشته بوده‌اند یا آنوقت نکشته بوده‌اند و بعدها کشته‌اند لهذا مؤلف (اگر اورا هیچ نکشته بوده‌اند) اورا خلط ومزج باسایر مقتولین خانواده‌اش نموده بوده یا (اگر بعدها اوراکشته بوده‌اند) او مسامحةً وبرای یك کاسه کردن مطلب کماذکرنا اوراهم درجزو مقتولین آنواقعه تعداد کرده بوده‌است.

‖ **ابن‌الجوزی (محیی‌الدین، ابومحمد استاذالدار)** : «وکان‌ولده [ای‌ولد جمال الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف صاحب تلبیس ابلیس و غیره] محیی‌الدین ابومحمد یوسف بن عبدالرحمن محتسب بغداد و تولی تدریس مدرسة المستنصریة للطائفة الحنابلة وکان یتردد فی الرسائل الی الملوك، ثم صار استاذ دار الخلیفة(*) ومولده لیلة السبت ۱۳ ذی‌القعدة سنة ۵۸۰ و توفی فی وقعة التستر قتیلاً فی المحرم سنة ٦۵۰ ببغداد.» (ابن‌خلکان ۱:۳۰۲)

رجوع کنید نیز بالحوادث الجامعة ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۰۸ ظط، ۳۲۸.

‖ «و [قتل] محیی‌الدین بن الجوزی استاذالدار و ولده جمال‌الدین عبدالرحمن واخوه شرف‌الدین عبدالله(*) واخوه تاج‌الدین عبدالکریم» (الحوادث الجامعة ۳۲۸).

رجوع شود نیز بمختصر طبقات‌الحنابله ص ۵۰-۵۱.

جولقی (ژنده پوش):

ناگهانی جولقیئی میگذشت　　　باسری بیمو بسان طاس وطشت

(مثنوی ۱ : ۸)

واضح است که اصل کلمهٔ عامیانه «جعلقی» برای آدم بی سر وپا همین کلمه است بلاشبهه ـ دیگر ازاین بیت معلوم میشود که اینکه میگویند سر فلانکس «طاس» است

✲ ـ فی سنة ٦٤۳ (حث ۲۸۲).

✲ ـ سهو واضح است ظاهراً ازمؤلف، رجوع شود بهامش ۳۲۸ ازحث.

وصفاً یعنی اصلع است بعربی ازقبیل استعمال مشبه‌به است و ارادهٔ مشبه یعنی استعاره است ، یعنی سر او مثل طاس صاف و سرخ ، یعنی بیمو است .

جومغاراغول[A]:

(E جومقار، D چومغار، B حومما ، C جون‌ممغا ، G جون‌مقار) ، جامع کاترمر 98 جومقور .

« و [هولاکو] جومغاراغول را که از راه منصب سبب مادر که ازخاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبهٔ تقدم داشت] قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود » f. 147[a] .

جومغاراغول پسر دوم هولاکو است و مادرش کوپاك‌خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی کورکان ازدختر چنگیزخان چیچاکان در وجود آمده بود (جامع ۵:۲، طبع کاترمر 96) و تولدوی در ولایت مغولستان بوده بیك‌ماه بعداز ولادت اباقاخان و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اردو های خوددرخدمت‌مونککاقاآن گذاشته‌بودو بوقت مخالفت اریق‌بوکا [برادرهولاکو] باقوبیلای‌قاآن چون چومقور در اردوهای‌مونککاقاآن‌بودواریش‌بوکا آنجا حاضروقوبیلای قاآن‌دور اورا ضرورت افتاد جانب اریق‌بوکا گرفتن و هولاکو بمخالفت او با قوبیلای‌قاآن راضی نبود پیغام داد تا تقاعد نماید، وی درحدود سمرقند از اریق‌بوکا تخلف نموده بقوتوی خاتون [زوجهٔ هولاکو] پیوسته متوجه خدمت پدر شد و در راه وفات یافت (جامع۲: ۸ ـ ۹ ، طبع کاترمر 98ـ100) واین کوپاك‌خاتون‌را هولاکو درولایت‌مغولستان‌بیشتر ازخواتین‌دیگر خواسته بود (جامع۲ :۶ ، طبع کاترمر ۹۶) و ازاین جهت است گویا که جوینی میگوید که ازخاتونان دیگر بزرگتر بود . والا خاتون بزرگتر هولاکو دوقوز خاتون بود که خاتون پدر او تولوی بوده و بعد ازفوت او بحکم یاسای منکر مغول بپدر رسیده بود ("۳، طبع کاترمر ص92) . (طبع کاترمر کوپاك خاتون را همه‌جا ، مثلاً ص 96 ، 98 کویاك خاتون مینویسد و گویا غلط باشد وحق بامسیوبلوشه باشد که کوپاك مینویسد).

جوی ارزیز (؟) :

جهانگشای ۳: ص۱۲۳ ، ونیز درج۱ ص۹۵ س۱ درفصل فتح سمرقند : «لشکر گرد برگرد دز منطقه ساخته ... دیوار حصار وفصیل ویران کردند و جوی ارزیر [ه : ارزیز] را خراب کردند» .

جوی مولیان :

ازاین جوی (ظظ) درانساب سمعانی ۲۸٦[b] استطراداً ذکری شده‌است بصورت «نهرالموالی» .

جهات (= ظ املاك یامطلق اموال) :

- « و جهات و متملکات ظاهری » (حبیب‌السیر ۳ : ۳ : ۳۵۹) ؛
- « بتحصیل اموال وجهات غایبی» (") ؛
- « وازجهات امرا وارکان دولت» (") ؛
- « دیوان املاك واسباب غایبی» (") ؛
- « اموال وجهات خودرا فرود آورده» ("۳٦۰) ؛
- « مال وجهات واخراجات» ("۳٦۱) ؛
- « تمامی عیال واطفال وجهات واموال ایشان بدست سپاه منصورافتاد» ("۳۵).

جهاز :

بمعنی مال‌التجارة و «اجناس» (باصطلاح تجار ، مفرد آن : جنس) ، ابن حوقل ص ٤٤ س ۱۵ ، ص ٤۵ : ۱۱ ، ٤٦ : ۹ .

جهان آرا :

منتخبات بسیار مختصری قریب صدصفحه از آن بتوسط Ouseley چاپ شده

است (رجوع بفهرست سه ماههٔ لوزاك ماه جولای ـ سپتامبر ۱۹۲٦ ، ص۱۷۱) .

‖ یکقطعه از آن (ازهمین جهان آرای غفاری[ظ]) چاپ‌شده‌است ، رجوع بگوتنر فهرست ایران ، نمرهٔ 822 ، 830 .

ابو جهل = ابو الحکم :

ابن ابی‌الحدید ٤ : ۲۹۵ ، ۲۹۸ .

جیجکان بیکی[A] :

(B حمحکان‌بیکی ، C جیحکان بیکی بیکی (کذا) ، D جمجکان بیکی ، E چجکان‌بیکی ، ظ جیجکان (یا) چیچکان بیگی) .

یکی از دختران چنگیزخان که بیزرگتر قبیلهٔ اویرات‌داد برای پاداش مسابقت ایشان درمتابعت او دراول خروج وی و فرمان داد تا دختران امرای ایشانرا باپسران اروغ او مزدوج میکنند ، امیر ارغون نیز ازقبیلهٔ اویرات است = $f. 121^a$

«دختردوم [چنگیزخان] حمجکان‌اورا بپسر قوتوقه‌بیکی‌پادشاه قوم‌اوراوت (ظ اویرات) تورالجی کورکان دادند» (جامع برزین ۲:۱۲۸و $f. 81^b$ S.p. 209) .

«قوم اویرات ... و درآن عهد [یعنی عهد چنگیزخان] پادشاه ومقدم ایشان قوم قوتوقه‌بیکی بوده و دو پسر داشته اینالجی و تورالجی . ، و چنگیزخان دختر خود را جمحکان (چیجاکن ، برزین) بدین تورالجی کورکان داده بود وازو سه‌پسر در وجود آمده ...$f. 29^a$ ـ $f. 29^b$ ، وازامرای‌قوم‌اویرات‌درایران‌وتوران‌بسیار بوده‌اند وهستند لیکن هریك ازکدام شعبه‌اند معلوم نیست همانا ایشان $f. 30^a$ میان یکدیگر اصل و نسب خوددانند ازآنجمله امیرارغون‌آقا بود ، لیکن دراصل‌ونسب‌او اعتباری نداده‌اند نقل میکنندکه در زمان هوکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دست تنگی اورا برانی گوشت گاو بامیری ازاقوام جلایر نام او ایلوکه [پسر ـ ظ] قدان فروخته و آن

گفته‌اند جیحون درزمان ایشان بدریای خزر میریخته‌است تزییف کرده است ، لسترانج گوید که این اجتهاد مقابل نص است و در صحت این مسئله که جیحون در مدت سه قرن (قرن هفتم الی دهم هجری) بدریای خزر میریخته است ابداً واصلاً جـای شبهه نیست و از اوضح واضحات است (البته بدقت مسطورات لسترانج ص ٤٥٥ ـ ٤٥٨ را بخوانید که بغایت مفید است) .

جیلان :

نام یا لقب تاج الدین علیشاه (ظ) وزیر ابوسعید ، علیشا همینطور نوشته در سفرنامهٔ ابن بطوطه بدون ضبط ص ۱۳۲ و ۱٤۷ .

در گزیده ص ٥۹۸ حبلان و ص ٦۰٦ حبلان مشکوکاً .

در درالکامنه ۳ : ۳٤ شرح حـال مختصر اورا دارد ، ولی ابداً کلمهٔ جیلان را براسم او نیفزوده است .

جیلبور (؟):

بمعنی چیزی از اعضا یا ادوات اسب (؟) چنانکه از سیاق عبارت وصاف ۲۲۰ برمیآید : «وحکم شده که مرکوب ابش را جیلبور گرفته ازشیراز بیرون آورد» ، شاید تحریف نساخ باشد ازجیلو که بمغولی یا ترکی بمعنی دهانه وعنان اسب است (ابن‌مهنا درلغات مغولی ۲۲٥ بصورت جلا ، و برهان بصورت جلو) ، و از همین کلمهٔ اخیر یعنی جلو بمعنی دهانه است که جلودار آمده است بمعنی کسی که دهانهٔ اسب را میگرفته است و اسب را میکشیده است و سپس اتساعاً بمعنی مطلق نوکر سواره که در مقابل اسب آقا برود یابدود ، وسپس‌بعدها اتساعاً کلمهٔ‌جلو بمعنی مطلق قسمت مقدم هرچیز بمعنی «مقدم» وقدام وامام استعمال شده است ومیشود .

جیلم ، رود ـ :

رجوع بوپوین دوسن مارتن درتحت Djélam .

‖ **حیلی** [A] **جیلم ظ :**

(DB حیلی C حیل ، E جبل) .

« و [سلطان شهاب‌الدین غوری در مراجعت ازغزوهٔ هند] از معبر حیلی عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه بر آوردند ، الخ » — احتمال قوی دارد که جیلم صحیح باشد و آن رود معروفی است از جملهٔ انهارکبار اربعهٔ که برود سند میریزند [ویوین دوسن مارتن] ودرپنجاب جاری‌اند وجیلم نام شهری نیزهست برلب همین رود نزدیك غزنین و پیشاور و ازجملهٔ ولایات پنجاب محسوب است و مؤید این احتمال این است که در طبقات ناصری ص ۱۵٦ در خصوص همین واقعه گوید : « چون [سلطان شهاب (= معز) الدین] مراجعت بغزنین کرد بدست فدائی ملاحده درمنزل دمیك در شهور سنهٔ ٦۰۲ شهادت یافت » ، و بدیهی است که غزنین است که نزدیك جیلم است و ابداً ربطی ومناسبتی مابین‌غزنین وجیحون علی‌مافی‌جهانگشای‌نیست واحتمال میرود که مراد ازجیحون درعبارت جهانگشای همان رود جیلم باشد و در مصنفات فارسی کثیراً دیده شده‌است استعمال جیحون‌ودجله بمعنی‌مطلق‌رود بزرگ و الآن شاهدی نقداً درنظر ندارم ولی‌شواهدآن بسیاراست ،[1] [برای جیلم رجوع کنید بنقشهٔ آلمانی کتابخانهٔملی پاریس نمرهٔ 59 باسم Dschihlam ودرجغرافی ویوین‌دوسن‌مارتن‌باسم Djélam] ؛ ومؤید دیگر که صواب بجای «حیلی» جیلم‌است این‌است که ابن‌الاثیر گویدکه « و اقام شهاب‌الدین بلهاوور الی ١٦ رجب [سنة ٦۰۲] و عاد نحو غزنة [ص ۱۳۸ ج ۱۲] . . . وفی هذه‌السنة اول لیلة من شعبان قتل شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام الغوری ملك غزنة و بعض‌خراسان بعد عوده من لهاوور بمنزل‌یقال‌له دمیك ، الخ » و رود جیلم است که مخصوصاً درسر راه لاهوراست بغزنه [نقشه و کتب‌جغرافی] نه جیحون‌و ابداً ربطی و تناسبی با جیحون ندارد .

جیم نسبت :

بجای یاء نسبت عربی . الداریح ، ورق 130^b ، 143^b [= ظ ؛ الداریج]والداری

[1] ـ رجوع کنید بص، ۱۹٦ درهمین جلد ازیاد داشتهای قزوینی (ا.ا.ا.)

ورق 131^a (تاریخ بیهق 130^b و 131^a و 143^b و 150^b و 163^a و 153^b و 161^a (الداری).

رجوع نیز بشرح رضی صرف درباب نسبت ؟ یا درباب قلب وابدال (؟).

جینتمور:

(همین طور در برزین با چ سه نقطه دارد) که در اواخر جلد دوم جهانگشای شرح حالش مذکوراست [با کلبلات (کول بلاد، ازقوم نایمان است) ونوسال = بیسیل؟] از قوم انکوت است وشرحی از او در ج۱ ص ۱۴۹ ببعد(= f. 36^b ببعد S.p.209) از جامع التواریخ طبع برزین مسطور است . و پسر جینتمور را دراینجا انکوتیمور = اتکو ظظ (با نسخه بدل ایتکو) و در جهانگشای ادکو .

در اوایل سیرهٔ نسوی ص٦٦ جین دمر (ن ـ حین دمر) .

حسوح :

(حسوح ، جنیتوخ ، جنیبوح) ،

محلی یا قریهٔ یا شهری یا رودی است (والاخیر اظهر) نزدیك بلاساغون که در آنجا مابین کورخان ختائی و کوجلك خان بن ارنك خان مغول جنگ واقع شد و وکوجلك شکسته شد ، ص 30 .

اگر غلط نکنم احتمال قوی دارد رود چو (رجوع بدین کلمه در ویوین دوسن مارتن) که بلاساغون (رجوع بوریقهٔ این کلمه) برلب یابرقرب آن بوده در این کلمهٔ غریب پنهان است .

جینقای :

جیبقای ، حمنقای A ؛ B حمقاء ؛ C جیقا ، خیقا ، حمما ، D جقتای ، حقتای ؛ E چمنقای ، جقتای .

یکی ازامراء اوکتای قاآن است که بعد از فوت اوکتای و جلوس موقتی زنش

توراکینا خاتون بجای او درانتظار کیوك بن اوکتای بواسطهٔ کینهٔ که توراکینا خاتون نسبت باو داشت خواست تا اورا بگیرد . او پیشدستی کرده فراز کرد و بکوتان پسر اوکتای وتوراکینا خاتون پناه برد وایمن شد f. 55[a] ،ـ f. 55[b] بواسطهٔ رفتن جینقای پیش کوتان قربت فاطمهٔ خراسانیه پیش توراکیناخاتون زیادت گشت حینقای (B حیبقای، C حیمایای ، D حیمای ، E چینقای) ـ دوباره پس ازجلوس کیوك خان در خدمت او متمکن شد وفاطمهٔ خراسانیه‌را سعی‌نمود تاهلاك کردند f. 56[a] حیمقای A ،ـ حینقای (B حمغنای ، حیبقای ، حیمای ، C حمفا ، D حیبقای ، حنفای ، (چینکقای [جامع التواریخ ۱۹۵)] ، E جینقای) نصرانی بود وبسبب او و قداق که اتابك کیوك خان بود کیوك خان مایل باین مذهب شده وطبعاً از افکار دین محمدی خالی نبود . کیوك خان تمامت حل وعقد و نقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرد لهذا کار نصاری بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که باآن‌جمع سخنی بلندتر گوید (رجوع کن نیز به قداق) f. 59[a] . . ـ

بعد از فوت کیوك خان ورفتن زوجه‌اش اوغول غایمش و پسرانش خواجه وناغو باردوی قدیم کیوك خان یعنی ایمیل و قوناق باتو و شاهزادگان درالاقماق جمع شدند و بر خانیت منکوقاآن منطبق شدند و قرار گذاشتند که از آنوقت تا قوریلتای ملوك عالم برای جلوس رسمی منکو حکم و سلطنت موقتاً باختیار اغول غایمش و پسران باشد وایلچی بنزدیك ایشان فرستادند که چون جینقای ازعهدقدیم تاکنون محل اعتماد بودست و بصدد معظمات کارها تا بوقتی که خان معین‌شود امور ومصالح برقرارتمشیت میدهد و یرلیغ مینویسد f. 60[a] م حیمقای (B حمیمای ، C حمفای ، D حنمقای ، E جنیقای)

‖ ازمشاهیر ملازمان اوکتای‌قاآن که درجلد اول مکرر نام‌او برده شده است . مربی‌قتلغ سلطان‌رکن‌الدین‌بن‌براق‌حاجب‌بود درنزداوکتای‌قاآن f. 113[b] ، f. 114[a] .f.

چون اویغور بود تربیت گورگوز کرد که از جانب جنتمور برسالت نـزد اوکتای قاآن آمده بود f. 117[a - b] م .

چون گور گوز والی خراسان ومازندان اویغور بود (مانندجینقای) جینقای اورا پیش او کتای قا آن مدد کرد تاحکومت مازندران وخراسان‌را باو دادند و ادکوتیمور بن جنتمور که ازدست او عارض بود مغلوب شد، ـ f. 118[b] ، f. 119[a] .

بعد ازفوت او کتای قا آن جینقای از سطوت توراکینا خاتون گریخته و بخدمت کیوك‌خان تمسك کرده وصاحب‌محمود یلواج و کورکوز چون دراهتمام او بودندحالا بی‌استظهار مانده‌اند، f.120[b] درسعایت‌ازشرف‌الدین‌خوارزمی پیش‌او کتای‌قا آن کماك گرگوز نمود، f. 128[b] ـ جینقای [چون از اجزاء اوغول غایمش خاتون مادر خواجه و ناقو پسران کیوك بوده است و اینها از مخالفین منکوقاآن بوده‌اند یا چون خود او نیز در مخالفت بر منکوقاآن شراکت داشته است] در ضمن سیاست شدن امرای مخالفین بدست‌دانشمند حاجب کشته شد، f. 141[b] .

جیهانی:

رجوع بوریقات«وزراء سامانیان»؛ اگر درموضع خود درباب‌جیم جیهانی پیدانشد .

تاریخ بخارا ۴۹ ، ۹۲ :

ـ یتیمة الدهر ٤ : ۳ ، ٥ ، ۱۳ ؛

ـ معجم الادباء ۱ : ۱٤۱ ، ۲ : ٥۹ـ٦۰ ، ٦ : ۲۷۷ ، ۲۹٦ ؛

ـ مقدسی۳ ، ۳۳۷ ؛

ـ الفهرست ص ۱۳۸ م ؛

ـ لباب الالباب ۲ : ٤ ؛

ـ متن ترکستان بارتولد نقلاً عن جوامع الحکایات ص ؛

ـ و نیز ترجمهٔ انگلیسی آن در فهرست آن در Jaiyhani ؛

ـ و زین‌الاخبار (درپشت آن و در فهرست آن یادداشت کرده‌ام) ؛

ـ و ابن‌الاثیر ۸ : ۳۰ ، ۳۳ ، ۱٤٦ ، ۱٥۲ ؛

ـ عجایب‌المخلوقات ۱۷٦ .

– در اشتقاق ابن درید ص ۱۵۳ مذکور است که : «ومن رجالهم جیهان بن محرز کان شجاعاً شریفاً و جیهان اشتقاقه ان کانت النون فیه زائدة فهو من قولهم جاه یجیه اذا احسن القیام علی ما له فهو جائه والمال مجوه او مجیه من جاهه یجیهه ، ومن ذلک اشتقاق جهینه ان کانت النون زائدة فی جهینه ولا احسبها الا اصلیة من الجهن والجهن الزجر و غلظ الکلام» ، و بنابراین پس احتمال بسیار بسیار قوی میرود که اجداد این جیهانیان (مانند اجداد بلعمیان وزراء همان سامانیان) عرب بوده‌اند از عربهای مهاجر بایران و این کلمه یعنی جیهان که ما تاکنون متصل اصل آنرا از کلمات فارسی میدانستیم باحتمال بسیار بسیار قوی عربی باید باشد، مثل همین جیهان ابن درید.

‖ از شعری در یتیمة الدهر ٤ : ٥ (یا ابن جیهان الخ) در هجو ابوعبدالله جیهانی وزیر معروف سامانیان صریحاً برمیآید که جیهان نام یکی از آبا واجداد او بوده‌است نه نام شهری یا ناحیهٔ چنانکه در وهلهٔ اول ممکن است توهم رود. نیز در ص ۱۳ درشعری «بنو جیهان» برایشان اطلاق شده است .

اسم ابوعبدالله جیهانی در ص ۳ نیز برده شده است بدون اینکه محل استشهادی برای فقرهٔ مذکوره باشد ، یعنی فقط نام او برده شده .

و نیز در معجم الادباء یاقوت ٦ : ۲۷۷ «ابوعبدالله بن جیهان» و در ۱ : ۱٤۱ «محمد ابن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی» دارد که باز قرائن تقریباً صریحه است که جیهان نام یکی از اجداد این خانواده بوده است .

رجوع نیز بمسائل پاریسیه ۱ : ۲۲٤ .

‖ ذکر نام «ابوعبدالله بن جیهان وزیر صاحب خراسان» در معجم الادبا ٦ : ۲۷۷ .

‖ نقل فقرهٔ ازجیهانی نقلاً از محمد بن زکریای رازی (عجایب المخلوقات عربی ۱۷٦) ، رجوع نیز بترکستان بارتولد (در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

‖ کسی دیگر باین نسبت غیرخانوادهٔ جیهانی معروف وزیر آل سامان ، وهو الشیخ الامام الزاهد ابوالقاسم محمود بن الحسن الجیهانی مؤلف انس المریدین و روضة المحبین درقصهٔ یوسف که شاگرد او ابونصر احمد بن احمد بن نصر البخاری درسنهٔ ٤٧٥ دربلخ

آنرا بفارسی ترجمه کرده است (فهرست نسخ فارسی و عربی برقپور، ج ٦ ص ۷۵ درضمن وصف کتابی دیگر ازتألیفات ابونصراحمد بخاری مذکور موسوم بتاج‌القصص درقصص انبیا که نسخهٔ ازاین کتاب اخیر درکتابخانهٔ مشارالیها موجوداست).

* **وزراء سامانیان :** ـ الجیهانی‌الکبیر ابوعبدالله، یتیمة ٤ : ۳، ۱۰ (جیهانی مطلق)، ۱۳؛

ـ ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی، تاریخ بخارا ۹۲؛

ـ ابوعبدالله احمد بن محمد بن الجیهانی وزیر امیر سدید شد در سنهٔ ۳٦۵، زین الاخبار ٤۷؛

ـ ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی، زین‌الاخبار ۳۲، یتیمة ۱،۱۷۰؛

ـ ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی، وزیر منصور بن نوح (سلطنت او از ۳۸۷ ـ ۳۸۹)، انتصاب او بوزارت درسنهٔ ۳۸۸ ظظ، وزارت سامانیان بدو ختم شد، زین الاخبار ۵۹.

|| علی‌العجاله قدر متیقن‌سه‌جیهانی‌بوده‌اند وباقرب‌احتمالات بل بنحو یقین‌چهار:

یکی

ابوعبدالله محمد بن‌احمد [بن نصر (یاقوت ٦ : ۲۹۳)] الجیهانی [۱] که بتصریح گردیزی ۲۵ـ۲٦ و ابن‌الاثیر ۸ : ۳۰ (ونیز۳۳که باز استطراداً اسمی ازو برده‌است) گویا ازهمان سال اول جلوس نصر بن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) وی بوزارت‌او منتصب شد، تاریخ وفات اورا عجالة جائی نیافتم. گردیزی ۲۵ـ۲٦ شرح مفصلی ازسیرهٔ او واحوال وعادات او مینویسد وگویا بظن متاخم بعلم همین شخص است مؤلف مسالك و ممالك معروف نه آندوی دیگر.

از تاریخ بخارا ٤۹ (وهمچنین ازثر ۸ : ۳۳) صریحاً معلوم میشود که وی تا۳۰٦

☆ ـ ازاینقسمت ببعدعنوان‌اصلی برگه‌ها«وزراءسامانیان»است، وهمان برگه‌هاست که مرحوم قزوینی به‌آنها پیش ازاین درصفحهٔ۱۹۹رجوع می‌دهد. (ا.ا.)

۱ ـ رجوع بترکستان ص ۱۲ـ۱۳

اقلاً درحیات بوده‌است، چه گوید: «درمدت پنج سال‌مناره را ابوعبید (ظ ابوعبد)الله بن الجیهانی برآورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ» ، ــ اسم این جیهانی در لباب الالباب ۲ : ٤ و در تاریخ بخارا ٤۹ ، ۹۲ مذکور است ، ــ شرح حال این جیهانی بدون خلط ولبس در ج ٦ : ۲۹۳ ــ ۲۹٤ از معجم‌الادبا مسطوراست ، وکذلك در ج۲ : ٥۹ ولی دراینجا خلط کرده‌است شخصیت اورا با شخصیت نواده اش (ظظ) (یعنی پسرپسرش) باین معنی که اولا اسم اورا (بجای ابوعبدالله محمد بن احمد کما هوالصواب) ابوعبدالله احمد بن محمد نوشته است وحال آنکه ابوعبدالله احمد بن محمد [بن محمد بن احمد جیهانی مانحن‌فیه] نوادهٔ اوست کما ذکرنا نه خود او و نه پسر او . ثانیــاً در آن واحد هم اورا وزیر نصر بن احمد فرض کرده‌است وهم وزیر منصوربن نوح اول‌وهم وزیر نوح‌بن منصور فرض کرده‌است و نوشته است که درسنهٔ ۳٦۷ از وزارت معزول‌شد وعتبی بجای‌او نشست وحال آنکه جمیع این‌مخصصات یعنی وزارت منصور ونوح وعزل ازوزارت درسنهٔ۳٦۷ ازمخصصات نوادهٔ اوست نه خود او ، چه خود درسنهٔ ۳٦۷ مدتهای مدید بوده‌است که وفات کرده بوده است ، چه خود پسر او (جیهانی دوم : ابوعلی محمد بن محمد) بتصریح ابن‌الاثیر در تحت‌الهدم درسنهٔ ۳۳۰ وفات یافت وچون او دروزارت نصر بن احمد بودکه وفات کرد پس جای شکی نمی‌ماندکه بعداز وفات پدرش بوده است وزارت او برای همان نصر بن احمدکه پدرش نیز درسنهٔ ۳۰۱ وزیر اوشد وهم درسنهٔ ۳٦۷ (!) یعنی ٦۷سال شغل وزارت را (اعنی علی سبیل التعاقب مع السایرین) بعهده داشته باشد .

ــ و درکتاب الفهرست ۱۳۸ نیز دو سطر ونیم ترجمهٔ حال یك ابوعبدالله احمد ابن‌محمد [بجای محمد بن احمد] وزیر « صاحب خراسان » (بدون تسمیهٔ مخدوم) مذکور است که باقوای احتمالات مراد او بقرینهٔ ذکر مسالك و ممالك از مؤلفات او همین جیهانی‌اول‌باید باشدگرچه دراسم واسم پدرش تقدیم وتأخیری‌مرتکب شده‌است کما اشرنا الیه قبیل هذا باربعة اسطر ، ــ رجوع نیز بمقدسی ص ۳ ــ ٤ .

نام جیهانی اول در معجم الادباء در شرح حال احمد بن سهل بلخی نیز آمده است (۱[۱] : ۱۴۱، ۱۴۲) بعنوان « ابوعلی محمد بن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی » ، وقطع نظر از تخلیطی که در نام جد او کرده و نام « نصر » را بعد از احمد از بین انداخته است و نام عجیب مشکوك خرخان را بعد از جیهان افزوده است در اسم خود جیهانی واسم پدرش کماتری اشتباهی نکرده ودرست نگاشته است (یعنی محمد بن احمد) منتهی بجای ابوعبدالله باز سهو کرده ابوعلی نوشته است که کنیهٔ پسر اوست، و چون ابوزید بلخی درسنهٔ ۳۲۲ وفات نموده است پس میتوان بطور قطع و یقین گفت که مخدوم ابوزید « وزیر نصر بن احمد السامانی » همان جیهانی اول بوده است نه ابوعلی پسرش* گرچه ابوعلی هم بوزارت نصر بن احمد رسید ولی در سنهٔ ۳۲۶ (ثر ۸ : ۱۴۶) پس ابوزید زمان وزارت او را درك نکرده است ، مگر آنکه بگوئیم که مرتبهٔ دیگری نیز قبل از ۳۲۶ باز بوزارت نصر بن احمد نایل شده بوده است و این بسیار احتمال ضعیف بعیدی است ، وانگهی ازاینکه یاقوت درص بعد یعنی ۱۴۲ میگوید وکان الجیهانی ثنویا و نیز از اینکه جیهانی اول بوده است که مروج علوم و حامی و پشتیبان فضلا بوده است و مخصوصاً کتاب مسالك و ممالك او با صور الاقالیم بلخی مجانست تمامی داشته است ازاین مناسبات ومقربات تقریباً قطع حاصل میشود که مخدوم ابوزید جیهانی اول بوده است نه پسرش ابوعلی .

بعد دیدم عقیدهٔ بارتولد هم (ترکستان ۱۱) عینـاً همین است که مخدوم ابوزید جیهانی اول بوده است نه ابوعلی پسرش ، رجوع برای شرح اجمالی حال ابوزید بهمان ترکستان ۱۱ ، وبرای جیهانی اول وکتابش مسالك وممالك بهمان کتاب ۱۲ـ۱۳ .

دوم

ابوعلی محمد بن [ابی عبدالله] محمد [بن احمد بن نصر] الجیهانی ، گردیزی

---

*ـ یعنی بحذف «محمد بن» یعنی گفتن محمد بن احمد بجای محمد بن محمد بن احمد درصورتیکه مراد یاقوت ابوعلی باشد وحال آنکه نیست کما بیناه فی المتن .

۱ـ اصل : ۶

صریحاً درص۳۲ گویا فقط همین یکجا اورا بهمین کنیه واسم ونسب ذکر کرده‌است ولی چون عبارت اوقدری مشوش‌ومغلوط‌است تاریخی ومطلب منقحی از آن بدست‌نمیآید، همین قدر صریحاً واضحاً معلوم میشود که «شغل تدبیر از محمدبن عبید (ظ: عبد)الله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد»، ولی ابن‌الاثیر صریحاً ۸ : ۱٤٦ تاریخ انتصاب اورا بوزارت نصر بن احمد درسنهٔ ۳۲٦ ذکر کرده است و در ۸ : ۱۵۲ وفات اورا درسنهٔ ۳۳۰ نوشته است «تحت الهدم» یعنی درزیرآوار واگرچه درهیچیك ازاین دوموضع کنیهٔ ابوعلی براسم‌او نیفزوده است ولی جای شك نیست که این‌جیهانی پسر جیهانی سابق‌الذکر است بقرینهٔ اینکه اسم پدر این‌دومی اسم‌خودآن اولی‌است، وابن‌الاثیر دیگر بیش ازاین دوجا ازین‌جیهانی اسمی نبرده است و بیش از آن دوجای سابق‌الذکر نیز از پدرش ابوعبدالله اسمی نبرده است .

سوم

ابوعبدالله‌احمدبن[ابی‌علی] محمد [بن‌ابی‌عبدالله‌محمدبن‌احمدبن‌نصر] الجیهانی که باقرب احتمالات و اظهر احتمالات نوادهٔ جیهانی اول و پسر جیهانی دوم است و بتصریح یاقوت ۲ : ۵۹ ـ ٦۰ هم وزیر سدید منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳٦٦) بوده‌است [وزیر او شد درسنهٔ ۳٦۵ ، زین‌الاخبار ٤۷] وهم وزیر پسرش رضی نوح بن منصور (۳٦٦ـ۳۸۷) و درسنهٔ ۳٦۷ از وزارت معزول شده ابوالحسین عتبی بجای او منصوب شد ، تا اینجا همه صحیح است هرچه یاقوت گفته ولی درآن واحد علاوه بر ماتقدم او را وزیر نصر بن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) نیز فرض میکنند و اورا صاحب مؤلفاتی که ازجمله مسالك وممالك است فرض‌میکنند، یعنی اورا با جدش جیهانی اول خلط ولبس کرده است لابد بعلت اتحادکنیه و نسبت جیهانی گرچه اسم و اسم پدر باهم تقدیم و تأخیری دارند وگرچه لازمهٔ اینکه او وزیر هم نصر بن احمد وهم منصور بن نوح و نوح بن‌منصور باشد این میشود که او٦۷سال وزارت اغلب ملوك سامانیه‌را (علی سبیل

الانقطاع والتعاقب مع غیره لابد) کرده باشد و این امر عادةً بسیار بسیار مستبعداست؛ بعلاوه قرائنی دیگر بر بطلان این فرض هست که درضمن شرح حال جدش جیهانی اول بدانها اشاره نمودیم ، ـ و علی‌العجالة بغیر این موضع یعنی در یاقوت در هیچ مأخذ دیگری شرح حال این جیهانی ثالث زنده در سنهٔ ۳۶۷ را تاکنون نیافته‌ام .

چهارم

ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی ، که بتصریح گردیزی در ص ۵۹ بوزارت ابوالحارث منصور بن نوح یعنی منصور بن نوح دوم (۳۸۷ ـ ۳۸۹) رسید که از سیاق او برمیآید که بعد از ۳۸۸ بوده است انتصاب او بوزارت منصور مذکور، این تاریخ هم فرضاً درست نباشد اصلاً سلطنت این منصور بن نوح دو سال و هفت ماه بیش نبوده است ، یعنی ۳۸۷ ـ ۳۸۹ کماذکرنا؛ پس وزارت‌او نیز دریکی ازاین دو سه سال بوده است بالضروره . ولی ندانستم علی‌العجالة که این جیهانی چه‌نسبتی با آن سه جیهانی سابق‌الذکردارد ، تاتحقیق شود وباینجا علاوه شود ان‌شاءالله . بعدها ازقرائن ونشانیها قریب بیقین بل‌یقین حاصل‌شدکه این‌جیهانی‌رابع ظاهراً پسرجیهانی‌ثالث و نوادهٔ جیهانی ثانی وپسر نوادهٔ جیهانی اول بوده است و دراین‌گویا هیچ جای شکی نباشد .

***

یك جیهانی خامسی هم قطعاً بوده است که برادر جیهانی اول بوده است و آن عبیدالله بن احمد الجیهانی [برادر (ظ‌ظ‌ظ) ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی الکبیر وزیر نصر بن احمد] است که از جانب نصر بن احمد حاکم بست و رخج بوده است بتصریح ابن الاثیر ۸ : ۳ و دو مرتبه اسم او در آن ص در سه سطر برده شده است ، و نام او در تاریخ سیستان در عین همین موردی که ثر نام اورا برده است در صفحات ۲۳۸ ، ۲٤۰ ، ۲٤۱ م مکرراً برده شده است باسم بومنصور جیهانی .

‖ یکی از دلائلی بر اینکه این‌کلمه منصوب بیکی از اجداد است نه بموضعی

یاقبیلهٔ ونحو ذلك این بیت است (ازجملهٔ ابیاتی) درهجو او (گویا مراد عبدالله الجیهانی باشد نه آن‌دوی دیگر) :

یاابن‌جیهان لاوحقك‌لاتصـ لح فاغضب او فارضین بالحراسة

(یتیمة ٤ : ٥)

ایضاً : « ولمااحتضر [المرادی] انفذالیه‌الجیهانی ثیاباً للکفن فافاق وانشأ یقول

کسانی بنوجیهان حیاً ومیتاً فاحییت آثاراً لهم آخرالزمن

فاول بر منهم کان خلـقه وآخر بر منهم صار لی کفن

(یتیمة ١٣:٤)

پایان حرف«ج»

توضیحات و اضافات

و

تصحیحات

پس از اینکه جلد اول «یادداشتهای قزوینی» انتشار یافت آقای **مجتبی مینوی** استاد دانشمند و گرامی دانشگاه تهران که سالها با مرحوم قزوینی در بارهٔ مطالب مختلف تاریخی وادبی مکاتبه داشته‌اند[1] وبخط وشیوهٔ فکر آن مرحوم آشنائی دارند آنرا با دقت و توجه خاص مورد مطالعه قرار دادند و بر آن جلد یادداشتها واضافاتی قید کردند که از نظر تتمیم فائدهٔ مطالب جلد اول بنقل آنها مبادرت میشود .

اوراق چاپ شدهٔ جلد دوم نیز از هنگامی که بچاپ آن آغاز شد مرتباً از نظر ایشان میگذشت و نکته هائی که بر آن اضافه کردند در دنبال مطالب مربوط به جلد اول به چاپ میرسد .

☆☆☆

غلطهائی که درچاپ این دو جلد روی داده است درآخر این جلد تصحیح شده است . قسمتی نیز درهمان جلد اول اصلاح شده بود .

ناگفته نباید گذاشت که یك قسمت از غلطها در چاپ روی داده است وخواننده ازقرائن موجود و فحوای کلام میتواند آنهارا درحین خواندن دریابد .

قسمت دیگر غلطهائی است که بسبب ناخوانا و درهم بودن خط مرحوم‌قزوینی حادث شده است .

یك‌قسمت هم تصحیحاتی است برای تکمیل عبارات ناقص واصلاح سهو القلمهای آن‌مرحوم ، که بسبب سریع نوشتن پیدا شده است .

☆☆☆

دراینجا لازم‌است یادآور شوم که آقای مجتبی مینوی باکمال علاقه ومهراوراق چاپ‌شده‌را بقصد تصحیح خواندند ومرا مانند همیشه سپاسگزارمحبت خویش کردند .

۱ــ بعض ازاین مکاتبات را در دوره‌های مجلهٔ یغما بچاپ رسانیده‌اند .

جلد اول

ص۳ س۵ : ظاهراً ابن حوقل کتاب اصطخری‌را از نو تحریر کرده‌است ،

ص۹ س۲۰ : یعنی دختر عموی خودرا گرفته بوده است .

ص۱۱ س۲۰ : ٦۲۳ غلط و ٦۸۳ درست‌است .

ص۱۵س آخر: جمله براثر سهوالقلم مرحوم قزوینی افتادگی دارد و باید اینطور باشد: «چه اگر ولادت کردوچین را در . . .»

ص۱۸ س۹ : دریادداشت‌مرحوم‌قزوینی«اوس» آمده‌است‌وشاید«اولوس»درست‌باشد.

ص۲۰ س۲٤ : عبارت مرحوم قزوینی ناقص‌است و با افزودن « متحد باشد » پس از «ساقط شده‌است» جمله کامل میشود .

ص۲۳ س۷ : بحث درباب اعراب عشرون وثلثون هم درشرح رضی بر کافیه ، ورق۹، آمده‌است و موضوع اینست که این کلمات جمع عشر و ثلاث نیستند و حکم آنها غیر ازحکم جمع مذکر سالم است .

ص۲۳ س۷ : ماطران، ظاهراً ماطرون است . بحثی درباب اعراب این کلمه در معجم البلدان ج٤ ص۳۹۵ آمده‌است .

ص۲۷ س۱٤ : نام کتاب فرهاد میرزا هدایة السبیل است نه کفایة السبیل .

ص۳۵ س۷ : سمط العلی چاپ اقبال وقزوینی ص ٦۸ .

ص۳۵ س۸ : اعیانی ، در اصل یاد داشت مرحوم قزوینی همین طور است و شاید «اخیافی» باشد.

ص۳٦ س۹ : « لوثه » غلط است و صحیح آن باید لوثه باشد که در معجم الشعرای مرزبانی ص ٤۳۲ دراحوال همین اخیطل آمده‌است .

ص۳۹ س۱۳ : عین عبارت «مضمنه (؟) » است که چاپ شده با همان علامت استفهام و شاید «تصنیفه» باشد.

ص٤۹ س۳ : دراصل «تونیان» است که چاپ‌شده، ولی شاید نوبینان باشد .

ص۵۴س۳تا۶: هیچ دلیل نمیشود ، بخصوص وقتی که گوینده مولوی باشد ، اما اتفاقاً سعدی هم عین این قافیه را دارد (و بازهم دلیل نمیشود) :

کسان را درم داد وتشریف واسب طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب

ص۵۵ س۱۶ : کلمه‌ای که خوانده نشده «المرشد» است .

ص۵۸ س۱۴ : نظیر رستم صولت و افندی پیزی .

ص۵۹ س۱۷ : درخط قزوینی «برفزود» است و شاید «برفرود» باشد .

ص۶۰ س۷ : درحدیقهٔ سنائی چاپ بمبئی ص۴۲ «ناخن برای» است و «ناخن پیرای» در تفسیر قدیم کیمبریج (براون ص ۴۸۹ در JRAS) .

ص۷۱ س۱۷ : باقی مطالب مربوط به اشتقاقات عامیانه در صفحهٔ ۱۵۰ همین جلد اول چاپ شده است .

ص۷۱ س۱۸ : در تکملة اصلاح ماتغلط فیه العامه ازجوالیقی بحثی دراین باب هست که صحیح آن استیام بسین است واشتیام بشین تلفظ عوام است (ص۵۸) .

ص۷۳ س۱۶ : عجب است ، خود من جلد فهارس آن را برای مرحوم قزوینی خریدم وفرستادم وحالاهم همان جلد درجزء کتب مرحوم قزوینی دردانشکدهٔ ادبیات هست ، و بهرحال درفهرست مزبور نامی ازاشعری شاعر نیست .

ص۷۵ س۳ : «بیرون از» هم هست : برون ازرمق درحیاتش نیافت (سعدی) .

ص۷۶ س۱۸ : خلاف آن : اعشی قیس ، مجنون قیس .

ص۷۷ س۲۲ : اورانمان : اوزانیان در رسالهٔ نصیرالدین طوسی .

ص۸۴ س۲۴ : بجای «مشتری» باید «بایع» باشد وسهو ازخود مرحوم قزوینی است .

ص۸۵ س۲ : دوکلمه‌ای که دراین سطر خوانده نشده است «دانستن او» است .

ص۸۵ س۸ : متحرك : هکذا فی الاصل وشاید بتحرك ؟ .

ص۸۶ س۱۷ : مسلماً درقدیم بگاف فارسی بوده است مثل آگندن و پراگندن ، ولی تلفظ امروزی فارسی درهمهٔ موارد (بغیرازفگانه) بکاف عربی است .

ص۸۸ س۷ : عبارت «به   تصحیح کرده‌اند» چنین خوانده شود : «به افضالکم علی تصحیح کرده‌اند» .

ص۸۹ س۵ : سعدی هم دارد ، نوروز نامه دیده شود .

ص۹٤ س۵ : «ماکانکین [؟] وسپس امیرپری [؟] » شاید «بلگاتکین وسپس امیرپیری درغزنین سلطنت کردند» درست باشد .

ص۹٤ س۱٦ : دربارهٔ التتمش، ص۱۵۵، ایلتتمش، نیز دیده شود .

ص۱۰٦س۱٤: برای تتمهٔ قرای الموت بص ۱۱۹و۱۲۰ ذیل اندجرود رجوع شود .

ص۱۱٦س۲۳: دراوایل جلد چهارم یتیمةالدهر هست .

ص۱۲۰س٤ : نه در حدائق‌السحر است ونه درالمعجم ، در ترجمان البلاغه است .

ص۱۲۳س۷ : امالی صدوق مجلس چهلم ، معانی‌الاخبار باب ۵٦ ص ٦۸ .

ص۱۲۳س۱٦: ولی درديوان ابوالعتاهیه نیست ودرالموشح هم فقط دوبیت آن هست. ظن مرحوم قزوینی این بوده است که حتماً باید ابیات منظمی از این الفاظ بیرون آید ، در صورتی که لازم نیست وکافیست که وزن ضربهٔ ناقوس از آن درست آید. شاید بعدها از آن ابیاتی ساخته وبابی‌العتاهیه نسبت داده باشند .

ص۱۲٦س۲۰: حکایت در ربیع‌الابرار زمخشری (ظاهراً) منسوب بعهد منصوردوانیقی منقول است .

ص۱۲۷س۳ : چون سال۵۳۳ یزدگردی مساوی‌است با ۵٦۰هجری پس‌انوری تا این سال بی شك زنده بوده‌است .

ص۱۲۸س۱۷: این‌نسخه حالا درتصرف مسترچستربیتی است .

ص۱۳۱س٤ : برداشت کلاك وکاغذ و فرفرفرو نوشت .

ص۱۳۱س۹ : «ورنه هرگوشه صد چوعنصری‌ایست» صحیح است و در بیت قبل لفظ «کذا» زاید است .

ص۱۳٤س۱٤: کلمه‌ای که خوانده نشده است «فعالیّت» است .

ص۱۳۷س۱٤: کلمه‌ای که جایش خالی است «هاراسوویتز» است .

ص۱۳۷س۱۹: ؛ اوزانیان ــ که در رسالهٔ نصیرالدین طوسی آمده است ، همانست که در ص ۷۷ و ۱٤۰ هم آمده است (؟) .

ص۱٤۰س۹ : مینرسکی درحواشی رسالهٔ نصیرالدین شود .

ص۱٤۲س٤ : خود جناب آقای تقی‌زاده درباب این لفظ مقاله‌ای بانگلیسی در BSOS سال نهم ص ٦۰۳ و مابعد نوشته‌اند .

ص۱٤۵س۸ تا ۱۰ : کلیة ترجمهٔ فاکولته یا کلژ یا کالج است که جزئی از اونیورسیته باشد. دارالفنون‌درعهد امیرکبیر گرفته‌شد از ترکها و ترجمهٔ Polithécnique بوده‌است .

ص۱٤٦س۱۹: المعجم درصنعت‌المام رجوع شود (چاپ مدرس‌رضوی ص۳٤۵)ــشش صیغهٔ این فعل : داشتمی داشتیی داشتی داشتیمی داشتیدی داشتندی ، یاء آخر همان یاء استمراری است و اگر در دوم شخص مفرد داشتتی بخوانیم باید معتقد شویم که ماضی مطلق گاهی یك تاء زائد در آخر میگیرد !

ص۱٤۷س۸و ۱۲و۱۳و۱۷ : کلمات کردتی وداشتتی وامثال آن غلط صریح واضح است و منشأ این غلط جزاشتباه و بی‌اطلاعی مرحوم‌پروفسوررینولدنیکلسن نبوده است . مرحوم قزوینی هم در حواشی المعجم متابعت از مرحوم نیکلسن کرده بوده‌اند . آن نیز اشتباه بوده‌است . آقای مدرس رضوی هم همـان اشتباه را در چاپ جدید المعجم تکرارکرده‌اند و باید در چاپ بعدی حذف شود .

ص۱٤۹س۱۹: لعبدالله‌ــ بعدازین‌هم همین‌طور لعبدالله نام‌برده‌ــ شایداسم‌ابوالقاسم کاشانی عبدالله بوده است (ص۱٦٦ دیده شود) .

ص۱۵۰س۱۲: مربوط است به اشتقاقات عامیانه که درصفحهٔ ۷۱ آمده است .

ص۱۵۱س۱۳: ستیرزن .

ص۱۵۱س۱٤: چاکرزن

ص۱۵۱س۱۵: خوذ سك زن .

ص۱۵۳س٦ : کلمه‌ای که جای آن خالی مانده‌است «یئیض» است و نقص در خط مرحوم قزوینی است .

ص۱۵٤س۱۱: کلمه‌ای که خوانده نشده «پوربهای» است .

ص۱۵۵س۲٤: التتمش نیز دیده شود در ص ۹٤ .

ص۱۵۹س۲۵: مقصود صفحهٔ ۲۰۲ از کتاب زامباؤر است که اسارت عبدالملك بن نوح را بدست ایلك خان در روز دهم ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ گفته است .

جلد دوم

ص۴☆ س۲ : اصل خط مرحوم قزوینی همین است که چاپ شده است و باید منظور شرح احوال حلاج باشد .

ص۱۱☆ س۸ : بزرج بن محمد العروضی الکوفی در انباه الرواة القفطی ج ۱ص ۲۴۱ دیده‌شود .

ص۱ س۳ : مراد طبقات ناصری است ، نسخهٔ ب م بنشان Add . 26،189 .

ص۱ س۱۳ : ج۱ ص ۲ تا ۴ ، ولی ذکری از تات در آنجا نشده است .

ص۴ س۳ : چنین وریقه‌ای در جلد اول در حرف الف باسم « ابن الصلایا » نیست ، ممکن است در حرف صاد باشد .

ص۴ س۲۰ : مقصود کدام اشعار است ؟ ظاهراً مراد همان دوشعر مذکورسابق است که‌درديوان عنصری چاپ ابو القاسم‌خوانساری‌ورق ۴۰ وورق۴۳ آمده است و در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی بهیچ‌وجه موجود نیست .

ص۷ س۱۲ : این وجه اشتقاق ـ که اصل تاجیك تازیك بوده‌است یعنی عربها،صحیح نیست ظاهراً .

ص۸ س۸ : بله ، مدتها قبل ازمغول لفظ تازيك بمعنی تاجیك بکاررفته ولی همیشه ازجانب ترکها برایرانیها اطلاق شده است ، ازدورهٔ غزنویها به‌بعد .

ص۸ س آخر : بله ، دارد منتهی اورا شهاب‌الدین زیدری (یازندری بغلط) نامیده‌است . رجوع شود بمختصر سلجوقنامهٔ ابن بیبی ص۲۲۳ و ترجمهٔ ترکی آن ص۴۰۱ (هردو چاپ‌هاوتسما) واصل سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی چاپ‌عکسی ص ۳۶۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ .

ص۹ س۳ : در صفحهٔ هفده هم آمده است .

ص۱۷س۱ : درجلد اول یادداشتها یعنی‌درحرف الف نیست، پس شاید درحرف«ب» ذیل بی‌بی بوده است .

ص۱۷س۱۴ : درصفحهٔ ۹ هم آمده است .

ص۲٤ س۱۹ : خیر ، اینجا آنچه معنی de nouveau میدهد «از سر» است .

ص۲٦ س آخر : تاکاور (مأخوذ از کلمهٔ تاج‌ور فارسی) در ارمنی بمعنی شاه است مطلقاً .

ص۳۷ س٦ : در دیوان حافظ «ستر و عفاف» است و صحیح همانست .

ص۳۹ س۱٦ : در لندن و در لیدن نیز موجود است ولیکن نسخه‌ای که محمد کرد علی آورده بوده و بعد هم چاپ کرده‌است همان نسخهٔ برلن بوده‌است .

ص۸۲ س۱٦ : توغماق ، دوغماق ، دوغمق ، طوغمق و پنج شش صورت دیگر .

ص۸۵ س۱٦ : اینکه لفظ تفاك مأخذ کلمهٔ تفنگ است گویا مسلم باشد، اما تفاك بمعنی سلاحی غیر از این سلاح آتشی از قرن ششم در اشعار دیده میشود ، مثلا شعر ظهیر فاریابی و شمس طبسی و غیرهما .

ص۹٤ س۱۷ : یتیمة الدهر ج۳ ص۱۷٦ .

ص۱۳۰ س۲ : صبح الاعشی ج۱٤ ص۱۷۳ تا ۱۸۲ .

ص۱۳۰ س۲۱ : البیان والتبیین چاپ سندوبی ج۱ ص۳٦۱ .

ص۱۳۲ س۲۰ : این ممکن است که فرج بعد از شدت فارسی باشد چون اسم آن جامع الحکایات فی الفرج بعدالشده است .

ص۱٦۲ س۷ : در آن ازمنه ظاهراً معتزلی بودن با شیعی بودن منافاتی نداشته‌است ، در عقاید کلامی شیوهٔ معتزلی داشتن بین شیعه متداول بوده است ، و بسیاری از اصول عقاید شیعه از معتزله مأخوذ است . در خصوص صاحب ابن عباد هم تصریح کرده‌اند که هم شیعی و هم معتزلی بود .

ص۱٦۳ س۱۱ : اتفاقاً در اوانی که همین اوراق چاپ میشد مقاله‌ای از آقای دکتر صفا در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (شمارهٔ ۳ سال ۲) بیرون آمد که در آن شاکر و جلاب را یك نفر موسوم به «شاکر جلاب» پنداشته‌اند و حال آنکه از شعر سنائی کاملا واضح میشود که جلاب غیر از شاکر بوده‌است . آقای مدرس رضوی نظر بنده را باین نکته متوجه کردند و بناست که خودشان یادداشتی در این خصوص بنویسند .

ص۱٦۸ س٤ : ص ۷۱ س ۱۰ تا ۱۲ و س ۱٥ تا ۱۷ نیز دیده شود .

ص۱۷۱ س۱۱ : ص ۱٦۸ س ٤ تا ٦ نیز دیده شود .

ص۱۷۳ س۷ : یك مورد در دیوان مسعود سعد سلمان هست که تاریخ جلوس سلطان ابراهیم غزنوی را بحروف جمل ذکر کرده است ، اگرچه ماده تاریخ نیست :

که پادشاهی صاحب قران شود بجهـان
چوسال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

یعنی سال ٤٦۹ (رجوع شود بدیوان او و به چهار مقاله) .

ص۱۷٦ س۷ : واللّٰه که این درفارسی هم چندان لطفی ندارد .

ص۱۷۸ س۷ : چنین چیزی بنده ازجناب آقای فاضل تونی شنیده بوده‌ام. آنچه جناب فاضل میگفتند این بود که در عهد عضدالدولهٔ دیلمی یا . . . (ازخود ایشان تحقیق شود) .

ص۱۷۹ س٤ : در سفرنامهٔ ابن بطوطه هم این کلمه آمده است ودومترجم فرانسوی آن کتاب (یعنی دفرمری و سانگینتی) این لفظ را از چینی مشتق میدانند (ج٤ ص۹۱) ولیتره هم در دیکسیونرفرانسه لفظ jonque را از چینی مشتق میداند (کتاب هابسن جابسن ذیل لفظ Junk دیده شود) .

ص۱۸۰ س۲ : این همان جنگ رخنه است که درتاریخ بیهقی توصیف شده است .

ص۱۹۱ س۲۲ : برای تکمیل جمله ومعنی باید پیش از«بواسطهٔ کودك بودن» افزود : بیشتر میرود که

ص۲۰٥ س۱۷ : بعد از «وزیر او شد» این جمله که ازقلم افتاده است افزوده میشود : «نه درحیات او ، وانگهی بسیار مستبعد است که کسی هم درسنهٔ ۳۰۱ وزیر باشد»

غلطنامه و اصلاحات

جلد اول

صفحه و سطر	نادرست	درست
٩/ ٤	بغیر	یعنی
١٧/ ٧	چو نعکس	سوفیکس
١٢/ ٩	شخص	شخص را
١٩/١٣	ابدأ حدس	ابداء حدس
٦/١٨	اولاً	اول
١٩/١٨	نفخات	نفحات
٢٠/٢١	مسمی	سمی
٢٠/٢٢	غلط با یاء	غلط با یاء در حالت رفع
١٩/٣٢	شفاهی	قول شفاهی
١٧/٣٤	بی	ابی
٧/٣٦	الذی	الّذی لیس
١٣/٣٨ و ٢٤/٣٨	هذا الفن	هذاالفن
٢٠/٣٨	فباحهم	فباحثهم
٥/٣٩	ینقشرا	ینقشوا
١٦/٤١	بدلها در	بدلها را در
٢٢/٤٢	آخر	اُخَر
١٥/٤٤	خراج	خروج
٥/٤٩	ارکون	ارکئون
٢٣/٥٩	Abbod	Abbad
٤/٦٠	لهنده	نهاده
١٠/٦١	رد کرده	کرده
١٦/٦١	امروزی	امروزی‌رامیکرده
٢٤/٦١	بمعنی	بمعنی
٢٣/٦٤	ابن ابن الحدید	ابن ابی الحدید
٦/٦٦	الاسماعیلی	الاسماعیلی»
٧/ ٦٨	شمس	بشمس
٢٠/ ٦٩	بحث	بحث
٤/ ٧٢	الاشتیان	الاشتیام
١٧/ ٧٦	بعد	یعبر
٢٥/ ٧٦	خفیف که	خفیف است که
١٢/ ٨١	گویا	گوید
١٨/ ٨٤	٣٥	٣١٥
٢٢/ ٨٤	ضروب و	ضروب
١٠/ ٨٩	دوزگه	دورگه
٨/ ٩٩	الغ	الغ ایف بص ٢٥٧ ازجامع
٩/ ٩٩		عبارت‌داخل( ) زیاداست، حذف شود
٢٣/ ٩٩	Tchangatai	Tchagatai
٢٣/١٠٠	[النظام]	[النظام]من ذلك
١٧/١٠١	مارتفورد	هارتفورد
٥/١٠٥	مستولی	مستولی گشت
١٤/١١٦	٧٠٧	٨٠٧
٥/١٢٠	بریزم در	بریزم ای
١٧/١٢٣	٥٥٧	٢٥٧
٢/١٢٧	المحفوظة	المخطوطة
١١/١٢٧	لعمرانی	العمرانی
٣/١٢٨	که شب	که بود شب
١٢/١٣٥	ارسر	أرسی
٢٢/١٣٩	الراء السین	الراء والسین
١٣٩/آخر	الاختیار	الاختبار
٢٣/١٤١	از	عن
١٤/١٤٢	قنفی	قنقی

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
١٩/١٤٨	موضوع	موضع
٢١/١٤٨	Seedon	Seddon
٤/١٥٥	Mayendéran	Mazendéran
٢٢/١٥٥	متن	من

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
٢٢/٦١	ایك	ایلك
١٧٠/ستون١	انسابو	انساب
١٧٠/ستون٢	جاوان	جاودان
١٧٠/ستون٢	كاراستی	به صفحهٔ ١٧٧ س ٢١ ستون اول نقل شود

جلد دوم

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
٢٣/☆٤	میکند	نقل میکند
١٢/☆٦	المروف	المعروف
١٨/☆٦	یکن	یمکن
٢٣/☆٧	اشعار	اشعار که
☆٧/آخر	یا (زیاد است)	
٢١/☆١٣	گیپ	گیب
١٠/ ١	تأئیه	تائیهٔ
١٦/ ٢	تجارت‌الامم	تجارب‌الامم
١٩/ ٣	حوالات	احوالات
٢١/ ٣	وقعهٔ	وقعة
٢٢/ ٣	عقوبته	عقوبة
٦/ ٦	الواریخ	التواریخ
١٤/ ٦	فرص	فرض
١٨/ ٩	تاریح	تاریخ
١/١٠	لله	الله
١٧/١٠	وانشاءالله	(و) زائد است
٢/١٣ح	مظبوط	مضبوط
٣/١٤	١٤٢٨	٤٢٨
١٦/١٤	وانما	دائما
١٨/١٥	مینویسند	مینویسند)
٢/١٧	سیسان	سیستان
٣/١٧	١٩٣٨	١٩٢٨
١٨/١٧	تأبنیات	تأبینات
١٦/٢٠	نشده	شده

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
٢٠/آخر	سلطان‌محمد	علی‌محمد
٣/٢٣	تاریح	تاریخ
٢٣/آخر	آدروب	آدورب
١٦/٢٤	apercoit	aperçoit
٢١/٢٤	حال	مآل
٢٣/٢٤	آدروب	آدورب
١٢/٢٨	این سطر دنبال سطر قبل است	
٢/٢٩	این سطر دنبال سطر قبل است	
٢١/٣٠	حمتاً	حتماً
١٤/٣٦	بغیر	یعنی
١٦/٣٨	ترکی	کورتی
٦/٤١	asaunt	assant
٩/٤١	دارو	دارد
١٢/٤٢	انشااءالله	انشاءالله
٨/٤٤	المعانی	السمعانی
١٢/٤٤	بقدم	بقوم
١/٤٦	ناین	باین
١١/٤٦	بیست	نیست
٥٠/آخر	تغییر	تعبیر
٥٢/آخر	دینا	دنیا
١١/٥٤	لاوس	لاروس
١١/٥٥	autarès	antarès
١١/٥٥	الفعرب	العقرب
٥٥/آخر	القدیم	القدم

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۱۶/۶۱	واستهجاتك	واستجهلتك
	سنازل	المنازل
۱۱/۶۳	تابع	طابع
۱۵/۶۳	المك	الملك
۱۰/۶۷	جزه	جزء
۸/۶۹	فاینان	فانیان
۱۷/۷۱	ردّهِ	ردّهِ
۳/ ۷۲	یکیّت	یکیّست
ح۱/ ۷۳	Laurence	Lawrence
۲۰/ ۷۵	بعضی	بعضُ
۷/ ۷۶	مججم	معجم
۱/ ۸۵	تفسیر	تفسیر
۲۰/ ۸۷	نمیدانم	نمیدانم اگر
۲۱/ ۸۷	چر	چرا
۱۴/ ۸۸	برای	برای اینکه
۲/ ۸۹	حیز	غیر
۷/ ۸۹	گورگان	گورکان
۹۰/آخر	کا	کما
۶/ ۹۱	کینهٔ	کینه
۷/ ۹۲	وارد	(زیاد است)
۹۲ / ح		(حاشیه‌زیاد است)
۱۰/ ۹۶	خان	(زیاد است)
۱۲/ ۹۶	شده بود	شده‌بودند
۱۷/ ۹۹	منورسکی	مینورسکی
۱۲/۱۰۰	حمزه	خمر
۱۰۰/آخر	تریاکیم	تنتریاکیم
۴/۱۰۲	فردوس	فردوسی
۱۱/۱۰۲	طبرسبان	طبرستان
۲۰/۱۰۲	مگنتوفاً	مکنوفاً
۸/۱۰۴	تألیف	تآلیف
۱۰۵/آخر	توب	توپ

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۱۲/۱۰۶	تار	ثار
۱۱/۱۰۸	7^a	57^a
۱۷/۱۱۰	نغاق	تغان
۴/۱۱۲	هرارهٔ سرتو	هزارهٔ سرتو
۱۸/۱۱۳	گرگوز، بردشمنان	گرگوز بردشمنان ،
۲۰/۱۱۳	پسر	باپسر
۱/۱۱۴	ذگر	ذکر
۲/۱۱۵	فسمغت	فسمعت
۱۳/۱۱۶	پیش بالیغ	بیش بالیغ
۷/۱۱۷	بوده‌است	بوده باشد
۹/۱۲۳	ومنها	منها
۷/۱۲۴	وبفرح	یفرح
۱۱/۱۳۰	ابی الفقیه	ابن الفقیه
۳/۱۳۱	جاذیه	جاذویه
۱۱/۱۳۱	اندر	اندرو
۱۲/۱۳۱	وچون	چون
۹/۱۳۴	نداشته	ندانسته
۱۸/۱۳۴	ارمستان	ارمنستان
۱۹/۱۳۵	شهر چیغجوروچیقجور	شهررا چیغجوروچیقجور
۱/۱۴۱	بسیر	یشیر
۲۰/۱۴۱	اورا از	اورا
۱۸/۱۴۳	[فرمان شد	فرمان شد]
۱۶/۱۴۴	ابن ابن الحدید	ابن ابی الحدید
۱۲/۱۴۶	موضوع	موضع
۱۷/۱۴۶	تألیف	تآلیف
۲/۱۴۷	میکنند	می کند
۴/۱۴۹	(درمقر	(ای مقر
۴/۱۴۹	[بشهراسان)	بشهراستان
۸/۱۴۹	مرکر	مرکز
۱۱/۱۴۹	دیلم «	دیلم »

صفحه و سطر	نادرست	درست
٦/١٥١	اینستکه	اینست که
٧/١٥١	ظاهر	طاهر
ح/١٥١	العدل	المعدل
٢/١٥٤	آندروز	آمد روز
٢٢/١٥٤	منکوقاآن	منکوقاآن فرمود
٢/١٥٦	او کتان	او کتای
١٥/١٥٩	غرائب	غرابت
١٢/١٦٠	کینهٔ	کنیهٔ
٢٣/١٦٠	برای	براین
١٨/١٦١	یاد	دریاد
١٨/١٦٢	ابوسعد	ابوسعد بوده
٩/١٦٣	الواقع	للواقع
٥/١٦٤	بترتیب	بتربیت
٤/١٦٦	جذیلی	طویلی
١٢/١٦٨	عبارات	عبارات فارسی
١/١٦٨	فارسی	(زیاد است)
٢/١٦٩	بله	بله
١٩/١٧١	استعداء	استعداد
٢٠/١٧٣	اعضاء	اعضاء که
٧/١٧٤	)	]
١٦/١٧٤	مجزی	مجزا
٩/١٧٧	آقا مهدی	آقا محمد مهدی
٥/١٧٨	من عشرین	علی عشرین
٢٠/١٧٨	مراداً	مراراً

صفحه و سطر	نادرست	درست
٢/١٨١	او	او مندرج است
١٧/١٨١	آن	آل
٢٠/١٨١	از	(زیاد است)
١٨٢/آخر	رنگرر	رنگرز
٤/١٨٣	اسیران، کران	سران، گران
١٦/١٨٣	المقدره	المقررة
٧/١٨٤	یا	یا اولیا
١٧/١٨٤	مجله	مجلد
٢٢/١٨٤	سعدین	سعدالدین
١٣/١٨٨	قبچان	قبچاق
١٦/١٨٨	دانسته‌اند	داشته‌اند
١٨٨/آخر	بطفبات	بطبقات
٥/١٨٩	بولایتعهد	بولایت عهد
١٧/١٩٠	توارث	تواترت
١٤/١٩٣	اریش	اریق
٢١/١٩٣	بپدر	بپسر
١/١٩٦	که خود	که پسر خود
٣/١٩٦	را	او
١٧/١٩٩	بلهادور	بلهاوور
٢٣/٢٠٤	١٩٩	٢٠٢
١/٢٠٦	ول	اول
٤/٢٠٨	ثالت	ثالث
٢٠٨/آخر	دلائلی	دلائل
٢٠٨/آخر	منصوب	منسوب

فهرستها

نام کسان

الف

نام جاها

نام کتابها

ث

ج

ح

د

ر

لغات شرقی

لغات اروپائی

نکته‌ها و مباحث تاریخی

نکته‌های دستوری ، لغوی ، زبانشناسی ، علوم ادبی

اقوام و ملل و نحل

تقویم و تاریخ

امثال و حکایات و کنایات

نسخه بدلهای جهانگشای جوینی

انتشارات دانشگاه تهران

وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
تاریخ افضل ـ بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
راهنمای دانشگاه	—
مقررات دانشگاه	—
درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	» » هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳٦- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
٤۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
٤۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
٤۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
Les Connexions Normales -٤۳	» » هشترودی
٤٤- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
	دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
٤۵- روانشناسی کودک	» دکتر مهدی جلالی
٤٦- اصول شیمی پزشکی	» » آ . وارتانی
٤۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین العابدین ذوالمجدین
٤۸- اکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
٤۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة و الادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵٤- پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵٦- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۳) - مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی » دوم	« « «
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار

۹۰- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	» » حسین گلاؤی
۹۲- » » دوم	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست‌وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه وشرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش وحلق وبینی جلداول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	» » میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی درگیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلداول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- آکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

۱۲۳– فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴– چشم پزشکی جلد اول	» دکتر ضرابی
۱۲۵– شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶– بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷– بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸– اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹– تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰– کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱– امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲– درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳– واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴– آك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵– حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶– عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷– طیف جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸– مصنفات افضل الدین کاشانی	» » مینوی ویحیی مهدوی
۱۳۹– روان شناسی (ازلحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰– ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱– بهداشت روستائی	» دکتر زوین
۱۴۲– زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳– مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴– فیزیولوژی جلد اول	» » کاتوزیان
۱۴۵– کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
۱۴۶– تاریخ تمدن ساسانی جلد اول	» سعید نفیسی
۱۴۷– کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم–دکتر حکیم دکتر کیهانی–دکتر نجم آبادی–دکتر نیك نفس
۱۴۸– کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹– کالبدشناسی توصیفی (۹) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰– هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱– اندام شناسی گیاهان	» پارسا
۱۵۲– چشم پزشکی (۲)	» » ضرابی
۱۵۳– بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴– انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵– شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶– آسیب شناسی (گانگلیون استلر)	» » آرمین
۱۵۷ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح الله صفا

۱۵۸ تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹ حشره شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰ نشانه شناسی (علم‌العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین‌میمندی‌نژاد
۱۶۱ نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲ آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳ احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴ الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵ آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶ اقتصاد سال اول (چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷ فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹ « « « « « (جلدسوم-قسمت‌اول)	« محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰ رساله بود و نمود	« محمودشهابی
۱۷۱ زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲ تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳ فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴ تاریخ مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵ آسیب‌شناسی آزردگی‌سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶ نهضت ادبیات‌فرانسه دردوره رومانتیك	« زیرك‌زاده
۱۷۷ فیزیولژی (طب عمومی)	« دکتر مصباح
۱۷۸ خطوط لبه‌های جذبی (اشعه‌ایکس)	« « زندی
۱۷۹ تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰ سیرفرهنك‌درایران‌ومغرب‌زمین	« دکتر صدیق‌اعلم
۱۸۱ فهرست کتب اهدائی آقای‌مشکوة (جلدسوم-قسمت‌دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲ اصول فن کتابداری	« دکترمحسن صبا
۱۸۳ رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴ پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵ چهاررساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶ آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷ یادداشت های‌مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده‌آقای ایرج افشار
۱۸۸ استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹ جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
۱۹۰ بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور

۱۹۱	بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲	حساب جامع وفاضل	« دکتر مجتهدی
۱۹۳	ترجمهٔ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹٤	تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹٥	تاریخ تمدن ایران ساسانی	« « « «
۱۹٦	درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷	شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸	فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹	دارو سازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰	علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱	استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲	پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳	علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰٤	قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰٥	تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰٦	فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷	مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکترپرویزناتل‌خانلری
۲۰۸	عیون الحکمه	از ابن‌سینا ــ چاپ عکسی
۲۰۹	شیمی بیولوژی	تألیف دکترمافی
۲۱۰	میکرب‌شناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب‌ــ دکتر میردامادی
۲۱۱	حشرات زیان‌آور ایران	تألیف مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲	هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳	حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱٤	مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۱٥	مکانیك استدلالی	« پرفسوز فاطمی
۲۱٦	ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۷	گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸	فیزیك ، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹	روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰	بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱	حالات‌عصبانی یا نورزها	ترجمه« چهرازی

۲۲۲	کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۲۳	علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴	الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵	هیدرولیك عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶	شیمی عمومی معدنی فلزات (جلداول)	« دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷	آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸	اصول الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹	سازمان فرهنگی ایران	تألیف آقای دکتر علی کنی
۲۳۰	فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	« « « روشن
۲۳۱	راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲	مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳	بهداشت غذائی بهداشت نسل	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴	جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵	ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶	احتمالات وآمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷	اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸	خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹	تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰	شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱	دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲	پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳	بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴	اقتصاد کشاورزی	« « احمد هومن
۲۴۵	علم‌العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶	بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷	هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸	فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه‌ایها	« « زاهدی
۲۴۹	تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰	ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱	حقوق مدنی (۲)	« دکتر امامی
۲۵۲	دفتر دانش وادب (جزءدهم)	—